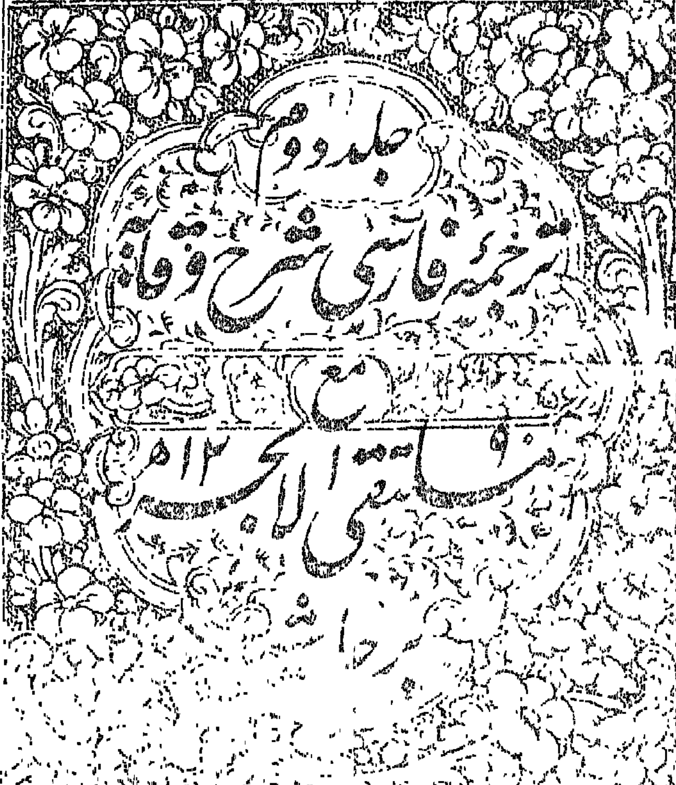
بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب مستطاب ... شیخ المشائخ عالم النحریر فاضل بی نظیر مولوی [illegible]



جلد دوم
ترجمه فارسی شرح وقایه
مع
ملتقی الابحر ۱۲
بر حاشیه

باهتمام منشی [illegible]

در مطبع منشی نولکشور بطبع [illegible]

کتاب البیوع

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیع مسئله بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد لازم نیست الا
بتراضی طرفین است کذا فی حاشیة الچلبی مسئله منعقد میشود بیع بایجاب و قبول ایضا و بلفظ ماضی مثل
چنانکه بایع گوید فروختم و مشتری گوید خریدیم و نیز منعقد میشود بتعاطی هم در نفیس و هم در خسیس هو الاصح و
نزدیک بعضی منعقد میشود بتعاطی مگر در خسیس جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمت او نصاب
باشد چون غلام و خسیس آنکه قیمت او کم باشد چون گوشت و نان مسئله تعاطی نزدیک بعضی عطا از دو جانب
است و نزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکه وقتیکه خرید و قبض کرد مبیع را و ظرف نداد و لیکن آن
انداز ثمن مبیع در ظرف آورد بعد از آن بها داد جایز است مسئله اگر مشتری با بایع گفت گندم را
بچه بها میفروشی در جواب گفت قفیز بدرمی پس گفت مشتری بده پنج قفیز را و بایع انرا بمشتری
برد بیع جایز باشد و بر مشتری پنج درم لازم شد مسئله اگر یکی از بایع و مشتری ایجاب کند یعنی بایع گفت فروختم این
غلام را مثلا بده درم یا مشتری گفت خریدم این غلام را بده درم مر دیگری را اختیار است که قبول بکند در
مجلس عقد تمام مبیع بتمام بها یا رد بکند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده شده باشد بهای هر فرد را جداگانه چنانکه گفته باشد
فروختم این سیب را بیک درم و انار را بیک درم و قبول کرد یکی را بیک درم در این صورت نزد بعضی جایز است مسئله اگر ایجاب کننده پیش از
قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بایع و مشتری از مجلس برخاست ایجاب باطل شود و اگر قبول کرد بیع لازم گردد
خیار مجلس بمذهب امام شافعی نزدیک بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است مسئله در مشار الیه بیع صحیح است

قدر و وصف آن و در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله
جایز نیست بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز است به بهای مطلق بی ذکر صفت
چنانکه بگوید فروختم بده درم لیکن اگر مالیت نقود برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعی که خواهد و اگر مالیت
مختلف است واقع میشود بیع بر رایج تر و اگر در رواج برابر باشند فاسد میشود بیع مگر آنکه بیان
بکند نوع معین را مسئله جایز است بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود و جز آن به پیمانه و توده بمقابله
غیر جنس و نیز جایز است بظرف و سنگ معین که قدر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این توده هر صاع
بیک درم جایز میشود بیع مگر در یک صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود و چنانکه گفت فروختم این توده
را که ده صاع است هر صاع بیک درم جایز میشود در جمیع توده مسئله اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیک درم
یا جامه فروشد هر ذراع بدرم بیع در کل فاسد شود زیرا که جایز نمیشود مگر در واحد آن متفاوت است و همین
حکم است در هر معدود که متفاوت باشد مسئله اگر توده گندم فروخت برآنکه صد قفیز است بصد درم و توده
کم آمد یا زیاده مشتری مختار است اگر خواهد بگیرد موجود را بقدر آن درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع او و زیادت
بایع را باشد زیرا که نفروخته است مگر صد قفیز را مسئله اگر ده گز مزروع را بده درم فروخت چون پیموده شد کم آمد مشتری
مختار است اگر خواهد همین گزها بده درم بگیرد و اگر نخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز برآمد زیادتی آن بی عوض
بی خیار بایع مشتری را باشد زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع است و مراد از وصف آنست که
آن امر در محلی قائم شود و بسبب وی در آن محل حسن یا قبح آید پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است
زیرا که کمیت عبارت است از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شیء موجود نمیشود مگر باجزا و وصف آنست
که قائم بشیء باشد پس ناچار وصف از وجود شیء موخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف میگردد چنانچه
زیادتی یک ذراع در ثوب امری است که بآن حسن بدیعه مختلف میگردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی
دو دینار میشود و اگر نه گز باشد مساوی یک دینار میشود زیرا که نه گز مثلا بجبه کفایت نمیکند و ده گز کفایت
میکند پس چون یک گز زاید بر نه گز زیاده میگرداند حسن گز را پس زاید مانند اوصاف زائده باشد چون از اوصاف زائده
باشد هیچ چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برای اجزای مزروع منقسم نمیشود چنانکه منقسم می شود

متفاوت وعندهما يصح في الكل في ذلك ... على انها مائة قفيز بمائة درهم فوجد اقل او اكثر اخذ المشتري الاقل بحصته او فسخ والزائد للبائع ... باخذ الاقل بكل الثمن

در گندم پس اگر گندم ده پیمانه بده درم باشد یک پیمانه بیک درم خواهد بود و در مزروع چنان نیست پس
اگر ده گز گفته بده درم فروخت و مزروع نه گز بوده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت
بلکه اگر بخواهد بده درم بگیرد و اگر از ده گز زائد بود همه مر مشتری را باشد زیرا که بایع همین جامه بده درم فروخته
است و مشتری یافته است و زیادت مرغوب است پس مر مشتری را باشد چنانکه غلامی خرید معیوب و کاتب
برآمد مسئله اگر فروخت ده گز جامه بده درم و گفت هر گز این بیک درم است پس جامه نه گز برآمد یا یازده
بگیرد نه گز را بنه درم یا ترک بکند بیع را و یازده گز را بیازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است
هر گز را بیک درم پس رعایت قول او لابد است تا آنکه اگر نه نیم گز برآید حکم آن همچنین است چنانکه می‌آید در همین صفحه
مسئله نزدیک امام بیع ده حصه از صد حصه از سرای صحیح است نه بیع ده گز از صد گز دار و نزدیک صاحبین
در هر دو صورت صحیح است زیرا که فروخته است ده حصه دار را که در تمام دار مشاع است یعنی مشترک است در هر دو
صورت و نزدیک امام در صورت ثانی مبیع محل گز است و آن مبیع مجهول است نه مشاع بخلاف حصه که آن
مشاع است نه مبیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل را یعنی تنگ پارچه را با این که ده جامه است و این
نه یا یازده برآید بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس حصه موجود
مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که بیع کدام است و اگر بیان کند بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را خیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد ترک کند و باطل است
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است مسئله اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز بیک درم پس ده و نیم گز
برآید بگیرد بده درم بی خیار و اگر نه نیم برآید بگیرد بنه درم اگر بخواهد و نزدیک امام ابو یوسف بگیرد به یازده در صورت
اول اگر بخواهد و بده درم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد به ده نیم درم در صورت اول اگر بخواهد
و بنه نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابل یک درم باشد نصف آن مقابل نصف درم باشد
امام ابو یوسف میگوید هرگاه که هر گز را جدا ساخت ببدل معین پس گویا هر گز را بمنزله یک جامه جدا کرد و یکی از آن
نقصان شده است و امام ابو حنیفه میگوید که در اصل صفت است که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است [illegible]
نیست [illegible]

مثل زیادتی در صفت جودة باشد که فضل الکیلین معوض می باشد مسئله جایز است بیع گندم در خوشه و بیع
باقلا در غلاف و برنج و کنجد در پوست آن این نزد ما است و از امام شافعی در گندم دو روایت است
و در باقلا اینچنین نزدیک ایشان بیع جایز نیست مسئله جایز است بیع چهار مغز و بادام و پسته
در پوست اول آن که ظاهر است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جایز است مسئله
جایز است بیع میوه اگرچه قابل خوردن حیوانی نشده باشد و بر مشتری واجب است قطع کردن آن اگر شرط کرد که بگذارد
تا قابل خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد میشود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معلوم از آن
جدا استثنا کرد بیع جایز نمیشود زیرا که احتمال است که هرچه بر درخت است همین قدر باشد که آن را جدا کرده است مسئله اجرت کیل
کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بائع واجب است و اجرت وزن کردن بها
و سره کردن آن بر مشتری است مسئله اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و
دنانیر بکنند زیرا که متاع به بیع متعین میشود و دراهم و دنانیر به تسلیم متعین میگردد پس از تعین آن
چاره نباشد تا برابر لازم باشد [illegible] مسئله اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن
فروخت بائع و مشتری هر دو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعین هم و تعین هر دو مقصود برابر است

باب شرط الخیار مسئله صحیح است خیار هر یکی از بائع و مشتری هر دو را تا سه روز یا کمتر از آن
و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه روز بیع جایز نباشد [illegible]
امام ابوحنیفه جایز بود بخلاف امام زفر مسئله جایز است اگر خرید چیزی را برین شرط که اگر تا سه روز بها ندهم در میان
ما و تو بیع نباشد و اگر تا چهار روز گفت جایز نیست اما اگر در سه روز بها داد اگرچه نزدیک شیخین جایز است امام
محمد در اکثر از سه روز نیز جایز میدارد مسئله اگر بائع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع نمی برآید
پس اگر مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب میشود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض
است بسوم شرا و مقبوض بسوم شرا مضمون بقیمت باشد مسئله اگر فروخت بیع بشرط آنکه مشتری را
خیار است از ملک بائع می برآید پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب میشود بها بر مبیع
مسئله [illegible] در ملک مشتری نمی درآید بخلاف صاحبین

٥

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نمی‌شود و نزدیک صاحبینش فاسد می‌شود
پس اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جائز است که بعد از وطی رد بکند زیرا که وطی بنکاح
واقع شده است پس اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن در وی نقصان می‌شود پس رد او
جائز نباشد و نزدیک صاحبینش بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان
در ملک مشتری درآمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت
باشد مسئله اگر قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمی‌شود و نزدیک صاحبینش
آزاد میشود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من درآید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی
خرید نزدیک امام آزاد نمیشود و نزدیک صاحبینش آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار
وی را حیض آمد نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب میشود و
نزدیک صاحبینش داخل استبرا است مسئله اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد
نزدیک امام بر بائع استبرا واجب نمیشود زیرا که استبرا واجب نمیشود مگر بانتقال ملک از ملک
و نزدیک امام انتقال از ملک بائع نشده است بخلاف صاحبینش پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود
چنانکه از سابق مفهوم شد مسئله اگر شخصی ام ولد خود را بشرط خیار خرید در ایام خیار در دست بائع زائید
ام ولد آن نمیشود پس نزدیک امام مالک وی باشد و نزدیک صاحبینش ام ولد میگردد زیرا که داخل شده است
در ملک مشتری پس مشتری مالک وی نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق
ام ولد مشتری میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب وارد شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد مسئله اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از آن باذن بائع آنرا قبض نموده پیش بائع امانت گذاشت و در دست بائع
هلاک شد هلاک او بر بائع باشد زیرا که برد کردن قبض منتقض شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده
است مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او به بائع برفع قبض خود بوده
و هلاک مبیع پیش از قبض باشد پس از ملک بائع هلاک شود و نزدیک صاحبینش مشتری مالک میشود پس امانت
گذاشتن او صحیح باشد و قبض وی منتقض نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود مسئله اگر

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابرا داد نزدیک امام
عقد باقی است و نزدیک صاحبین باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر او لازم [illegible]
پس و تملک بعوض خیار بود و ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار
مالک مبیع نشده است پس امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه
اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس او را جائز است که قبول نکند مسئله اگر ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد از آن
مسلمان شد خریدن وی باطل شود زیرا که اگر خیار بایع باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر میشود
پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید و نزدیک صاحبین بیع نافذ میشود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر
خیار باقی ماند مشتری مالک خمر نمیشود و در تملیک است و مسلمان مالک نمیشود تملیک خمر را مسئله کسی
را که خیار است اگر بعلم صاحب خود تجویز بیع بکند جائز است و اگر بی‌علم صاحب فسخ بکند جائز نیست بخلاف
امام ابو یوسف و شافعی نزدیک ایشان فسخ نیز بی‌علم صاحب جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس
در شرط خیار هیچ فائده نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه خبر
بوی نرسد عقد تام میشود با آنکه وی راضی نباشد مسئله کسی که خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت
خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر بعد مدت خیار خبر رسید منعقد میگردد مسئله خیار عیب
و خیار تعیین بوارث میرسد بخلاف خیار شرط و خیار رؤیت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بوارث
میرسد و خیار رؤیت نیز [illegible] حاصل نمیشود زیرا که شراء نادیده جائز نیست نزدیک وی مسئله اگر
شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را هر کدامی از ان هر دو که جائز دارد یا نقض بکند صحیح است اگر
یکی را جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری هر دو در یک وقت
واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نکرد و گفت که در یک غلام
مرا خیار است بیع جائز نیست و اگر بهای هر یکی را بیان کرد و محل خیار را معین ساخت یا بیان نکرد و معین
ساخت یا معین و بیان نکرد پس در این [illegible] بیع جائز نیست [illegible] ثمن مبیع [illegible] اول [illegible]
[illegible] مسئله جائز نیست [illegible]

معین بکنند واگر شرط نکرد یا شرط کرد در چهار جامه جایز نیست اما قیاس آنست که در هر صورت جایز نباشد لیکن در سه جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج برفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی و متوسط و در زاید از سه حکم بر اصل خود باقیست که آن عدم جواز است مسئله اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بشفعه گرفت خیار ساقط شد زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند اجازت خریدن مشفوع به را مسئله اگر دو کس غلامی بشرط خیار خریده اند برضای یکی خیار ساقط میشود و همچنین است خیار عیب و خیار رؤیت زیرا که اگر دیگری رد بکند پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد و نزد صاحبین هر دو دیگر را جایز است که رد بکند زیرا که هر دو را خیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه نان پز است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند زیرا که نان پزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمیشود

فصل فی خیار الرؤیة

مسئله خریدن نادیده جایز است بخلاف امام شافعی و مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد و باز اگر وقت دیدن روا دارد جایز نیست مسئله اگر فروخت نادیده را جایز است و بایع را در وقت دیدن اختیار نیست مسئله مبطل خیار رؤیت و خیار شرط و عیب پاک شدن مبیع است نزد یک مشتری و تصرف کردن آن آنچنان تصرفی که فسخ نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رؤیت را هم پیش از دیدن هم بعد از دیدن آنچه واجب نمیکند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن زیرا که این تصرفات صریح رضا را دلالت ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رؤیت را بعد از دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که آن قبول نمیکند فسخ را و بعض دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد ابطال آن حق مسئله کفایت است دیدن روی کنیزک و در غلام و دیدن سرین دابه و بسیار فربهی آن و دیدن ظاهر جامه پیچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض نه دیدن رسول بدانکه رسول آنست که بایع بشناسد که مشتری او را بتسلیم

[illegible]

کرده است پس اگر بایع تسلیم بکند و رسول را نمیرسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که آنرا جایز است
که برای قبض خصومت بکند و نزدیک صاحبین دیدن وکیل القبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری بیاد وکیل القبض
کرده است نه وکیل بنظر امام میگوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه بقبض آن مأمور است مسئله دیدن
داخل دار شرط است در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار کافی است [illegible]
بنا بر آنکه دارهای پیشینیان با جهات ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون
درون خانها بانواع متفاوت و فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی چیزی را خرید بکند
جایز است و بعد از خریدن مر ویرا اختیار است تا آنکه جوش بکند بمساس در چیزی که بمساس معلوم
میگردد و به بوییدن چیزی که به بو کردن دانسته میشود و بچشیدن بر چیزی که بذوق فهمیده شود و
بوصف کردن شخصی عقار را اگر اعمی در جای استاده که اگر بینا میبود آنرا میدید معتبر باشد و این قول
امام ابو یوسف است معتبر بود مسئله اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از آن دیگری را بیند هر دو را
و یا هر دو را رد بکند جایز نیست که آن دیگر را رد بکند و بس زیرا که لازم می آید تفرق صفقه پیش
از تمام عقد مسئله چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مختار است و اگر متغیر نیست
بی خیار بیع منعقد شده و اگر بایع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول بایع
است با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد ندیده بودم و بایع گفت دیده بود قول مشتری
است با حلف او مسئله شخصی خریده است تنگ بار زطی را مثلا و قبض [illegible] یک جامه را بایک بخشید
شخصی دیگر یا تسلیم کرد باو جایز نیست که باقی را بخیار رؤیت یا بخیار شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کند جایز است
زیرا که در خیار شرط و خیار رؤیت صفقه تمام نمی شود اگرچه قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام میشود
پس در خیار شرط و خیار رؤیت لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام صفقه و آن جایز نیست و در خیار عیب
[illegible] است لازم می آید تفریق صفقه بعد از تمامی آن و این جایز است زطی صنفی از آدمیان [illegible] سواد
عراق [illegible] منسوب بآن است کذا فی حاشیة الچلبی

فصل فی خیار العیب

مسئله شخصی [illegible] خرید چیزی که عیب [illegible] نقصان میکند مختار است [illegible] رد بکند یا بگیرد بتمام بها [illegible]

٩

[illegible]

نگاه دارد مبیع را و نقصان عیب طلب نماید مسئله گریز پایی اگرچه کمتر از راه سفر باشد و بول کردن
در بستر و دزدی هر سه در صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ و قبضه
عیب نیست مسئله اگرچه پیش مشتری صغیر عاقل اگر نزد یک بایع دزدی کرده بود بار دیگر در دست مشتری بعد
بلوغ دزدی کرد جایز نیست که رد بکند زیرا که این دزدی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در دست
صغیر نزد یک بایع دزدی کرده بود و نیز در صغر سن نزد یک مشتری دزدی کرده جایز است که رد کند مسئله
جنون در صغیر همیشه عیب است پس غلامی که نزد یک بایع در سن صغیر مجنون شده بود و باز نزد یک مشتری
در سن صغیر یا کبیر مجنون شد جایز است که رد بکند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک
عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است
و دیگر ازان عیب نیست مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیبی حادث شد بعد ازان معلوم
کرد که در دست بایع عیب دیگر داشت نقصان عیب بگیرد جایز نیست که رد بکند مگر برضای بایع
چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد ازان ظاهر شد که در آن جامه در دست بایع عیب است پس بایع
مختار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد ازان
فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که بایع خواهد گفت که من جامه خود را
با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع آنرا حبس خواهد کرد پس رجوع بنقصان نکند مسئله اگر بعد
از خریدن جامه را دوخت یا برنگ سرخ کرد یا سویق را بروغن آمیخت بعد ازان بر اطلاع عیب ظاهر شد
بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بایع را که طلب کند مبیع را زیرا که ملک مشتری که آن رشته و رنگ
و روغن است دران خلط شده است مسئله اگر جامه را دوخت یا رنگ کرد یا سویق را بروغن آمیخت بعد ازان
عیب دران دید که در دست بایع بود و بعد دیدن عیب آنرا فروخت جایز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که سبب
بیع حابس مبیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جایز نبود مر بایع را گرفتن مبیع از جهت خلط شدن ملک مشتری دران
پس حق رجوع مشتری بنقصان باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی که خریده است آنرا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک
که خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بمرد بعد ازان بر عیب آن مطلع شد در همه

این بنقصان

این صورت تنها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که بیرون آن از ملک مشتری بصنع واقع نشده است مثل آنکه شکل
صورت او بدل شده یا اول عتق است مسئله اگر آزاد کرد بمال غلامی که خریده است یا بکشت او را یا طعامی که خریده
بود تمام بخورد یا بخورد بعضی آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع کند
مسئله اگر بیضه خرید یا خربزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را و در همه صورت بعد از شکستن فاسد
برآمد اگر از ان منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نیست بتمام بها رجوع نماید
مسئله اگر یکی چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بمشتری اول باز رد
کرد و اگر بقضای قاضی رد کرده است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر برضا مشتری اول رد کرده است وی
بر بایع رد نتواند کرد مسئله اگر کالایی را خرید و بعد از قبض پیش از ادا کردن بها دعوی کرد که این
عیب دار است بر دعوی خود گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را
بر دادن بها جبر بکنند تا آنکه بایع سوگند خورد که این عیب ندارد بعد از ان سوگند خورد مشتری بر دادن بها جبر
و اگر بایع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است
باید اول گواه بیارد بر گریختن نزد خود بعد از ان سوگند داده شود بایع را باین که بایع پیش از
فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است یا باین که ما بعد مشتری را از این عیب حق رد نیست
یا باشد پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری گواه بر گریختن نزد خود نیارد در قول صاحبین بایع را
سوگند داده شود که ما نمیدانیم که نزد مشتری گریخته است و در قول امام در سوگند دادن بایع
اختلاف است مسئله اگر کالایی خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب ظاهر شد و مشتری آن کالا را رد
کرد و از بایع طلب بها نمود و بایع گفت این بها نزد من مقابله این معیب با شیء دیگر است و مشتری گفت
بمقابله همین معیب است قول مشتری است با یمین زیرا که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است قول
قابض را باشد و نیز قول مشتری است اگر مختلف اند بر حکم بیع و ثمن است اما مشتری میگوید یکی را
از ان قبض کرده ام و بایع میگوید هر دو را قبض کردی زیرا که خصم او در مقبوض است مسئله اگر دو غلام را بیک صفقه خرید یکی را قبض
کرد و بعد از ان و قبض هر دو دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد بکند یا هر دو را بگیرد و اگر هر دو را قبض کرد بعد از ان در یکی عیب ظاهر شد

بسبب معیب رد بکند زیرا که قبض کردن صفقه تمام میشود پس بعد از قبض تفریق جایز باشد و
بعض از قبض جایز باشد مسئله اگر خرید شیئی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض بعض آن عیب ظاهر شد
تمام را بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گو یا یک شیئ است و قول بعضی اینست که در
یک ظرف باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن مثل دو غلام است رد بکند ظرفی که در آن عیب است مسئله
اگر شیئی که بکیل یا وزن میخرند خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض
در کیل یا وزن ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنا بر تفریق صفقه
پیش از تمامی آن و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق بر آید در باقی با خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند
مسئله اگر داو کرد معیب یا برای حاجت خود بران سوار شده رد نکند زیرا که رضا ثابت شد
و اگر سوار شده است برای رد کردن معیب به بایع آن یا برای آب دادن آن یا جهت خریدن علف برای
آن اگر از سواری چاره نیست رضا ثابت نمی شود مسئله اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود
و پیش از قبض مشتری علم بآن دزدی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست
وی را برید نزدیک امام جایز است که رد بکند غلام او و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحبین
بنقصان عیب سرقه رجوع کند پس اگر بهای غیر سارق هشتاد درم است و بهای سارق شصت درم
است رجوع بکند بیست درم و بر همین خلاف است اگر کشته شد غلام بسبب فعلی که نزدیک بایع
کرده بود چنانکه بوده قتل نفس عمد پس نزدیک امام رجوع بکند بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند
بنقصان عیب چنانچه رجوع میکند بنقصان حامله از غیر حامله در صورتی که کنیزک حامله خرید و کنیزک بسبب ولادت
در دست مشتری مرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بایع شده بود و چون غلام در دست مشتری هلاک شد
بسوی همین سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست مسئله درست است که بری شود بایع در وقت عقد
از همه عیب یعنی گوید بکل عیب فروختم اگرچه همه عیب را نام نگرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شود مشتری قبول
نمیتواند کرد بخلاف امام شافعی که ابراء از حقوق مجهوله درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست است بنا بر آنکه اسقاط
مجهول ضرر نمیکند زیرا که مقتضی تسلیم منازعت نیست و بدانکه ابراء شامل است عیب موجود را و نزدیک امام ابو یوسف رح

شامل

شاملست مرحادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان
حادث شده را هرگز شامل نیست باب البیع الفاسد مسئله چیزی که مال نیست فروختن آن باطل است
مثل خون و میته و آزاد و خنزیر باطل است خریدن بآن باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب باطل است
فروختن بزر و سیم مالی را که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آنها بآن
اما فروختن این مال بمتاع و بهر چیز جز زر و سیم درست و خریدن متاع بخمر و خنزیر از آن فاسد است بدانکه
باطل آنست که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید
و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بایع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم
آید و امام شافعی در باطل و فاسد فرق نمیکند مسئله باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود بآزاد و ام
که ضم کرده شود بمدبر در سایر بیع اگر چه بها هر یک از ایشان [illegible] مسئله درست است فروختن بنده که ضم
کرده شود بمدبر یا بنده که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم شود زیرا که مدبر نزد بعضی محل
بیع است پس بطلان بیع او در بیع غیر اثر نکند چنانکه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بوقف
مسئله درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نتوان گرفت اگر چه صید کرده [illegible]
اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی در حوض در آمده باشد و بایع راه در آمدن آن بسته باشد
و اگر بعد از در آمدن بایع راه در آمدن آن بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه بمنزله [illegible]
است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی پیش از صید کردن بزر و سیم میتواند که باطل باشد و اگر
بمتاع و جنس فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنابر آنکه قیمت با احراز
و در ماهی پیش از صید کردن احراز نشده و نیز فاسد باشد اگر چه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله
نمیتوان گرفت زیرا که [illegible] تسلیم آن [illegible] مسئله درست نیست فروختن مرغ
که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل
آن بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم یا در شکم نیز مال نباشد مسئله درست نیست
فروختن شیر در پستان بنابر آنکه معلوم نیست

نیز حاصل نباشد زیرا که تسلیم او بدون ضرر نیست و هم آنکه شیر در پستان بایع زیاده میشود پس مال بایع
خلط میشود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله روا
نیست فروختن پشمی که بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع میشود و بیعی که دران نزاع
واقع شود فاسد است مسئله درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک گز را از
جامه که در قطع آن ضرر است زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنا بر آنکه تسلیم آن بدون ضرر ممکن نیست
اما اگر پیش از فسخ کردن مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست میشود زیرا که
ضرر بر طرف شد مسئله روا نیست فروختن صید و ضربه در اینچنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا
بیک کشیدن دام و مشایخ اند که این بیع باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمای
بریده است بمثل آن بمقدار که بر درخت است بتخمین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست
بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند مشتری با یکی چون او را مساس کند یا برآن
سنگ نهد یا بایع آنرا بسوی مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که اینهمه بیوع فاسد اند بنا بر آنکه مشتمل بر قمار اند
مسئله روا نیست فروختن یک جامه از دو جامه بی تعین مگر بشرط آنکه یکی را که مشتری بخواهد بگیرد مسئله
روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آنرا در چراگاه محفوظ جمع نموده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جایز نیست
اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین ابد شد مسئله روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور
که پر از عسل باشد و این نزدیک شیخین است زیرا که زنبور مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد
و امام شافعی روا است فروختن زنبور عسل برای خانه آن [illegible] باشد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله تخم
آنرا نزدیک امام ابوحنیفه و بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده
است جایز است و نزدیک امام محمد مطلق جایز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته مگر آنکه مشتری گوید
آن بنده پیش من است پس فروختن بنده آن بمشتری درست است مسئله درست نیست فروختن شیر زنی هر چند
دوشیده باشد زیرا که شیر جزو آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی
که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که شیر مشروب است و طاهر است نزدیک امام ابو یوسف روا است فروختن

۱۴

شیر

شیر کنیزک را بنا بر اعتبار کردن جزو کنیزک بر کل آن با امام [illegible] فروختن کنیزک یعنی کنیزکی و در شیر [illegible]

آن کنیزک در حق شیر بر اصل آدمیه باشد مسئله باطل است فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن برای
دوختن بشاید جهت ضرورت حلال است مسئله روا نیست فروختن موی آدمی و انتفاع با آن نیز روا نیست فروختن پوست مرده پیش
از دباغت اگرچه پوست فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه روا است فروختن استخوان سگ و فروختن
پشم گوسپند و موی بز و شاخ آن و پشم شتر زیرا که موت در اینها نباشد چراکه حیات نبوده است مگر روا نیست نزد
امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزد وی مثل خوک نجس العین است و نزدیک شیخین مثل
دیگر حیوانات است پس جائز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن مسئله روا نیست فروختن بالاخانه بعد از
افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از دو خانه یکی زیرین و بالاخانه بیفتد اگرچه خانه بیفتاده باشد جائز نیست صاحب
بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد از افتادن بالاخانه مر صاحب آن را اختیار بنا کردن بالاخانه را است این حقی دیگر
ماند است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله روا نیست فروختن غلام را بدین شرط که او کنیزک است یا
کنیزک را بدین شرط که او غلام است اما اگر فروخت میش را بدین شرط که گوسپند است درست است و مر مشتری را خیار است زیرا که اشارت
و تسمیه چون در جنس مختلف جمع شود بیع باطل میشود چراکه تعلق بیع بمسمی میشود و آن معدوم است اگر در یک جنس
جمع شود بیع منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن موجود است لیکن مشتری را اختیار است از برای فوت وصف
بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنا بر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در غیر بنی آدم یک جنس است
از برای قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید بکمتر بها چیزی را که فروخته است بزیاده از آن بها که گرفته است
چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها باز خرید آن چیز را با آن ده که مزد مشتری پانزده بود [illegible]
بیع مر بایع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنا بر آنکه آن بیع باقی بود حرام میشود و نیز روا نیست خریدن
دو چیز را به بهائی که فروخته است یکی را از آن هر دو و آن بها قبض نکرده است آن بها را چنانچه فروخت
یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله درست است خریدن
روغن بشرط آنکه با آوند بهم وزن کند و بدل آوند چند رطل کم کند و اگر شرط کرد که آنچه وزن آوند بود کم کند
روا است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر بایع رد کرد که وزن این ده رطل است و بایع میگوید

۱۵

الی مشایخ و نیکو نیست بودن آن بیع را باطل نیست مشتری گفت این همان مشایخ است قول المشتری [illegible]

مسئله روایت است فروختن نصیب آب و بیع آن زیرا که مقدار جای فروختن آب مجهول است پس

مجهول بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است

حق مرور و روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست [illegible]

صحیح زیرا که آن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین مسئله روایت است

نزدیک امام امر کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر بدین آن امر کردن نیز هم حکم خود را بفروختن

صحیح خود و نزدیک صاحبین صحیح نیست کرام امر روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس ولی کردن غیر

خود را در آن نیز جایز نباشد اما [illegible] وکیل است و بالعقد خود تصرف میکند پس ممنوع نباشد

مسئله روا است فروختن بشرطی که مقتضای عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مشتری را باشد

یا بشرطیکه عقد تقاضا آن شرط نمیکند و هیچکسی را از اهل انتفاع از آن شرط منفعت نیست چنانچه

دابه را فروخت بشرط آنکه مشتری آنرا جای دیگر نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضا

آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه جامه خرید بشرط آنکه بایع آنرا قطع بکند و بدوزد

[illegible] اگر چرم خرید بشرط آنکه بایع آنرا نعلین بسازد [illegible]

انست که جایز نباشد یا بایع را در آن منفعت باشد چنانچه غلام را بفروخت بشرط آنکه یکماه خدمت

بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلام را بفروخت بشرط آنکه مشتری او را آزاد بکند یا مدبر سازد یا مکاتب

مسئله اگر کنیزی که حامل بود بفروخت مگر حمل آنرا جایز نیست زیرا که [illegible] استثنای آن [illegible]

مسئله اگر کالا فروخت مؤجل به نیروز یا مهرجان یا صوم نصاری یا فطر یهود [illegible] بایع و مشتری

نمیدانند جایز نیست [illegible] اگر کالا فروخت مؤجل تا [illegible]

آن یا چیدن انگور یا قطع کردن [illegible] جایز نیست [illegible]

[illegible]

[illegible]

لانه لا یقتضیه العقد

١٦

بقیت

بقیمت است چنانکه مقبوض بر خرید [illegible] مسئله اگر مشتری در بیع فاسد مبیع را برضاء بائع قبض
کرد مالک شود و رضا صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بائع سکوت کند پس اگر
مبیع نزد مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل صوری که قیمت
آن است واجب گردد مسئله در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یکدرم را بدو درم جایز است
هر واحد را از بائع و مشتری که فسخ کنند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است
و اگر فساد بسبب شرط زاید است چنانچه فروخت بشرطیکه [illegible] چیزی هدیه فرستد بقول امام محمد جایز نیست فسخ مگر کسی را
که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر واحد را از بائع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای
حق شرع است نه از برای حق بائع و مشتری زیرا که آن هر دو بعقد راضی اند مسئله اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد
خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع
لازم آید و حق فسخ ساقط شود زیرا که حق غیر با آن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر
حق الله و حق عبد جمع شود حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است مسئله وقتیکه بیع فاسد را فسخ کردند
بائع را میرسد که مبیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بها را از وی رد نکند زیرا که مبیع بعد از فسخ [illegible] مسئله اگر
[illegible] بیع فاسد [illegible] فسخ کردند پیش از رد کردن بها بائع [illegible]
بکنند تا آنکه بها را [illegible] از ورثه بائع بگیرد [illegible] بائع را با مشتری [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] بعد از تقابض نفع حاصل کنند و مشتری احلال [illegible] که به بیع فاسد نفع [illegible]
بکند [illegible] اگر [illegible] چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد [illegible] و بعد از تقابض مشتری [illegible]
دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را احلال [illegible] نیست پس تصدق کند و اگر بائع با آن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است زیرا که
مبیع متعین است و بها متعین نیست تفصیل این عرض است مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن
مال را بآن شخص ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو بیکدیگر راست گفتند که
آن مال بر مدعا علیه نبود آن نفع او را احلال است زیرا که آن مالی که بآن حکم قاضی [illegible]
دین است که حق مدعی است و آن فروخته است دین خود را بمالی که از مدعا علیه گرفته است چون هر دو

فصل

١٧

بر عقد دوم دین متعلق شده نه گویا که ملک بایع مستحق شد و بدل مستحق مملوک است ملک فاسد پس بیع زمینی
بدل فاسد باشد پس پیدا آمد جنس را در چیزی که متعین متعین می شود مسئله اگر بنا کرده در داری که
بشرا فاسد خریده است لازم می شود قیمت آن و از نزدیک امام و نزدیک صاحبین بنا را نقض کرده
دار را به بایع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که نخری بزیاده بها خواستن تا دیگری را
در رغبت افتد مسئله مکروه است خریداری کردن به خریداری دیگر وقتی که هر دو بر یک بها راضی شده باشند مسئله
مکروه است پیش رفتن جلب یعنی چیزی را که برای فروختن از شهری به شهری برند زیرا که چون مجلوب
نزدیک شهری رسد متعلق می شود بآن حق عامه اهل آن شهر پس مکروه باشد که بعضی از آن شهر پیش رفته
آن را بخرند و عامه از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با اهل شهر ضرر داشته باشد
و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مرد شهری در روزهای قحط از برای اهل بادیه
یعنی اهل بادیه غله از شهری بیارد و مردی که ساکن شهر است بستاند و به اهل شهر برای
آن به بهای غالی بفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک
شیخین جدا کردن صغیر از ذی رحم محرم او بلی حق مستحق و نزدیک امام محمد جایز نیست فروختن یکی را
بی دیگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله
تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذ می بود استدراک
ممکن نمیشد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا رد کردن
او را بسبب عیب مسئله مکروه نیست بیع من یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین به شخصی دیگر
که به بها زیادتی کند باب الاقاله مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ
ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا باقاله شفعه واجب می شود زیرا که
شفیع غیر عاقدین است پس او را لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و خدای تعالی غیر عاقدین است
و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل نمیشود اقاله بعد

ولادت مبیع زیرا که بعد از ولادت فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل نمیشود زیرا که نزدیک ایشان
اقاله بیع ثانی نیست مسئله صحیح میشود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده شود بغیر جنس ثمن
اول یا باکثر از ثمن اول زیرا که اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمیباشد مگر بثمن اول پس شرط
فاسد باشد و اقاله فاسد نمیشود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی است بانچه مسمی است
غیر جنس ثمن اول شود یا اکثر از آن نیز واجب شود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه
مبیع معیب شده باشد پس واجب میشود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابویوسف در اقاله بکمتر از
ثمن اول واجب میشود همان کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیرا که اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان
و نزدیک امام محمد فسخ است بثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر میشود و نزدیک ایشان این مسئله
هلاک ثمن منع نمیکند اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله قدر بعض را
باب المرابحة والتولیة مسئله مرابحه فروختن است به بهائیکه خریده است با زیادتی معین و تولیت
فروختن است به بهائیکه خریده است بی زیادتی بر آن مسئله شرط است در مرابحه و تولیت که خریده شده باشد مبیع
بچیزی که مثلی باشد زیرا که [illegible] اتحاد عین است [illegible] بنا بر آنکه خوش میشود عین بهائی
که خریده است [illegible] این معنی ظاهر نمیشود مگر در ذوات الامثال زیرا که
ذوات القیم [illegible] اعتبار بالقیمة و نیز در ذوات القیم اعتبار بقیمت است و آن
مجهول است [illegible] مسئله جمع بکند بائع با بهای مبیع اجرت [illegible]
رنگ [illegible] و اجرت [illegible] و بگوید باین قدر [illegible] نه آنکه گوید باین قدر خریده
چه این دروغ است مسئله اگر مشتری را در مرابحه خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهائیکه خریده
است یا رد کند و در تولیه کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع و نزدیک امام ابویوسف
کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام محمد خیار است در هر دو مسئله اگر باز خرید مبیع
را که بیع فروخته بود و قدر [illegible] را از بها کم کرد پس اگر بعد از آن بیع مرابحه کند کم بکند از بها
چیزی را که در بیع اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود به ده و به پانزده فروخت

19

خرید پس اگر مرابحه بفروشد بگوید مرا بپنج افتاده است و اگر در گرفته است نفع بهای مثل اول را بیع مرابحه
نکند چنانچه بده خرید و به بیست فروخت باز بده خرید باز مرابحه بفروشد نزدیک صاحبین در هر دو صورت
بگوید من بده برآمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را اما امام گوید
پیش از خریدن ثانی احتمال بود که بسبب عیبی بر رد میکرد پس ساقط میشد نفعی که گرفته بود چون
باز خرید آن نفع موکد شد پس گویا که آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد
احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون که دین محیط است قبه او را جامه خرید بده درم بعد از آن پیش
مولی خود بپانزده درم فروخت باز اگر مولی مرابحه بفروشد چنین گوید بده برآمده است بمن تحصیل اگر مولی
بده خرید و بپانزده بدست عبد بگذارد فروخت پس اگر عبد بخواهد که مرابحه بفروشد بگوید بده افتاده است بمن
زیرا که فروختن مولی پیش عبد ماذون خریدن مولی از عبد و در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب
بالنصف جامه خرید بده درم و پیش صاحب مال بپانزده فروخت پس اگر صاحب مال مرابحه بفروشد
بگوید بدوازده و نیم افتاده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن کنیزک یکچشم کور شد یا کنیزک را
ثیبه خرید بود و وطی کرد جائز است که آن کنیزک را مرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند
زیرا که واجب نیست بروی بیان آن نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که
بآن عیب بهای نقصان میرود و یا میگوییم مشتری فریب خورده است بجای قیمت خود زیرا که بر وی می بود که
از بائع بپرسید که این سالم خریده بود یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست
بر بائع بیان حالی که نپرسیده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن یکچشم کور ساخت یا بکر بود و پس او را وطی کرد واجب است
در مرابحه بیان آن مسئله جامه خریده بود و بعد ه آنرا موش خورده و یا بآتش بسوخت جائز است که آنرا
مرابحه بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بگشادن یا به پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آنرا بی بیان مرابحه فروخت
مشتری بخیار است اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری هلاک
شد بعد از آن دانست مشتری که بائع آنرا بنسیه خریده بود بیع بتمام بها لازم میشود زیرا که

این

والسقی او را نفع نمیکند و همین حکم است اگر پی بیان تولیه فروخت مسئله اگر تولیت کرد چیزی
که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که ثمن افتاده است بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نمیداند
بیع فاسد میشود و بعد از آن اگر در مجلس عقد معلوم کرد مختار است بگیرد یا ترک بکند مسئله
چیزی را که خریده است جائز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد فرق آنست که نهی
رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع ما لم یقبض معلل است باینکه شرط انفساخ عقد است بتقدیر
هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزد یک امام محمد در عقار نیز جائز نیست بنابر آنکه نهی مطلق
است مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جائز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل بکند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه در آن دو صاع جاری
شوند صاع بائع و صاع مشتری مسئله شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل بکند
پس اگر پیش از فروختن بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن
در غیبت مشتری کیل کرده است مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است
یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند هو الصحیح مسئله جائز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که
بشرط وزن خریده است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش
از آنکه شمار ثانی بکند صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین
کافی است مسئله شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است مسئله
تصرف در بها پیش از قبض جائز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها جامه بگیرد مسئله جائز است
که بائع از بها کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع
جائز نیست مر مشتری را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جائز است که از بها کم بکند و جائز است
بائع را که در مبیع زیادتی کند مسئله اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی زیادت را هم
علیه المستحق شود پس میرسد بائع را که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و بحر
مشتری تمام مبیع را حبس کند که گرفتن بها جائز نباشد مر بائع را امتناع از تسلیم

الزیادة فی المبیع ... الا استحقاق ... ان زید ... ان حط الشفیع ... ومن قال لغیره ... من زید

زیادتی که در مبیع کرده است کما فی الهدایة و نیز اگر مستحق در مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت
کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان
زیادتی در مبیع بخشش است خارج از بیع مسئله جایز نیست مرابحه و تولیه بر تمام بها اگر زیادتی کرده
است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده است
از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است مسئله اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهاء اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهاء اول پس غیر او حق ثابت
او را باطل نتواند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقی مانده است زیرا که کمی بها باصل عقد
ملحق شده است مسئله اگر شخصی مر دیگری را گفت که غلام خود را بهزار درم بفروش بر من بشرط که سوای
هزار این قدر زر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیر و زیادتی را از آن شخص اگر گفت این قدر را سوای
هزار من ضامن ام و نگفت از بها هزار زیادت هزار باطل می شود و بر وی هیچ لازم نباید مسئله لازم نشود
تاجیل در دینی که اصل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است نسیه پس تاجیل
دران لازم نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیئة ... باب الربا
مسئله ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگری معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط
باشد آن زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع یک قفیز گندم بیک قفیز
گندم از باب ربا نباشد زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه هروی به پنج گز از آن
جامه ازین باب نباشد زیرا که بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو
یا دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض نیست صرف کردن جنس الی غیر جنس
آن ... شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض ... ربا نباشد
زیرا که معاوضه نیست مسئله علت ربا یعنی علت وجوب مساواتی که لازم می آید
از حرمت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة الچلبی مراد از قدر کیل
است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت ربا طعم
است

۲۲

است در مطعومات و نیست است در اثمان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است و اصل
حرمت است و نزدیک امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن آن مسئله حرام است بیع گچ کیلی
دو در بی بجنس آن بتفاضل اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن بی تفاضل حلال است
گچ از مکیلات است و آهن از موزونات بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان گچ و آهن
و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنا بر علت مذکور مسئله حلال است بیع بتفاضل در چیزی
که در معیار نه در آید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن و یک بیضه بدو بیضه و یک
خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علة مذکور و بنا بر آنکه
نزدیک ما اصل در هر شیء حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما هر چه در کیل در آید
در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک امام
شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از آن پس آنچه در تسوی شرعی
که آن کیل است نه در آید بر اصل خود میماند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول
پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد
و ما میگوییم در آن سنت لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی التسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا
الا السکین یکن المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا الفصل عن الحجر مسئله اگر قدر و جنس هر دو
موجود باشد فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن نسیه نیز حرام است اگرچه
هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل
نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس
یکی معدوم است فضل حلال است نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال
زیرا که جنس معدوم است و نیز اگر پنج گز از جامه هروی بشش گز از آن جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که
قدر معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جنس که علت است اگرچه
واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در باب ربا ملحق است

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فروترست پس در شبهه لابدست از اعتبار کردن جواز و عدم
جواز هر دو را پس در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جایز نیست مرجح باشد آن شبهه را
پس حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروترست و قول پیغمبر علیه السلام
اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید مؤید اینست و نزدیک امام شافعی
جنس تنها محرم نسیه نیست مسئله گندم و جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این ترک
شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در آن مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جایز نیست بیع گندم بگندم
که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست توده بتوده مسئله
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست
بخلاف در بیع صرف که در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض
در مجلس شرط است بیع بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست
و در آن سلم جاری میشود بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی
و اگر در آن سلم جاری نمیشود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله جایز است بیع یک فلس
معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که
فلوس اثمان اند الاثمان لا یتعین بالتعیین لهذا جایز نیست بیع یکدرم بدو درم و شیخین میگویند
که ثمنیت فلوس باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین قصد
تصحیح عقد کردند ثمنیت فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بی تعیین فلوس ممکن نیست
چرا که تعیین مبیع در عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیت برآمدند ذات فلوس مطلوب شد نه ثمنیت
آن پس ممکن شد خریدن یک فلس را بدو فلس بنا بر آنکه طلب میکند صورت
آنرا مسئله جایز است بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی
بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر باشد از گوشت آن

از

۲۵

از گوشت آن حیوان زیرا که زاید مقابله سقط خواهد بود چون شکنبه وجز آن ونزدیک شیخین مطلق جائزست زیرا که بیع موزون ست بغیر موزون مسئله جائزست بیع آرد بآرد که به پیمانه برابر باشد وهمچنین بیع خرما تر بخرما تر وخرما تر بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم و ونزدیک صاحبین وامام شافعی رح اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما خشک جائز نیست ونیز جائزست بیع انگور بمویز وبیع گندم تر یا تر کرده شده بمثل آن و بگندم خشک وبیع خرما تر کرده بخرما تر کرده ومویز تر کرده بمویز تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس که برابر باشد جائزست در صفت متفق باشد یا مختلف بود بنا بر قول پیغمبر علیه السلام جیدها ورديها سواء ودر غیر جنس بهر نوع جائزست لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم مسئله جائزست بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر بتفاضل که در هر نوع هر دو مختلف باشند چنانچه یکمن گوشت گوسپند را بدومن گوشت شتر یا گاو فروشند وهمچنان بتفاضل جائزست بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن وبیع سرکه خرما بسرکه انگور وبیع پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت وبیع نان بگندم وبه آرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که نان عددیست و نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم وآرد گندم نقد بود ونان نسیه باشد نیز جائزست وبه یفتی مسئله جائز نیست بیع جید از اموال ربوی بردی آن وبیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند وجائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بستلقان گندم وبیع آرد گندم بستلقان گندم اگرچه هر دو بدل برابر باشند مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون وبیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه در زیتون وکنجد ست تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون وکنجد ست وباقی در کنجاره باشد مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز نه بوزن ونه بعدد از برای تفاوت فاحش ونزدیک امام محمد بهر دو روا ست از برای تعامل مردم ونزدیک امام ابو یوسف بوزن جائزست بنا بر دلیل امام محمد وبعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام وفتوی بر قول امام ابو یوسف ست مسئله ربا نیست در میان سید وعبد او زیرا که عبد وآنچه از عبد ست مر سید راست مسئله ربا نیست

آزاد نشود با آنکه اعتاق در هر دو صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی
و نزدیک امام محمد رح نافذ می شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم
و دلیل شیخین مذکور است در عینی پس اگر شخص دست آن غلام برید دیت آنرا مشتری بگیرد زیرا که ملک
از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع
شود دیت مر وی راست پس درین صورت آنچه از دیت از نیمهٔ بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق
آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر مشتری که از غاصب خریده بود به شخص
دیگری فروخت بعد از ان مالک بیع غاصب را اجازت داد بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون
برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است باطل
گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او و بعد از ان خواست که بیع مر بایع آن بشکند شنوده
نشود زیرا که بایع عدم امر سید یا مشتری بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که در دعوی
متناقض باشد و اگر بایع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع آنرا رد کرده
شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمی کند صحت اقرار را با آنکه مشتری موافق شده
است با وی در عدم بیع باب السلم مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع با اجل است به بهای معجل
بر آنکه مبیع بر بایع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را رأس المال
و بایع را مسلم الیه گویند و مشتری را رب السلم مسئله سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم است
روا است چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر درهم و دینار بود و مذروع که طول و عرض
آن مبین باشد و عددی که تفاوت آن مشروع بود و در مالیت قریب یکدیگر باشد چون
چهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته به قالب معین مسئله روا است سلم در ماهی نمکین
و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد و وزن و نوع هر دو معلوم بود مسئله
سلم در گوشت و اقسام موزونه روا است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد مسئله روا نیست

۲۸

سلم در آنچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان روا است
زیرا که معلوم می شوند بذکر جنس و نوع و صفت اما میگوئیم درین تفاوت فاحش ست و نیز روا نیست
سلم اشمار در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پاچه و روا نیست در بند هیزم زیرا که
تفاوت دران مگر آنکه بیان بکند طول ریسمان که بآن بند هیزم را می بندند و روا نیست
در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و گز معین که
قدر آن معلوم نباشد و روا نیست در گندم ده معین و میوهٔ درخت معین و روا نیست در چیزی که از وقت
عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز
ست از برای قدرت تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام لا تسلفوا فی الثمار حتی یبدو صلاحها
یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان ست
پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد مسئله نزدیک
امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبیه روا ست اگر جنس و نوع آن معلوم باشد بلکه
سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و جای و قدر آن بیان کرده شود چنانکه
بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فربه از ران صد من مسئله از شرط سلم بیان جنس مسلم فیه است
چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه آن را آب داده باشند یا آنکه گندم
بخسه که آن را آب نه دهند بلکه سیراب شده از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط
یا ردی و بیان قدر آنست که معلوم باشد چون چند من وزن ست یا چند کیل ست و کیل آن
که تنگ نه شود و فراخ نگردد پس جائز نیست که بزنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است خلافا امام شافعی
که نزدیک وی سلم فی الحال جائزست مسئله اقل مدت سلم در روایة اصح یکماه ست و نزدیک
سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال ست اگر راس المال
کیلی یا وزنی یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق بشود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد اینست نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبیه وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که باشاره معلوم

٢٩

حاصل نمیشود چنانچه در بها و اجرت اما میگوید یا سبب است که بعض راس المال نا سره باشد و بعد از تفرق باقی آنرا رد کرده میشود و بدل آنرا در مجلس دیگر گرفته نمی شود پس نقد از آن عقد باطل گرده و پس اگر قدر راس المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نقض کرده است پس مفضی بمنازعت میشود دلیل دیگر آنکه بسا است که مسلم الیه بتحصیل مسلم فیه قادر نمی شود و پس محتاج میشود برد کردن راس المال را پس واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود و اما اگر راس المال ثوب معین باشد واجب نیست بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است

مسئله در دو جنس بی بیان راس المال هر واحد سلم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد بده درهم در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و آن نشد و نیز جائز نباشد بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه در حاشیه چلبی میگوید این دو مسئله را در عرفی بر بیان قدر راس المال متفرع کرده است و چون تفریع صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه بچند درم و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار را بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه آنکه وزن آنرا بیان نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المستصفی مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن نزدیک صاحبین بیان در موضع عقد بر ساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست بهمین خلاف است در بها و اجرت که در برداشتن بآن احتیاج بمعاون باشد و همچنین خلاف است قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن چیزی را بر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفا را و نزدیک صاحبین واجب نیست مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست هر جا که خواهد بد رساند هو الاصح و بر روایت جامع صغیر موضع عقد بر ساند فصل در شرط بقا سلم مسئله

٣٠

مسئله قبض کردن راس المال پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه
از موضع عقد هر دو عاقد با هم جایی دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بصد و صد درم نقد
و صد که دین است بر مسلم الیه در صد دین سلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقاء سلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شایع نباشد که در قدر قبض نیز سرایت کند مسئله روا نیست سلم در خیار شرط و خیار
رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند بتمام شدن سلم بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند
و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار را ساقط کند سلم درست شود بخلاف امام زفر مسئله
روا نیست که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در مسلم فیه
شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم شخصی را گوید مثلا نصف راس المال
بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آنکه بگوید آنچه به مسلم الیه داده ام بمن ده تا مسلم فیه
ترا باشد تصرف در مسلم فیه آنست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدل
آن چیزی دیگر بدهد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه بر راس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر مسلم
الیه جنس مسلم فیه پیمانه خرید و امر کرد رب السلم را بقبض آن کرد روا نیست یعنی
سلم ادا نمیشود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم و دوم شرا پس باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم
الیه بعد از آن برای خود درست است و سلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرض دهنده خود را که
قرض خود آن را از آن شخص قبض کند درست است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود چنانکه تحقیق آن معروف است

اگر مسلم الیه با مر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت
نمی شود زیراکه امر او صحیح نیست از برای آنکه بسلم یا قبض امر او در غیر ملک او زیراکه ملک او در دین است
نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف رب السلم به عاریت انداخته است همچنین قبض ثابت
نمی شود اگر بایع در ظرف خود یا در ظرف خانهٔ خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چراکه امر او
صحیح نیست زیراکه ظرف را از بایع بعاریت گرفته است و قبض نکرده است پس در دست
بایع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بایع بود اما اگر رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل
مسلم الیه و بایع منتقل میشود بجانب رب السلم و مشتری پس قبض هر دو عقد روا بود مسئله
اگر گندم معین خرید و بایع بامر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض
ثابت شود زیراکه مشتری چون گندم معین خرید مالک شد بعین آن پس امر او در ملک او باشد
مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین را به بیع و امر کرد بایع
را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بایع هر دو را در ظرف مشتری پیمود شروع به پیمانه
معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معین از برای صحت امر در عقد سلم از برای
اتصال دین بملک مشتری اگر شروع کرد به پیمانهٔ عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیراکه
در دین امر صحیح نشد پس قابض آن بنا شد چون مشتری قابض نشد و قبض بایع ماند پس اگر
پیمانهٔ معین را با آن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است
نه قبض مشتری و نزدیک صاحبین مشتری مخیر است اگر خواهد نقض کند بیع او و اگر خواهد در مخلوط شریک
بایع شود زیراکه خلط کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانهٔ گندم بعقد سلم
و کنیزک را راس المال گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله
کنیزک در دست مسلم الیه مرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله مرد
اقاله صحیح نباشد زیراکه معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال مسئله اگر شخصی کنیزک را بعقد
فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف اگر تقابلا در ایم و دانیر فروخت و بعد از اقاله کی کرد و مشتری هلاک شد قائم
باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمی شود زیرا که معقود علیه باقی نماند مسئله اگر مسلم
الیه گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط
نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعت خود است بنا بر آنکه مسلم فیه در
عرف بر راس المال زائد میباشد پس انکار او صحت سلم دعوی ضرر حق خود باشد و اگر رب السلم
دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول
قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال آنست که در هر دو صورت نزدیک
امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله
اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که دعوی مدت
کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول
است مسئله اگر شخصی موزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا کفش دوز گفت برای
من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین ساخت نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح میشود
اگرچه دران تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن دران
تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر دران تعامل نیست هیچ عقد
صحیح نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد و درست
که جبر کرده شود صانع را بر عمل آن جائز نیست آمر را رجوع ازان مسئله اگر با صانع عقد کرد
بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیشتر
از عقد بود و مستصنع آنرا قبول کرد روا است زیرا که مبیع عین است نه عمل او مسئله اگر مستصنع
با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود قبل از اختیار
مستصنع معین برای کسی نشود پس صانع را جائز است که پیش ازانکه ببیند مستصنع جای
دیگر بفروشد مسئله مستصنع را خیار است در گرفتن و گذاشتن او مسائل شتی

٣٢٣

ذهب وفضة فيهما نصفان وان قال بالف من الذهب والفضة [illegible]

جائز نیست نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده با اگرچه معلم باشد و نزدیک امام ابو یوسف
جائز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جائز
نیست زیراکه نزدیک ایشان نجس العین است و نزدیک ما بیع سگ جائز است بنابر آنکه انتفاع
خرید و فروش [illegible] مطلقا ثابت است [illegible] آن انتفاع است بخلاف آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است اگر ذمی خمر
و خنزیر که آن هر دو در عقد ذمی مانند سرکه و شاه است در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال
است و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض نیست تخصیص بتزویج کرده و آن از وطی
کرده است و قبض ثابت میشود و اگر وطی نکرد پس تزویج قبض نمی شود زیراکه تعیب حقیقی است
نه تعیب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بایع گواه
آورد بفروختن آن چیز پس اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بها
مبیع بلکه طلب بکند بها را از مشتری آن زیراکه مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری
معلوم نیست روا است فروختن مبیع را و ادای بها مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و
پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین مر حاضر را جائز است که تمام بها داده مبیع
را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بها حصه او را از او بگیرد زیراکه
وی در ادای تمام بها مضطر بود بنابر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر بادای
تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود نتواند گرفت چراکه
حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب را بی امر وی ادا کرد همین
تبرع است زیراکه آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین غیر بی امر وی بدون تبرع است
مسئله اگر جاریه بهزار مثقال طلا و نقره خرید حصه [illegible] شود بمشتری پانصد مثقال طلا و پانصد
مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره حصه [illegible] شود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره پانصد درم
بوزن سبعه بیان این در کتاب الزکوة کرده شد [illegible]
[illegible]

زیراکه

نیز اگر چیزی داده باشد نزدیک امام ابو یوسف باشد آن با چیزی داده بچیده رجوع نکند
ودلیل این جواب و بحث بران مذکورست در غرر مسئله اگر جانوری در زمین کسی بچه کرد و یا جوزه آورد
یا آهو لنگ شد هر که بگیرد ازوست و در بعضی روایات است اگر آهو در خانه خود در آید جایز است هر که
بگیرد اما اگر آهو را شخصی لنگ کرد جایز نیست مر دیگر را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را
برای همین چیزها آراسته است جایز نیست دیگر را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد
جایز نیست که غیر صاحب زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید
مسئله اگر دام را برای خشک شدن نصب کرده بود و صیدی دران افتاد در باید هر که بگیرد مر او راست
مسئله اگر شخصی درم یا شکر افشاند و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده
بود هر که بگیرد ملک وی است مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بپیچد جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد
از آن زمان ملک صاحب جامه شود اگر دیگری گرفت ازو واپس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع
ثمن بثمن را بیع صرف گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب فضه بفضه خواه در دو
جنس چون ذهب بفضه مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در
جامع الرموز هست اگر بعد از عقد صرف بسیار نشستند یا هر دو همراه بجایی رفتند بعد از آن
قبض کردند روا باشد مسئله روا نیست بیع طلا بطلا و نقره بنقره بزیادتی در وزن و تخمین در روا نیست بیع طلا بطلا
و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت
و غیر صیاغت مخالف بوند مسئله روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بهارا
چنانکه اگر شخصی پیش از قبض کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد مسئله اگر کسی
را که بها آن هزار درم است و در گردن وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است بدو هزار
درم فروخت و یکهزار پیش از تفارق تسلیم کرد و بیاید و هزار درم فروخت که هزار از بهای [illegible] و هزار
نقد یا شمشیر فروخت دو صد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای
نیز پنجاه درم است و پنجاه درم پیش از تفارق تسلیم کرد در هر صورت بیع ملکست

یا بگفت بگیر این را در بهای هر دو در صورتی که بیع بلفظ ظاهر است زیرا که قصد کرده
است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بمقابل نقره باشد و در صورتی
که گفت بگیر این را در بهای هر دو و از برای آن جایز است که مجموع بها در کنیزک و دو هزار
و در شمشیر صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را در بها نقره بعض بها مجموع است پس گفت
را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از
قبض کردن بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نمی شود
و پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت
و بعض بها را قبض کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد
گردد و هر دو در آن آوند شریک شوند و اگر بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری بخیار است خواه باقی را
بحصه بها آن بگیرد خواه بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت
قبض کردن بعض بها را اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمیرسد زیرا که
برضای مشتری ثابت شده است بنابر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرده بایع قبول
نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است
پس مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه نقره فروخت و بعض از آن شخصی دیگر مستحق شد
مشتری اگر بخواهد باقی را به بهای حصه آن بگیرد و اگر بخواهد حصه او را جدا بکند چه مراد در رد کردن
چیز یک [illegible] است خیار [illegible] زیرا که شرکت در قطعه نقره عیب نیست بنابر آن که در قطع
کردن آن ضرر نمی شود مسئله [illegible] فروختن دو درم و یک دینار را [illegible] دو
دینار [illegible] یک پیمانه گندم [illegible] پیمانه جو [illegible] پیمانه گندم و دو پیمانه جو [illegible]
[illegible] انقسام بعض [illegible]
[illegible] دو درم و دینار [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] بایع [illegible]

وان لم يبين ... الا من ثمنها وان تفرق بلا قبض صح في ... الحاضر ... والا بطل ... ۳۶

احتمال میدارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس درین تغیر در صرف بائع تغیری شود
زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابله کل لیکن دو درم بمقابله
دو دینار باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک
پیمانه جو بمقابله دو پیمانه گندم بود مسئله روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت
یا یکدرم صحیح و دو درم غله را بدو درم صحیح و یکدرم غله فروخت زیرا که در صورت اولی ده درم
بمقابله ده درم میشود و یکدرم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است
وجود غلت را اعتبار نیست بدانکه غلت آنست که بیت المال نگیرد و تجار آنرا
رد نکنند مسئله شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم
کرد و مر زید را بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است
بده درم زید که بر آن شخص قرض است برابری کند روا باشد و اگر اول مر بهای آن دینار
را پیش زید بهمان ده درم که قرض زید بود فروخت هم جایز بود مسئله درمی که بر آن نقره
غالب است حکم نقره دارد و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست
فروختن آن درم را بدرم خالص و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن اگر غش
غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا
خالص بطریق سابق مشتبه بود یعنی اگر نقره خالص و طلا خالص برابر است بنقره و طلا
که بدرم و دینار است یا کمتر است از آن بیع روا نیست از برای تحقق ربا و اگر زیاده است
و پیش از تفارق قبض کنند روا است مسئله اگر ده درم که در آن غش از نقره زیاده است بیازده
درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد زیرا که نقره و غش در حکم دو شی است پس
صرف میکنم نقره دیگر بدل را و غش بدل دیگر و غش آنرا بنقره این چون نقره تقابض شرط است و غش
نیز شرط باشد از برای عدم تمیز دیگر مسئله اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رائجه یا بفلوس بخرید و پیش
از تسلیم آن دراهم و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

باطل شود ولیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن درم و فلوس که روز بیع بود و
نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت
بعد از آن رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب میشود مثل آن و نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت
آن که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر
متاعی را به نیم درم یا بدانگ یا بقیراط خرید بدین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه
صرافان فلوس را برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست
زیرا که فلوس معلوم نیست و دانگ و آنچه مانند آن جز وی نیست تقدیر فلوس به انگ مانند آن کرده نشود چرا که
در بیع بفلوس بیان عدد فلوس ضروری است و ازین تقدیر وزن معلوم میشود نه عدد ما میگوییم عدد فلوس
در بیع آنست که صرافان در برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری
واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف
دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال چهار باشد و سه و
نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار
نیم ماشه میشود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه میشود پس درم دو نیم ماشه
و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است
مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف نقره مضروب بده که وزن آن
از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از ربا احتراز لازم است پس بیع فاسد شود و اگر گفت
نصف این را فلوس بده و نصف این نقره مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد در فلوس
صحیح شود و در نقره فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد و بها اجزا جدا جدا آن تفصیل نکرد
بلکه گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بده
روا است زیرا که این وزن را بمثل این اعتبار میکنیم و باقی را بمقابله فلوس میگوییم
باب الکفالة مسئله کفالت در شرع ضم ذمه به ذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است

لذلک او کله بعد السقوط او علق باب الدار او بعد الدخول ملکه ولیس للغیر اخذه کما لو عسل النحل فی ارضه او نبت فیها شجر او اجتمع تراب بجریان الماء مالا یصح تعلیقه بالشرط

۳۸

بنفس اصیل در مطالبه شود روین و نیز و بیک بعضی ضم ذمه بذمه است در دین زیرا که اگر دین
ثابت نگردد و اول اصح است بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می ماند و بر کفیل واجب
نمیشود پس اگر یکی ادا کرد دیگری باقی نماند زیرا که از وی تبرا شود مسئله کفالت دو نوع است
کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد میشود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان و با نچه بدو معنی این که تعبیر
کرده میشود بآن از نفس او چون جزء معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا جزء شایع چنانچه
نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد میشود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی
من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل میشود و در جامع الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم
است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم ذمه که در کفالت معتبر است بسوی من است و نیز منعقد میشود
بگفتن من بوی زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم مسئله لازم میشود کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه در تعیین
وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت است پس اگر حاضر نکرد
حاکم کفیل را حبس بکند و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول عنه کجاست
و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند و نیز در ... گذشت
که اگر کفیل دعوی کرد که بدون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد دعوا
... مطالبه بر کفیل نمی ماند زیرا که غائب در حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بر کفیل بنفس از
کفالت بری میشود یعنی خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه نمی ماند اگر چه مکفول عنه ... باشد
مسئله چون کفیل بنفس مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا ...
... اگر کفالت ... است که بگوید ... مسئله اگر کفیل بنفس ...
... مجلس قاضی بمکفول له بسپارم بعد از آن بازار یا شهر دیگر سپرد بری میشود و ...
... باز ... مفتی ... جامع الرموز زیرا که اگر مکفول بیرون مجلس مکفول له را یاری ...
بمجلس قاضی بیارد پس ... اگر در شهری و یا دیگر جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی ...
بری میشود و اگر در بازار سپرده است و در ... دار ... مسئله اگر کفیل بنفس شرط

کرد مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارد و در بیابان و یا در سواد شهر سپرد بری
نمی شود و نیز بری نمیشود اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است مقبول بعضی این فتوی است که
زندان از قاضی دیگر باشد اگر همچون قاضی است بری می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او
را از زندان در مجلس خود حاضر بکند و کسی را که وی بسبب آن در حبس است حاضر گرداند مسئله
اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من
حاضرم وی را از کفالت بری ساختم کفیل از کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول
او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جائی که خصومت تواند کرد کفیل از کفالت بری شود اگرچه مکفول له
قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له بمرد جایز است مر وصی او و وارث او را
که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر دو وصی است و یکی
سپرد دیگر را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند وصی به مطالبه مقدم
است مسئله اگر کفیل بنفس شد بدین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند بآنچه بروی است
ضامن باشد و فردا حاضر نکرد ضامن میشود بآنچه بروی است بخلاف امام شافعی و دلیل وی وجوب
از باد در بحر مبسوط است و نیز از برای عدم حصول سبب برائت کفالت بنفس باقی است اما اگر مال
را ادا کرد وی بری نشود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی ماند پس کفالت بنفس فایده نباشد و اگر
پیش از فردا مکفول عنه بمرد کفیل ضامن نشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور
مکفول عنه است در فردا متحقق شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است
و شخصی دیگر گفت من کفیلم بنفس زید بدین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح
شود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد دینار
بکفیل واجب شود نزد امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب
شود و دو کفیل [illegible] در بحر مذکور است مسئله نزدیک امام قاضی جایز نیست که بر مدعی علیه در حد و قصاص به کفیل
دادن جبر کند و نزدیک صاحبین جایز است زیرا که در حد قذف حق عبد است و در قصاص خالص حق عبد است در حالیکه مراد از جبر است

۴۰

که لازم وی باشد تا آنکه حبس دارد یا عقوبت نکند و دلیل امام آنست که بنای حدود بر دفع است

پس بر قاضی واجب باشد که مدعا علیه را در حدود و قصاص محکم نگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن

است پس واجب نباشد و اگر جان مرد دیگر به نفس او یعنی بی طلب قاضی مدعا علیه خود بخوشی کفیل بنفس داد

صحیح است مسئله در حدود و قصاص حبس کردن مدعا علیه را روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال

یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را شناسد گواهی دهد پس نزدیک امام مدعی باید تا استادن

قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر

دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر ثبوت تهمت

او را حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی از گواهان گوید و پیدا و رد او بگذارند که مطلوب خود

باشد مسئله اگر کسی داشتن در خراج کفیل گرفتن در آن جایز است زیرا که خراج دین است که سلطان مطالب

آنست [illegible] مسئله اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و بار دیگر از [illegible]

کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند تا آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول نبود مسئله کفالت بمال

در دین صحیح است اگر چه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین

صحیح آنست که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که

بعجز ساقط میشود مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و اینرا

ضمان درک یعنی ضمان تاوان بنامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق

شود کفیل بها مشتری را ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب صحیح است

چنانچه گفت اگر بخشید فلان فروختی بها آن را من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن

آنم و یا گفت اگر فلانی چیز ترا از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود

زیرا که همه این شرطها اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بخلاف قدومه مسئله اگر معلق کرد کفالت را بشرط

غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران ببارد من کفیلم یعنی او را بمال مثلا بر من واجب است تعلیق صحیح نباشد

مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر وی ثابت است کفالت صحیح شود و مالی اگر بگواهان ثابت شود ضامن گردد و اگر

گواه نیست ضامن نشود آن قدر را که خود قبول نکند و اگر طالب دعوی زیادتی میکند بر نفی زیادتی بر علم خود سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده ازین اصل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده ازین بر اصیل واجب است اگر از سوگند نکول کرد یا بزیادتی اقرار نمود لازم شود و اگر اصیل اقرار کرد بزیاده چیزی که کفیل بآن اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل از ان هیچ لازم نیاید زیرا که اقرار حجت ناقصه است مسئله اگر جایز است که مکفول له از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی طلب کرده است که از دیگر نیز طلب بکند بخلاف صاحب مال وقتی که اختیار کرد غاصب را که از و غصب کرده است یا غاصب که از ان غاصب غصب کرده جایز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن او تضمین یکی را یعنی طلب کردن مال مغصوب از یکی از ان هر دو متضمن تملیک است او را پس اگر تملیک کرد یکی را ممکن نیست که دیگر را نیز تملیک بکند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد یا چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است مسئله روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او اما در کفالت بامر اگر مکفول له بطالب ادا کرده است بر مکفول عنه رجوع بکند و پیش از ادا جایز نیست که طالب را نیابد بخلاف وکیل بشرا زیرا که وکیل بشرا چون مبیع را بمؤکل خود تسلیم کند پیش از ادا کردن بهای آن از مؤکل خود مطالبه بها بکند زیرا که در میان وکیل و مؤکل آن مبادله حکمی ثابت است و آن مبادله ثابت است لهذا اگر در بها اختلاف واقع شود تحالف واجب میشود و وکیل را بجهت ادا کردن بها حبس مؤکل خود روا باشد و مبادله واجب میکند ملک را که موجب مطالبه باشد کذا فی حاشیة الجلبی مسئله در کفالت بی امر اگر کفیل مکفول له را بطالب ادا کرده است که بر مکفول عنه رجوع بکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است مسئله اگر طالب لازم گرفت کفیل را یعنی با او لازم شد لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه درآید وکیل نیز بی اذن او در خانه درآید و او را از آمدن منع کند و طالب نیز با کفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کفیل بامر طالب در حبس کرده شد اصیل را حبس بکند زیرا که در این ضرر بامر اصیل لاحق شده است پس کفیل با اصیل چنان کند که طالب به وی کرده است مسئله اگر اصیل طالب را بری ساخت یا اصیل مال را بطالب ادا کرد کفیل بری میشود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل است پس بری کردن اصیل را واجب میکند برائة را از مطالبه بخلاف برائة کفیل که آن واجب نمیکند برائة اصیل را زیرا که کفیل تابع است

۴۲

مسئله اگر اصیل در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف اگر کفیل را مهلت
داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت را ابرا اعتبار کنند
مسئله اگر کفیل با طالب از هزار بر پانصد صلح کرد پانصد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری میشوند
زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از پانصد بری شده و از پانصد بقیه
اصیل واجب میکند برائت کفیل را پس اگر کفالت بامر است پانصد که ادا کرده است بر اصیل
رجوع کند مسئله اگر کفیل هزار را بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بمکیل و موزون و جز آن بر اصیل
بهزار رجوع بکند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بان هزار مالک
ساخت پس کفیل تمام هزار را از اصیل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه با صلح کرد اصیل
از مطالبه بری نمیشود زیرا که صلح بدل برای کفیل از مطالبه واجب میکند برائت اصیل را از ان مسئله
اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو بادای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل
رجوع بکند و اگر گفت بری شدی و نگفت بادای مال بمن نزد امام ابو یوسف بر اصیل رجوع
بکند زیرا که اقرار کرده است به برائت که ابتدای آن از کفیل است و آن بادای مال میشود پس رجوع
بکند و نزد امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برائت بادای مال باشد و احتمال میدارد که
نی بادای مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه برائت ثابت شود که بچه سبب است کذا فی ... مسئله اگر طالب
مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روایت است که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که این سقاط است نه اقرار
بایفا ... که بدان رجوع ثابت شود کذا فی ... و بقول بعضی اگر طالب حاضر است بوی رجوع کند که بیان
نماید مسئله صحیح نیست معلق کردن برائت کفالت را بشرطی که طالب را دران منفعت نباشد چنانچه
صحیح نیست تعلیق دیگر براءتها بالشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری ... مسئله روا
کفالت بچیزی که در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود و قصاص مسئله صحیح نیست کفالت
مبیع بعضی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شود کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد و رد کردن بها
لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع روا است زیرا که بها دادن بتسلیم مبیع بر اصیل لازم میشود پس ...

صحیح نیست کفاله بمالیت مرهون بتسلیم آن جایز ست مسئله صحیح نیست کفالت بامانت چون ود
و عاریت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانده و مال مضاربت و شرکت و علما گفته اند که کفالت بمالیه
ودیعت و عاریت صحیح نیست اما بتقاضا گردانیدن کفیل مالک را برگرفتن ودیعت صحیح ست چنانچه
صحیح ست بتسلیم عاریت مسئله روا نیست کفالت بسوار کردن دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بتسلیم حمل
دابه مکفول عنه قدرت نیست بنا بر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین بنا بر آنکه مستحق
اینجا حمل ست بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن ست که بر دابه خود حمل بکند مسئله
اگر شخصی اجیر گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر آن اعنی خدمت
وی قدرت نیست بنا بر دلیلی که مذکور ست در دابه معین مسئله صحیح نیست نزدیک امام کفالت از
میت مفلس زیرا که ذمت وی ضعیف شده ست پس بر وی دین واجب شود مگر آنکه مال از وی
باقیمانده باشد یا مانده باشد کسیکه در وقت حیات وی از وی کفیل شده باشد پس بنوفت دین صحیح شود و کفالت
روا بود و نزدیک صاحبین چون دین وی بنا دین ثابت شده است و سقوط آن فی الآخرة موجود نیست پس دین ثابت
باشد و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفاله بنفس باشد یا بمال مگر آنکه
طالب در مجلس عقد کفالت را قبول بکند و نزدیک امام ابو یوسف چون طالب را خبر کفالت رسید
و وی جایز داشت روا باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرما وارث خود را گفت که آنچه
بر من ست از دین ادا آن کفیل شو و وارث کفیل شد روا ست زیرا که این در حقیقت وصیت ست
و لهذا التسمیه طالب دران شرط نیست مسئله صحیح نیست کفاله بمال کتابت اگرچه کفیل بنده
باشد زیرا که دینی ست که ثابت شده است از مولی بر مملوک و این منافی کفاله است کذا فی
مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد روا نیست که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب
نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب ... دین ... طالب ... کفیل ... دین را
باصیل و این ... ادا کردن اصیل پس ... شده و اصیل را ادا کردن ... تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه
صحیح شود تعجیل ادا ... بعد ... سبب آن که اقتضا ست چون آن صحیح شد کفیل مالک شود پس بر اصیل

فی بدنه عند ابیه
خلافا لمحمد
برائتک لا یرجع
و ان کان الطالب
حاضرا یرجع
الیه فی البیان
فی الکل و لا یصح
تعلیق البراءة
عن الکفالة

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب بسپارد
دین دست کفیل محض امانت باشد مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل داد و کفیل آن را تجارت کرده
حاصل نمود آن ربح کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست مسئله اگر شخصی
در پیمانه گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل داد و کفیل آن را فروخت و در آن ربح حاصل کرد آن ربح
کفیل را باشد لیکن مستحب است که رد کند آن را با اصیل و بگیرند زیرا که خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق
اصیل بدان متعلق است ولهذا اصیل تواند که آن را از کفیل گرفته دین خود ادا نماید پس این خبث
نزدیک امام در آن چیز که بتعیین معین شود عمل کند چون پیمانه گندم و جز آن بخلاف درم و دینار که در آن
عمل نکنند زیرا که بتعیین متعین نشود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هرگز خبث
نیست پس رد کردن مستحب نباشد مسئله اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر ببیع عینه یعنی
بزیاده از بهای بیع و تاوان دین بیار او را ادا کن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالة
فاسد است از برای عدم تعیین جامه و بهای آن و آنچه بایع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن
چنانست که کفیل جامه را که قیمة آن ده درم است از بایع به پانزده درم خرید و بده درم بشخصی فروخت
پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت
روا نشد گشت قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را به بهای بخری بعد از آن بکمتر از
بها بفروشی خسارت آن را من ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن او در شرع اعتبار نیست
بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی از تاجری قرض حسنه بخواهد و وی ندهد بلکه متاع بدو بهای
که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عینه از آن گویند که بایع در آن اعراض
کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت با آنچه مر زید را بر عمرو واجب است آن را من کفیلم یا گفت با آنچه قاضی
را بر عمرو حکم کرده است آن را من کفیلم و عمرو غائب شد بعد از آن زید بینه گواه آورد که مر زید را بر عمرو
اینقدر حق است گواهان او را رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است او حکم قاضی استشهاد
یعنی نگفت بحکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل پس واجب نشود زیرا که کفیل شده است با آنچه قاضی حکم کرده

45

نیست و آن مذکور نشد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنابر آنکه وجوب
بحکم قاضی نمی‌شود مسئله اگر شخصی نزد یک گواه آورد که مرا بر عمرو این قدر مال ثابت است و زید بامر او
کفیل شده است حکم کرده شود بر هر دو نزدیک ما کفیل بر اصیل رجوع بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل
منکر شد گمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس
دعوی جبر اظلم باشد با میگر بحکم شرع او را دروغ ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه
بامر عمرو کفیل شده است حکم کرده شود بر کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی
کفیل شد بر آنکه این خانه را کسی باستحقاق نبرد یا از این بیع بکشد بعد از آن خود دعوی آن خانه کرد باطل
است دعوی زیرا که این کفالت ترغیب داده است مشتری را بر خریدن آن و پس بمنزله اقرار
بملک بایع باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود مسئله اگر بر خط شری گواهی خود نوشت
و مهر خود کرد بعد از آن دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی بنابر آنکه مهر کردن بگواهی
نوشتن اقرار نمی‌شود بر آنکه مبیع ملک بایع است زیرا که لازم نیست که مبیع مال کسی باشد که فروخته شد
مسئله اگر خط نوشتند که فروخت ملک خود را یا فروخت این را و بیعاً باتاً نافذاً و گواه بر خط نوشت شهد
بذلک بعد از آن دعوی ملکیت کرد دعوی باطل باشد زیرا که شهادة وی اقرار است بآنکه بایع
ملک خود را فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی باتاً نافذاً بعد از آن اگر دعوی
ملک خود بکند تناقض باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار المتعاقدین بعد از آن دعوی کرد باطل
نمی‌شود دعوی زیرا که تناقض نشود مسئله ضمان بعهده باطل است زیرا که عهده چند معنی
است بمعنی خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است و بمعنی درک است پس هیچ کدام ثابت
نشود زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد شده است مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع مستحق
شود من برا خلاص نمایم و بعین آن را بهر طریق که باشد تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
ویرا این قدرت نیست و نزد صاحبین جایز است بنابر آنکه حمل کردن ضمان درک مسئله اگر مضارب
از جانب مشتری برای رب المال ضامن بها شد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود

فصل

در دفع المال الی الکفیل

۳۴۶

ضامن

[redacted]

ضامن بها گشت هر دو ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانت
ضمان نیست کذا فی الهدایه پس ضمان تغییر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل را
پس برای نفس خود ضمان خواهد بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست مسئله اگر دو شریک غلام
مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان
با شرکت صحیح باشد ضامن نفس خود میشوند و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین پیش از قبض قسمت
واقع شود و این جائز نیست زیرا که قسمت فصل جنس است کذا فی الهدایه پس باید که در محل محسوس
باشد و دین غیر محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند رواست که یکی مر حصه بهاء دیگر را ضامن شود زیرا که
شرکت نمانده است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است مسئله رواست که در خراج ضامن شود
زیرا که خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز رواست که در حوادث
ضامن شود بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز
لشکر برای قتال و جز آن بنا بر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه
گرفتن خراجها بظلم در زمان ما اما در اول باتفاق رواست و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست
که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دیون صحیحه است تا آنکه اگر از مزارع گرفتند رواست او را که بر
مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم رواست یعنی چون یکی از دو شریک طلب تقسیم کند جائز است
که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی گفت که من
با تو مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یکماه است و طالب گفت مطالبه بصفت حلول است قول کفیل نشود
معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین مؤجل و مقر له گفت فی الحال است معتبر قول مقر له باشد زیرا که
مقر [illegible] اقرار بدین [illegible] است و مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة
زیرا که در کفالت دین [illegible] طالب مطالبه حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد
مسئله اگر مبیع مستحق شد [illegible] که مشتری ضامن درک را مؤاخذه نکند مگر آنکه قاضی حکم کرده باشد بها
بر بائع حکم کرده باشد زیرا که در ظاهر الروایه بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمیشود تا وقتی که قاضی بها

المشتری عند
ان البیع لیس بمطل
دعوی الضامن
المبیع بعد ذلک
وکذا لو کتب
شهادة ثم ختم

بر بایع حکم کند پس پیش از حکم قاضی فسخ کردن بها بر بایع واجب شود و چون بر اصیل واجب نشد بر
کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو شریک غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصه دیگری با امر او ضامن
شد اگر یکی زاندازه حصه خود بیایع ادا کرد بر شریک خود بآن رجوع نکند زیرا که آنچه موافق حصه خود ادا
کرده است از اصالت بوده است و آنچه زاید است از کفالت بود مسئله اگر شخصی بر شخصی هزار درم قرض داشت
و دو کس از وی بآن هزار کفیل شدند و نیز هر واحد با هر یکدیگر بآن هزار کفیل یکدیگر شدند هر کدام از این دو کس که طالب
چیزی ادا کند هر چند قلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا
هیچکس [illegible] رجوع نباشد و اگر طالب یکی را بری ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند
زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن
شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ شد طالب دین بهر که بخواهد از هر دو شریک تمام
دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو
شریک و هر که از نصف زیاده ادا کرد بر شریک خود بآن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالت
صحیح است [illegible] کفالة [illegible] رجوع نباشد چه آن از اصالت خواهد بود مسئله اگر شخصی دو غلام
خود را [illegible] بیکمال بهزار مکاتب ساخت و هر دو قبول کردند و هر واحد از دیگر
ضامن شد هر کدام چیزی ادا بکند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش از آن که چیزی
ادا بکند آزاد کرد درست باشد و مولی تواند که حصه مکاتب آزاد را از مکاتب دیگر بگیرد زیرا که وی از اصیل و جانب است
که آزاد او بگیرد زیرا که وی ضامن است و اگر از آزاد گرفت وی بر مکاتب رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد
رجوع نکند زیرا که مال در حقیقت بمقابله رقبه هر دو است اگرچه برای تصحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است
مسئله اگر غلام محجور بمال شخصی [illegible] اقرار کرد که غلام [illegible] نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی از غلام بآن مال کفیل
شد یعنی [illegible] تعجیل یا تاجیل [illegible] تعجیل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل [illegible] غلام [illegible]
[illegible] پس تعجیل [illegible] چون کفیل ادا کرد [illegible]
[illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] غلام [illegible]

٤٨

بر قیمت می کفیل شد بعد از آن غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر آنکه غلام ملک مدعی است ضامن میشود کفیل قیمت
غلام را زیرا که واجب بود بر مدعی علیه رد کردن غلام است بر وجهی که قیمت غلام بجای وی باشد چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد از مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شد چنانکه بر اصیل واجب میشد اگر کفیل
شود می اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد بنفس او را بعد از آن غلام بمرد کفیل هیچ لازم
نمی شود مسئله اگر غلام عبد مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از آن آزاد شد مال کفالت را ادا
نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزاد شدن غلام مال کفالت را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود را
رجوع نکند زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین
را و غلام بر مولی مستوجب دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت میشود زیرا که
موجب آن رجوع مانع بود زائل شده است و مراد آنکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل شود کفالت
نیست کتاب الحواله مسئله حواله النقل دین است از یک شخص به دیگر و محیل کسی است که بر وی
دین است و محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است
مسئله حواله دین صحیح میشود برضای محیل و محتال علیه این روایت قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورت آن است که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان این قدر دین است آنرا بر من حواله کن
و طالب بآن راضی شد حواله صحیح میشود و اصیل بری باشد و صورت آن است که شخصی کفیل شد از دیگری
امر او و بدین شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفالت صحیح میشود و این کفالت حواله
است از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری نشود کفالت است مسئله بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری میشود جایز نیست مر محتال را که باین دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه حق رجوع
کردن حق محتال تلف شود بآنکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود بر آن گواه
نباشد پس سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین تلف میشود بآنکه قاضی حکم مفلسی کرده باشد زیرا که نزدیک
ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیرا که هیچکس برای
ثبوت مفلسی پس گواهی بر این را قابل نیست گواهی بر نفی است و آن جایز نیست مسئله

حواله را بدان اهم ودیعه مقید است ومحتال علیه بهلاک آن وارد نیست وبری از حواله میشود ومثل
روا است حواله بدان اهم مغصوب لیکن بری نمی شود بهلاک آن زیرا که قیمت خلف است مسئله
روا است حواله بدین محیل بر محتال علیه وجائز نیست که محیل محتال علیه را مطالبه این دین بکند زیرا که حق
محتال بآن متعلق شده است با آنکه محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله
مطلق که مقید بود ودیعت وغصب ودین نباشد جائز نیست مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را
ومغصوب را ودین را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمی شود بگرفتن محیل دین را ومغصوب را وودیعه را
که نزدیک محتال علیه است اگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه
بنابر آنکه حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه محیل را داد ضامن می شود مسئله اگر
محتال علیه محتال به را ادا کرد و بعد از آن از محیل آن را طلب نمود ومحیل گفت محتال به از من بر تو
دین بوده است ومحتال علیه آن را انکار نمود قول مر محتال علیه راست وقبول کردن حواله اقرار نیست
از محتال علیه زیرا که حواله جائز است بی آنکه محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را
از محتال علیه گرفت بعد از آن محیل آن مال را از محتال طلب نمود ومحتال گفت دین آن که بر تو
بود حواله کرده بودی ومحیل آن را انکار نمود پس قول مر محیل راست وحواله اقرار نمی شود از محیل بدین محتال
بر محیل زیرا که حواله در وکالت نیز مستعمل است مسئله سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود
را در شهری تا در شهری دیگر آن را ادا کنند از برای دفع خطر راه چنانچه در دیار ما متعارف است
که مردم اموال خود را در شهری بصرافان میسپارند وخطی که آن را هندوی نامند از ایشان نوشته
میگیرند تا در شهری دیگر آن مال را از کسان ایشان بگیرند این فعل ایشان اگر بی کمی وزیادتی در مال
نکرده اند [illegible] مکروه است [illegible] کتاب القضا مسئله که مستحق شهادت
است مستحق قضا نیز [illegible] مسئله واجب است که فاسق را
قاضی نکنند زیرا که [illegible] اگر کرده شد [illegible] قبول کردن شهادت فاسق واجب است
که قبول نماید [illegible] مسئله اگر قاضی عادل فاسق گشت [illegible] مستحق عزل می شود علیه

الکفیل حالا و ادى
ادى الا برجع
على المحال علیه
عقد ولو ادعى
[illegible]
بر جل فمات
العبد فرهن
انه لا ضمن الکفیل ۵۰

مشایخنا و نزدیک بعضی مشایخ معزول میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد واجبست که قاضی عالم بالفقه باشد و موافق آن مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احبست مسئله اگر جاهل را قاضی کنند روا ست و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل یا فاسق
را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی ست اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا کنیم امر قضا
بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم ست از آنچه احتراز باید کرد مسئله اولی آنست
که برای قضا و قدره اولی را اختیار بکنند بقول علیه السلام من قلد انسانا عملا وفی رعیته من
هو اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة مسئله نباید که کسی سوال
قضا کند یا آرزو و طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوء ست و در جامع الرموز می آرد منقول ست از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی کنند
فرشته نازل میشود که تائید وی میکند چنانچه در هدایة از نبی علیه السلام من الصلوة افضلها منقول
است مسئله باک نیست قاضی شدن کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و بر غیر آن مکروه ست
مسئله کسی را که قاضی کرده طلب بکند دیوان قاضی معزول یعنی خریطه را که در آن صکوک و
سجلات و جز آن لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحقی میکند و اگر منکر ست قول قاضی معزول را در وی
اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بران گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل کاحد من الناس
شده است و گواهی یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر ست و مدعی نیست پس
بعد گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی میکند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس حقی و دعوی
باشد در مجلس قضا حاضر شود چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
قاضی مر امانتها و مر حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی الید عمل کند اگر ذی الید از امانت
منکر شود قاضی معزول گوید این امانت فلان را بوی سپرده ام قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه
ذی الید اقرار بکند مسئله قاضی برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر مشهور بنشیند تا مردم
از هر قسم برای رفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه ست

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد درآمد و دلیل بانشستن مسجد نیست او نیز قضا عبادت است
مشرک باعتبار اعتقاد نجس است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد استاده خصومت
خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند مردم را باید آمدن اذن عام بدهد روایت است
و کسانیکه در مسجد با وی می نشستند باید که در خانه با خود بنشاند تا از تهمت ظلم و [illegible] بری
باشد کذا فی [illegible] مسئله قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه [illegible]
او را در هدیه بیرون کنی مگر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد به هدیه دادن بیش
از قاضی شدن او اما بقدر معهود یا کمتر از آن اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن باز دهد
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده است به هدیه دادن پیش از قضا
بکسی خصومت دارد از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند و هم
چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه از وی قبول میکند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بروی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود
و بروی سلام کند و اگر پند بخواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب دهد این شش در کفایه از رسول خدا
صلی الله علیه و سلم منقول است کذا فی [illegible] مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن و توجه نمودن
با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نخندد و با وی
مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله مکروه است که شاهد را تلقین
شهادت کند چنانچه بگوید اما چنین گواهی میدهی [illegible] و امام ابو یوسف این را مستحسن داشته است در جائیکه محل
تهمت نباشد چنانچه [illegible] لفظ شهادت را ترک کرد
باشد

کتاب القضاء

۵۲

باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام مدعی شبهه باشد کذا فی جامع الرموز مسئله چون پیش قاضی
حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه از ادا انکار نمود و مدعی
از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانیکه مصلحت داند حبس کند هو الصحیح زیراکه
احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است
و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید بیش از آنکه باداکردن حق مدعی برا امر فرماید زیراکه
ظاهر شد درنگ مدعا علیه را در اداکردن حق مدعی بانکار او و از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی
ظاهر میشود که بعد از امر قاضی انکار کند و حبس نیز جزای درنگ است در ادا حقی که بحضور قاضی ثابت
شده باشد مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شد چون بهای مبیع و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه
ولد بطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صورتها چون قرض و بدل جنایات و آزاد
کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود بکند حبس او روا نباشد مگر آنکه گواهان بر خلاف آن گواهی دهند
مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین حق
حکم کردیم و باین حکم مکتوب نویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل نویسد باین سطور حکم کردیم باین گواهی
[illegible] مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیراکه حکم بر غائب [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] نویسد بقاضی دیگر که آن خصم در آن موضع است تا او حکم کند و این مکتوب
را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقه نقل شهادة است مسئله چون
گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که بشبهه ساقط نشود یعنی در سوای حدود
و قصاص قبول کند چون دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانتدار از آن انکار کرده
باشد و مضاربت که مضارب از آن انکار نموده باشد زیراکه اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد
احتیاج بکتاب القاضی نشود و بنابر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب
قیمت واجب شود زیراکه مغصوب حکم دین باشد لیکن کتاب حکمی در آن جاری بود و بنابر آنکه محتاج اشارت نباشد
بلکه بوصف کردن معلوم میگردد بخلاف عین منقول که در آن احتیاج باشارت بود و این عمده یک

۵۳

شخص نیست مگر آنکه نزدیک امام ابو یوسف در غلام آبق کتاب القاضی را قبول کند خلاف
دیگر کنیزک که قبول نباید کرد چنانچه در حاشیه چلپی ست کیفیت کتاب القاضی چنین نوشت که مثلاً قاضی
لاهور بقاضی سرهند بنویسد که دو شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی
مبارک است و حلیه وی چنین و چنانست از مالک خود گریخته بسرهند رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب
و بران مهر خود بکند چون این کتاب القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر بکند و کتاب القاضی را
بکشاید بشهادت آن پس اگر حلیه غلام را چنان که نوشته است نیابد وی را بگذارد و اگر یابد که مکتوب بدو
پس بعضی گفته که خصم ملا هوری و اگر به قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بران حکم بکند و از مدعی بنفس غلام
کفیل بگیرد و یک چیز را در گردن غلام بیاویزد و بران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ
باشد و بقاضی لاهور جواب کتاب وی بنویسد که آن غلام را فرستاده است چون کتاب قاضی سرهند بقاضی لاهور
برسد گواهان اگر در غیبت غلام گواهی داده بودند حاضر بکند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجای وی اشارت کنند
که این ملک مدعیست لیکن بمدعی حکم نکند زیرا که خصم غایب است بعد ازان قاضی سرهند بنویسد گواهان
بحضور آن غلام گواهی دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود مسئله منقول
است از امام محمد که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتاخرون در حاشیه چلپی است و علیه الفتوی
و در جامع الرموز هم آورده است کتاب القاضی در نسب نکاح و دین و امانت مغصوب و مضاربت و منقول
و عقار کما فی الاربعین و غیره مسئله واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند و
با ایشان بسپارد و امام ابو یوسف ازین هیچ چیز شرط نمیکند زیرا که نزد وی اگر گواه گفت ایشان را که این کتاب
قاضی است و مهر وی است کفایه میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست ما میگوییم اگر کتاب
در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد فتوی باید داد که مهر شرط نیست
مسئله چون کتاب القاضی را قاضی مکتوب الیه رسانند وی آن را قبول نکند مگر بحضور خصم
بگواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن که گواهان گواهی دهند که این کتاب فلان قاضی است و در مجلس خود این کتاب را بر ما خوانده
است و مهر کرده و با سپرده است قاضی آن را بکشاید و بر خصم بخواند و انچه دران مکتوب است خصم را بران لازم گیرد

...المحبوسین من اوله قامت علیه بینة الزنة ولا یعمل بقول المعزول والامناوی علیه ثم یخلی سبیله بعد ما استظهر ...

وا ین وقتی ست که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد واگر پیش از رسید
کتاب بمیرد یا معزول شد کتاب باطل شود ونیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد نام او نوشته
باشد وا ز قضات مسلمانان بهر قاضی که رسد ونزد امام ابو یوسف شرط نیست که قاضی معین نوشته شود زیرا که
تعیین مکتوب الیه بسبب آسانی نمی یابد مسئله اگر خصم پیش قاضی کتاب را بر وارث وصی نافذ کند مسئله
نیست که زن قاضی باشد مگر در حدود وقود زیرا که شهادت آن زن مقبول نیست مسئله روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با ستخلاف و وکالت مفوض
باشد چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا خواهی خلیفه کن یا موکل بوکیل خود گفته باشد که
هر کرا خواهی از خود وکیل نمائی مسئله نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض بموت
او معزول نمی شود زیرا که در حقیقت نائب اصل است ونیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان
است معزول نگردد بخلاف نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد مسئله اگر قاضی
و وکیل کار را مفوض [illegible] شخصی نائب خود کرده و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود
زیرا که فعل نائب بحضور ایشان منتقل میشود بجانب ایشان ونیز روا باشد اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد
و ایشان آنرا جایز داشتند زیرا که چون [illegible] قبول ایشان گویا که فعل اصیل گشت
[illegible] اگر وکیل [illegible] بعد از [illegible] ایشان بها مقرر کرد جائز است زیرا که
[illegible] حاصل شده است مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار کن جایز است
مر وکیل را که شخصی را نائب خود گرداند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه
رضی الله تعالی عنهم مختلف بود و این حکم را پیش قاضی دیگر برند واجب است که این
را جایز [illegible] مگر [illegible] مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن [illegible] که بر آن
[illegible] کرده نشد باین حکم مخالف قول الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
یا مخالف حدیث مشهور باشد چنانچه حکم کردن بمذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه
طلاق از زوج اول [illegible] که مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است علیه السلام

٥٥

ولا یسار احدهما ولا یشیر الیه ولا یضیف دون الآخر ولا یضحک الیه ولا یمزح معه ولا یلقنه حجته ویکره تلقین الشاهد [illegible] اتشهد بکذا

لا حتى ينفذ وفي ... [illegible] ... يا مخالف الاجماع باشد چنانکه حکم کردن ببطلان ... [illegible]
صحابه رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این بیع ... [illegible] ... که چون قاضی ... [illegible] ... مختلف فیه
موافق مذهب خود حکم کرد و بعد از آن دانست که این مسئله مختلف فیه است حکم وی صحیح میگردد و ... [illegible] ... دیگر
آن واجب شود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله ... [illegible]
حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست آیا در حکم کردن ... [illegible] ... اختلاف
است چون حکم کردن بر غائب این حکم صحیح نمیگردد مگر این حکم را پیش قاضی
دیگر برند و وی امضای آن بکند پس در ینوقت صحیح میگردد پس بعد امضا این اگر پیش قاضی دیگر
برند بنقض آن حکم بروی واجب نشود و مسئله ... [illegible] ... اجماع جمهور را با خلاف بعضی معتبر بود
در ... [illegible] ... الفقه ... [illegible] ... اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد میشود یا باتفاق
همه و در هدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر نباشد تا خلاف
اجماع لازم بیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد باشد باتفاق
همه پس اختلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یکی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ... [illegible]
که مخالف میشود جمع کثیر را و ایشان نمیگفتند که ما از تو اکثریم بلکه مخالف وی را اعتبار ... [illegible]
در هدایه است که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ... [illegible]
است که اختلاف صدر اول شرط نیست ... [illegible] ... مسئله ... [illegible]
چیز را بسبب معین چون شرا یا نکاح ... [illegible] ... قاضی بر آن حکم نمود ... [illegible] ... در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود
اگرچه شهادت دروغ باشد ... [illegible] ... نافذ شود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز ... [illegible]
... [illegible] ... یا املاک مطلق یعنی معین نکرد سبب ملک را و بران شهود گواهان ... [illegible] ... گواهی دروغ ... [illegible]
بر آن حکم کرد وطی آن ... [illegible] ... اجماع روا نشود زیرا که سبب ملک را معین نکرده است مسئله اگر شخصی
... [illegible] ... گواهان زور آورد که این را تزویج کرده است و قاضی بر آن حکم نمود ... [illegible] ... وطی آن ... [illegible]
باشد زیرا که ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود ... [illegible] ... در ظاهر نافذ شود ... [illegible]

فصل وإذا ثبت الحق للمدعي وطلب حبس خصمه فإن ثبت بالإقرار لا يحبسه إلا إذا أمره بالأداء فأبى وإن ثبت بالبينة حبسه قبل الأمر بالدفع

قاضی آن زن را بوی تسلیم نمود و او را امر بتمکین آن بکند و در باطن نافذ نشود و یعنی فیما بینه و
بین الله ثابت نگردد و نزد مذهب صاحبین ظاهر است اما در مذهب امام مشکل می شود زیرا که حرام محض
در باطن چگونه سبب شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن اگر شهادت کاذب
است از زن و کاخبار کاذب است سبب حل نمیگردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که
آن انشا است مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب
شهود عالم نیست مسئله اگر قاضی در مجتهد فیه برخلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک صاحبین نافذ
نشود و اگر چه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بانچه خطا است نزدیک او و
نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد دو روایت است
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله روا نیست مر قاضی را که بر غایب حکم بکند مگر که خصمی نایب
حقیقی او که وکیل شخص باشد یا نایب شرعی او که وصی قاضی است یعنی قاضی برای خصومت نصب کرده باشد یا
خصمی نایب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کنند که این نایب [illegible] چنانکه کسی دعوی
بر غایب بکند سببی باشد مر دعوی را بروی چنانکه شخصی بر دیگری دعوی داری کرد که این دار
در دست این است من این را از فلان غایب خریده ام و با این ثابت کردن دار گواه آورد روا
مر قاضی را که با این گواهان بسبب حاضر [illegible] حکم بکند بعد از آن اگر غایب [illegible]
این حکم نباید بآن التفات نکند زیرا که حاضر نایب حکمی است [illegible] دعوی بر غایب
سبب است مر دعوی ملک را بر حاضر و بعد از حکم بر حاضر غایب [illegible] نباشد
اگر دعوی بر غایب شرط باشد مر دعوی بر حاضر چنانچه قاضی [illegible] که معلق [illegible]
مولی آزاد نامرا بطلاق دادن [illegible] طلاق دادن [illegible] آن [illegible] است
گواه آورد در حضیت زید مشایخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر [illegible] ابطال حق غایب است
قبول [illegible] نباید کرد چنانچه در صورت مذکوره و اگر ابطال حق غایب نیست [illegible]
[illegible]

والکتاب القاضی الی القاضی
نقض الشهادة
فی الحدود والقصاص
فی الکل بالانقطاع
بالشهادة بالدین
والعقار والنکاح
والنسب والغصب
والامانة والمضاربة
۵۸

مسئله قاضی را جایز است که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که درین محافظت مال است و قاضی
بر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم قرض دهد
زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض
داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد در آن وثیقه بنویسد تا وی را یاد ماند
مسئله اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی بر ایشان
یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی از دو خصم
یا بعدالت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قائم مقام شهادت دو گواه
بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم
خبر داد که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند
مسئله هر واحد را از دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازد
زیرا که عزل محتاج به اتفاق هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او در یکی از دو خصم حکم
بکند نافذ نباشد مگر آنکه عازل آن حکم را جایز دارد کذا فی جامع الرموز مسئله و نیست حکم را
و قاضی را که بشهادت والدین یا ولد خود یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که آن شهادة
بر ایشان مسئله روا نیست که در حد و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست
مر حد و قصاص را پس مالک نباشد اباحت آن را مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود
مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که ثبات آن باجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون
کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم باتفاق شخصی را در آن حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است
حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بسنت مشهوره یا باجماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن
در همه مشهور [illegible] و در حد و قصاص فتوی نباید داد زیرا که عوام برین دلیری کنند و احتیاج بقاضی کم شود
و احکام شرع را رونق نماند [illegible] مسئله اگر حکم در قتل خطا بحکم دیت بر عاقله امر بکند
نافذ نباشد [illegible] زیرا که

عاقله

عاقله وی را حکم ساخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از بهجه ست که اگر بر قاتل حکم بدیه کند نافذ نباشد پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که محکم حکم مخالف مذهب قاضی ست و مخالف نص ست که آن حدیث حمل بن مالک ست که وی را و ابنة غ بود و یکی مر دیگری را بعمود خیمه بزد و وی بمرد پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مر اولیاء زننده را قوموا و فدوه یعنی برخیزید و دیت بدهید مسئله اگر حکم حکم ایشان بقاضی بردند اگر موافق مذهب قاضی ست قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی نیست که مختلف فیه مجتهد علیه نگردد مسائل شتی مسئله مر صاحب سفل را که بر آن علو از دیگری ست روا نیست که بی رضا صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست مر اهل کوچه دراز را که بر آرند دری از آن کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه دروازه کشایند این صورت و اگر آورده ست از آن کوچه دیگر مستدیره که سر دو طرف آن متصل بکوچه دراز است و آن ... دائره است یا کمتر از آن صورت نصف دائره صورت کمتر از نصف درین هر دو صورت جائز نیست مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه بر آرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دائره زیاده باشد روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دائره است یا کمتر از آن صحن مشترک ست خلاف آنکه زیاده از نصف دائره بود زیرا که چون اخیل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضع دیگر باشد صورت مستدیره دراز از نصف دائره مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی هبه واقع کرد که فلانی در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بر آن گواه طلب کرد گفت از هبه دار انکار کرده بود من آن سرا از وی در فلان تاریخ خریده ام خریدن آن گواه آورد اگر تاریخ خریدن بعد تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی مردود باشد زیرا که دعوی هبه اقرار است بانکه سرای پیش از هبه ملک واهب بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت هبه مردود باشد زیرا که در دعوی متناقض شد اما اگر دعوی خریدن بعد از وقت هبه متناقض نمی شود زیرا که بعد از هبه ملک واهب شده است مختصر است اگر بعد از طلب گواه گفت من این سرا از وی خریده ام و انکار او را از هبه ذکر نکرد ... مسئله

۵۹

مسئله شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص آن دعوی را
ترک شود حلال است زید را وطی آن کنیزک زیرا که چون بایع را حصول بها از مشتری متعذر شده
رضای بایع فوت شد پس بایع مستقل باشد بفسخ آن بیع خصوصاً اگر مشتری انکار کرده باشد
زیرا که انکار وی فسخ است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته است بعد
از آن گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود و اگر آنکه بگوید آن ستوقه بود و اگر
ستوقه از جنس درم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفا حق
یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد از آن دعوی کرد که آن زیوف بود و یا نبهرجه بود تصدیق نکنند
زیرا که در قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس درم است زیرا که نقره این
دو قسم غالب است بر غش آن اگر چه نسبت بجید نقره این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را
تجار بگیرند و در معاملات خود استعمال میکنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد میکنند و بیت المال این
قسم باز میکنند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را مسئله اگر شخصی دیگری را گفت
که از تو بمن هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی نیست بعد از آن همون مکان
گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نشود و این قول وی بی گواه لغو می افتد زیرا که اقرار بعد
ستغیر بالقبول اول رد کرده است پس قول ثانی وی دعوی محض است بی گواه مسموع نباشد مسئله
اگر شخصی دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد از آن مدعی هزار
درم گواه آورد و وی گواه آورد و مرا از آن بیزار ساخته [illegible] گواهان [illegible]
[illegible] اداء [illegible] که [illegible] گفته است ترا بر من هرگز
هیچ نبوده است پس قول او تناقض باشد پس قول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار درم گواه [illegible]

۶۰

در هر دو قول او متعذر است زیرا که در میان دو شخص دادن و گرفتن و معامله برای معرفت یکدیگر نباشد
و قدوری می گوید قبول کنند زیرا که محجب یعنی کسیکه خود متولی امور نمی شود بلکه خدام و غلامان آن
کار میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و گاهی چنین کسان اعتبار میکنند
و بعضی وکلای خود را براضی کردن خصم خود و خود وی را نمی شناسد و بعد از آن می شناسد پس در هر دو
قول توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی کرد که من این غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا
بتو سپرده ام و اکنون بر آن عیب ظاهر شده است بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا بمن
رد بکن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه آورد و بعد از آن خصم دعوی کرد براءة آنرا
از هر عیب بران گواه آورد قبول نکنند زیرا که در قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف
قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که
این خط را برآورد و طلب نماید بوی ادا کنم ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را بتمام خط
صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس زیرا که باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امراته
طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف نکنند با خیر و
هو الاستحسان زیرا که خط از برای وثوق است پس ان شاء الله تعالی را بمتصل ان شاء الله صرف
کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی
گفتند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک ما قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر
مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن وی مسلمان شده ام و
وارثان وی میگفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول باشد و نزدیک امام زفر
در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث است پس باقرب اوقات مضاف
باشد ما میگوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی نیز ثابت
باشد بنا بر آنکه حال او بران حکم است زیرا که حال صالح است لیکن بودن از برای دفع است مسئله
اگر شخصی مرد و مال وی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر مودع است آن

٦١

والله تعالی اعلم

فصل در احکام زنان

مودع را سوای زید وارث دیگر نیست ودیعت را بزید بسپارد و بعد از ان اگر اقرار کرد که مودع
را پسری دیگر هست و زید انکار کرد تمام ودیعت را بزید بسپارد زیرا که اقرار اول را بچیزی تکذیب نکرده
است بخلاف اقرار ثانی که ابتدا اقرار اول را تکذیب است مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این
چند کس قرضداران میت اند یا ورثه میت اند و نگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث
نیست ترکه آنرا در میان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نطلبند و آنکه بعض قضاة احتیاط میکنند
و از ایشان کفیل میگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غرما یا ورثه بشهادة شهود
ثابت شده است و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزد
امام است و نزدیک صاحبین جایز است قاضی را که از ایشان کفیل بگیرد مسئله اگر زید دعوی کرد
که فلان زمین که در دست بکر است از من و از برادر من است که ما هر دو را از پدر خود ارث رسیده
است و بران گواه آورد نصف آنرا بزید دهد و نصف باقی را در دست بکر واگذارند و آنکه
از وی کفیل نگیرند اگرچه از دعوی انکار کرده باشد زیرا که ذی الید است اختیار کرده است پس حق ٦٢
وی را باز داشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد و نزد صاحبین اگر ذو الید
انکار کرده است نصف باقی را ازو گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خاین است
و اگر انکار نکرده است آن نصف باقی را برای غائب در دست وی واگذارند و از وی کفیل نطلبند و اگر
دعوی مذکور در منقول است بقول بعضی حکم آن برخلاف مذکور است زیرا که باقی را چون در صورت
عدم انکار در دست وی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند زیرا که [illegible] ضمان است
پس اگر در دست دیگر بسپارند در دست وی پایمال خواهد بود پس اول اولی باشد و بقول بعضی
انجا انتقال [illegible] مسئله اگر ثلث مال [illegible] تمام مال او
[illegible] واقع شود اگرچه بران زکوة واجب نشود [illegible]
مالک شود [illegible] صدقه است واقع شود [illegible] مالی که بران زکوة واجب است چون نقدین و سوائم
و اموال تجارت اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که [illegible] مال زکوة است [illegible] از ان جنس

چنانچه در حاشیه است و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است تا اعتبار
یستلزم ایجاب عبد را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة تشمل
صدقه مال مطلق را که بعض مال همچنین در قول عبد حمل کنیم صدقه ایشان مال مطلق و را که بعض
مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر ولی مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت خود را از آن نگاه دارد
تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا تصدق کند چون باز مالک شود قدر آنکه نگاه داشته بود نیز تصدق
نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود و برای عیال خود قوت یک روزه نگاه دارد و مستغل یعنی
کسی که او را چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
نگاه دارد اگر آن یکماهه است و زارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زرع نگاه دارد اگر
آن یکسال است و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله اگر کسی
گفت فلان را وصی کردم و وصی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت جائز است بیع
آن اگرچه نمیداند که او را وصی کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرده زیرا که جائز نیست
جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف [illegible] نیز جائز است
مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس مستور الحال وکیل را بآن
خبر کردند جائز نیست مر وکیل را که بعد از این در مال موکل تصرف [illegible] اگر [illegible] یا فاسق باشد یا یک
کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست [illegible]
مستور الحال بود پس اگر شخصی یا یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است [illegible] چیزی
از مال او فروخت جائز است بیع آن مسئله اگر غلامی سهوا جنایت کرد [illegible]
مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد و بعد از اخبار رسیدن آن [illegible]
بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار [illegible]
زیرا که در دفع غلام او را اختیار [illegible] مسئله اگر شخصی خانه را فروخت [illegible]
شفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد و سکوت وی تسلیم [illegible]

٦٢

کردند بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال وی را خبر شود دروی سکوت کرد سکوت وی رضا بود
مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و با یکسال مثلا بجانب دار الاسلام مهاجرت نمود بعد از آن
یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرایع بوی خبر کرد از وقت شنیدن همه
بر وی واجب شد و قضا گذشته لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران فروخت
بها را آنزا و قبض خود آورد بعد از آن در دست قاضی آن بها ضایع شد و غلام از شخص دیگر آمد
یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است پس قرضداران
ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی آن غلام را از برای قرضداران
فروخت بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری بمرد و بها در دست وصی ضایع شد مشتری
بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر وی باشد و وصی بر قرضداران رجوع
بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل شخصی را گفت که من حکم کرده ام
بقطع ید زید تو دست وی را ببر جایز است او را که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را
قاضی عادل جاهل قول او را التصدیق کند و سبب آن را بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع
نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلا نزد من بحجه ثابت شد که این زید مال محفوظ بشبهه را
بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را ببرد اما اگر نگوید این قول را قاضی
که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه کند از برای تهمت خطا
بنا بر جهل و تهمت جنایت بنا بر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم رجم و ضرب است مسئله
اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درهم از تو برای بکر حکم کرده بودم
و در همان حین آن هزار را از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین قضا بقطع دست تو
حکم کرده ام و زید اقرار کرد به بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم بود قول قاضی را
التصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن مال در حین قضا و بقطع ید در آن حین اقرار کرد
قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نکند اما اگر بودن آنرا

۶۴

در زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده بود آن گواه در قول

قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود کتاب الشهادة والرجوع عنها مسئله

شهادت در شرع اخبار بحق است بر غیر خود بر دیگری و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگری و اقرار اخبار

بحق است برای دیگری بر نفس خود مسئله شهادت واجب است و اگر مدعی آن را طلب کند مگر آنکه مدعی اعلام

نباشد پس طلب مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلبی مسئله

ستر شهادت در حدود افضل است بنابر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا

والآخرة و بنابر آنکه حرمة ستر از اسباب [illegible] محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی

حاشیة الچلبی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود

نه آنکه گوید دزدیده است مال را تا حد واجب شود مسئله نصاب شهادت در زنا چهار مرد است و برای قصاص

و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بر آن مردان مطلع نشوند یک زن است

[illegible] عیوب [illegible] مردان مطلع نشوند چون انگشت زاید در آن شهادت زنان [illegible] و در سوای آن مال

باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت [illegible] دو مرد یا مرد و دو زن [illegible]

نزد یک [illegible] شهادة [illegible] معتبر نیست اگرچه [illegible] شاهد بلفظ شهادة

[illegible] قبول شهادة شرط است [illegible] صحت قبول آن [illegible] واجب نیست که شهادة

غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد [illegible] حکم [illegible] در حاشیه چلبی [illegible] شهادت [illegible] که

[illegible] و اگر باشد [illegible] و بقول بعضی [illegible] اگر شاهد لفظ

شهادة را ترک کرده گفت میدانم یا گفت [illegible] قاضی شهادت [illegible] مسئله [illegible]

قاضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۵

الشهادت است و اول اصح است زیرا که حدیث ثابت شده است بر اسلام پس چون عدل گفت
جایز الشهاده معلوم شد مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا
فراموش کرده است قول مدعا علیه را اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است در آنچه گفته است حق ثابت شود مسئله
در تزکیه شهود سر و در ترجمه کلام شاهد و در رسانیدن قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزدیک شیخین یک
کس کافی باشد و دو کس افضل بود و نزدیک امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصاف دو کس واجب
بود بالاجماع زیرا که علانیه در معنی شهادت است و لهذا از غلام صحیح نیست و عدد مزکی شرط است پس جایز
نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا
حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که بآن گواهی بدهد اگرچه مدعی بر آن شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی
میدهم برین نگوید که گواه گرفته است مرا مسئله روا نیست شهادت بر شهادت تا زمانیکه او را بر شهادت گواه نگرفته
باشند پس کسیکه ادای شهادت را از شخصی شنیده است روا نیست او را که بر آن شهادت گواهی دهد تا زمانیکه او را
گواه نگرفته باشد همچنین اگر شنید که شخصی مرد دیگر را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بر آن گواهی دهد زیرا که
دیدار این تحمیل نکرده است مسئله کسیکه شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود یا بدیدن مهر خود گواهی بدهد
لان الخط یشبه الخط و نزدیک صاحبین اگر دانست که خط من است جایز است که بر آن گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط
نادر است و مقبول نفس نیست تا دانی که گواهی خط خود نیست و در آن اگر قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته
باشد زیرا که آنچه در قمطر قاضی است از تغییر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است مسئله بی مشاهده
هیچ چیز شهادت روا نیست مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایت قاضی و اصل وقف زیرا که گواهی باین امور
باستماع از دو مرد عدل یا یک مرد و دو زن که هر سه عدل باشند جایز بود و در حاشیه چلپی میگوید این بر قول
صاحبین است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت باستماع جایز نیست مگر آنکه از جماعه شنیده باشد و در قول وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر گفت که این
را این مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت مقبول باشد اما در شروط وقف شهادت باستماع
جایز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی دهد چنانکه گفت این

مشتی وقف است بر موضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن بقدر ... باشد و بقدر براین
عمارت وقف شهادت درو ابنا شد زیراکه شاهد بسبب گواهی این شرط فاسق شده است بنا بر آنکه هرگاه
بعض شهادت باطل شود کل آن باطل گردد مسئله اگر دید شخصی که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت پیش وی
می آیند روا است که گواهی بدهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مرد را و زن را در یک خانه دید که در میان خود
انبساط از دواج دارند چون معانقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن جفت آن مرد است مسئله اگر شخصی
چیزی را سوای آزاد و غلام که عاقل باشند در دست عاقلی بیند که در آن تصرف مالکانه میکند روا است که گواهی بدهد که
آن چیز ملک آن عاقل است بخلاف آزاد و غلام عاقل که ایشان از نفس خود تعبیر است که اقرار بکنند بعبودیت
آن یا انکار نمایند مسئله اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و تصرف مالکانه با آن
میکرد شهادت باطل شود مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت بر جنازه
او نماز گذارده بودم شهادت روا بود زیراکه معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت است تا آنکه
دفن کرده نمی شود مگر میت را و نماز گذارده نمی شود مگر میت را و در عمادیه است که این قول ...
میگویند این فتوی است که شاهد مخبر خود متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا ... له باشد پس
خبر وی اعتماد نیست کما فی العمادی و غیره باب قبول الشهادة و عدمها مسئله شهادة اهل اهوا که
از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی میکنند و قدریه
که قضا و قدر را از خدا ... نمیدانند و روافض ملعون که صحابه را لعن میگویند و خوارج که ... تکفیر
را و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله تعالی عنهم تکفیر میکنند و معتزله که قائل اند بخلق قرآن و نفی صفات ... خدا را
جهت ثابت میکنند و جهت فوقی میگویند و هر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد و
دو فرقه میشود و نزدیک امام شافعی شهادت ایشان روا است زیراکه فاسق اند ... که دروغ گفتن ...
حرام است اما خطابیه از غلات روافض اند ... ایشان ... بخلاف بود و ... علی ابن ابی طالب ... الله اکبر
میگفتند و جعفر صادق الله اصغر گواهی ایشان روا نیست زیراکه معتقد اند گواهی هر کسی که سوگند ... گواهی
... برای منفعت ... مسئله گواهی ... روا باشد اگرچه ...

است مخالف اند چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملت است و نزدیک امام مالک و امام شافعی
گواهی می قبول نیست مسئله گواهی ذمی بر مستامن جائز است زیرا که ذمی از ایشان بهتر است اما اگر دار ایشان مخالف باشد چنانچه
ترک و روم گواهی یکی بر دیگری روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی گواهی ذمی بر مستامن مسلم مسئله ست و گواهی
مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی بسبب دین باشد زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت است اما اگر
چنین کسی دروغ نخواهد گفت مسئله گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد
زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است و حسنات او از سیئات او غالب باشند زیرا که صغیره که ناگاه واقع شود از
عدالت نمی برد و از افعال خسیسه که بر دنائت او دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن بر سر طریق
و بول کردن بر سر راه بدانکه علما را در تفسیر کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرک بخدا
دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک کس از دو کس بگریزد کذا فی التفسیر سوم عقوق الدین چهارم قتل نفس بغیر حق پنجم
سحر ششم زنا کردن هفتم خمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن مال یتیم و بهتان زدن و خوردن
ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالی
والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق و اکل الربا و اکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات
المومنات الغافلات ای بتهمتها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة والسلام الکبایر الاشراک
بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که این حدیث
تا آنها را بیان حصر نیست پس کبیره هر چیز که آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت و نکاح منکوحه پدر یا آنچه
... نص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوانی میگوید آنچه در میان مسلمانان
شنیع باشد و در آن هتک حرمة الله تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است مسئله ست و گواهی اقلف که بسبب
عذری ختنه نکرده است و اگر بی عذر ترک ختنه کرده است گواهی او روا نیست زیرا که باین فعل از عدالت بیرون آید
مسئله ست و گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه او کشیده باشند مقبول است زیرا که عضوی از او بظلم قطع کرده اند
مسئله ست و گواهی ولد الزنا و نزدیک امام مالک گواهی او بر زنا روا و جائز نباشد زیرا که
... گواهی عامل سلطان ... عمل فسق نیست مگر آنکه

و لا یقبل شهادة الصبی ... العدل

و لا تقبل شهادة من ... ای

جالس مجلس القضاء

یدخل علی الخصوم

از قاضی می ری

رجلا و امرأة ...

68

[illegible]

در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این ما نند که باج
گرفتن بر گوه و صدقات مشغول اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است بقول بعضی که عامل چنین خوار نبود و باشد
و بیهوده گوی نباشد گواهی وی جائز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام
بر کذب نمیکند گواهی وی روا ست مسئله روا ست گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان
حرمت است بسبب رضاع یا بسبب صهریت مسئله روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر
مسموع دین باشد یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و روایت از امام اعظم گواهی اعمی در
چیزی که تسامع جاریست روا باشد و هو قول امام زفر رحمة الله علیه نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر وقت تحمل شهادت
بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی
بشهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و هو الظاهر مسئله روا نیست گواهی مملوک و کسی محدود فی قذف است
اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد مسئله روا ست بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده شده باشد مسئله روا نیست گواهی کسیکه گواه باو بسبب امور دنیا عداوت داشته باشند
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شود از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر بدان گواهی
بدهد روا ست و در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوص آنست که
شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد
مسئله روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و آن علا برای فرع چون پسر و پسر پسران اسفل و گواهی
فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی
بدهد روا باشد مسئله روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد لباس
دیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا ست مسئله روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب خود و گواهی
برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی اجیر و گفته اند
که مراد از آن تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود دانند و نفع او نفع خود و نزدیک بعضی اجیر یکساله یا یکماهه مزدور است
مسئله اگر مخنث افعال ردی میکند چون نشستن زنان و تمکین از مردان گواهی وی روا نبود اما

٦٩

اگر فصد کسی میکند و با وی یکمرد و یک زن دیگر بود در مثل شهادة خنثی گواهی وی روا بود کما فی جامع الرموز
زیرا که این کلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضا مانع قبول شهادة نباشد مسئله روا نیست گواهی چهرگر
و مغنیه و روا نیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن
اصرار بران مسقط نیست شهادت را اگر آنکه سکر بیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند
مراد از اصرار آنست که در نیت او اصرار باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیابد شرب بکند
و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط اصرار آنکه با مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و کودکان
بروی بخندند و اگر خفیه خمر میخورد بعدل وی باطل نمیگردد و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است
اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما میگوییم که در شرب خمر از قید لهو چاره نباشد زیرا که شرب آن برای
تداوی که اطبا گفته باشند که مرض تا ازالهٔ شرب خمر علاج نیست مسقط شهادة نبود زیرا که حرمت آن
متخلف شده است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم سرود کند اما
کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی آید و گواهی وی روا باشد مسئله روا نیست گواهی
کسیکه مرتکب باشد حدی را چون زنا و شرب و گواهی کسیکه بی ازار در حمام در آید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی ربا خوار در بسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد بربا خوردن زیرا که کم کسی است که
آن خالی بیوع فاسده شد تا باید وقوع عقد فاسده مهر ربا مسئله روا نیست گواهی باز اگر صدی قمار بازد و گواهی
شطرنج باز اگر با قمار بازد و یا مشتغال باز وی نماز فوت کند یا سوگند باز بشطرنج خورد فسق نبود زیرا که باجتهاد
بعضی از امام شافعی و مالک حلال است و شرط پس معلوم شد که در فسق نرد باز قمار و فوت نماز شرط نیست و در
ذخیره است من یلعب بالنرد فهو مردود الشهادة علی کل حال مسئله روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه
بخورد و یا یکی از صحابه رضی الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بد گوید یا ایشان را بدی یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی
گویند یا زید را وصی ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادة
روا نباشد و نیز روا نیست بر وصیت زید گواهی دو کس که میت قرضدار ایشان باشد یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد یا دو کس که از برای
ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر شود گواهی هیچ یک ایشان روا نباشد

مسئله اگر دو کس گواهی دادند که مدعی وکیل غائب ست زید را وکیل ساخته است از برای قبض دین خود گواهی ایشان
روا نشود اگرچه مدعی وکالت باشد یا منکر از آن زیرا که قاضی را ممکن نیست که از غائب نصب وکیل بکند پس اگر
وکالت ثابت نشود تا خواهد بود بشهادهٔ آن هر دو و آن ممکن نیست بنا بر آنکه در این امکان تهمت است خلاف
وصیت زیرا که چون وصی عوی وصیت کرد پس قبول شهاده چون تعیین وصیت باشد بنا بر آنکه قاضی مر تعیین
وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد و خصم گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح
مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت مدعی ایشان را باجرة آورده است گواهان
خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه بیاورد حاجت نیست تا قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند
چنانکه دو کس خبر کرده باشند که گواهان مدعی فاسق اند مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه بر اقرار مدعی بفسق گواهان
خود زیرا که اقرار وی حکم است بنا بر آن که قاضی را سبب آن بر الزام مقدرت میشود کذا فی حاشیهٔ الحلبی مسئله
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه بر آنکه گواهان مدعی عبد اند یا محدود فی قذف اند یا شارب خمر اند یا گواهان داده اند
مر فلان را و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی اند و بر آنکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند
و بر آنکه من این گواهان را مال داده‌ام تا بر من دروغ گواهی ندهند یا و عده کرده‌ام ایشان را گواهی
[illegible]
حکم شرعی را یا حق عبد را بر گواهان پس حکم قاضی داخل باشد... مسئله اگر
دو گواه عدل گواهی داد بر پنجدرم بعد از آن گفت... دعوی کرده بود
عدل گواهی بر ده درم بعد از آن گفت خطا کرده‌ام که بجای پنج درم ده درم گفتم و اینچ ... شهادهٔ او در مجلس ... مقبول باشد اگرچه محل شبهت است بنا بر آنکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد را و در غیر این مجلس اگر محل شبهت باشد چنانکه از مدعی
تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی متهم بتلبیس است و اگر محل شبهت نباشد چنانکه لفظ شهاده را
ذکر نکرد بعد از آن در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد عدل قبول کرده شود و اگرچه مجلس مختلف است
مسئله شرط است موافقت شهادت مر دعوی را چنانکه شرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد
در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اتفاق معنی کفایت میکند پس اگر یکی گواهی داد

بهزار و دیگری بهزار و پانصد یا یکی بنصد و دیگری بدو صد یا یکی به طلاق و دیگری بدو طلاق یا سه
طلاق نزد یک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزد یک صاحبین اگر مدعی دعوی اکثر میکند
در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را مسئله اگر گواهی داد یک گواه
بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار
میکند یعنی میگوید بدرستی که بر من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائد است از هزار گواهی
زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود و صد را او ادا کرده است یا صد را ابرا
داده ام گواهی نیز مقبول باشد زیراکه بر یکهزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه
بر آن گواهی دادند بعد از آن یکی از دو گواه گفت پانصد را از آن هزار ادا نموده است گواهی هزار مقبول باشد
و بر دو گواه [illegible] گواهی ادای پانصد را زیراکه گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگری نیز با وی گواهی دهد مسئله
اگر گواه میدانند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی بحضور مردم
بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی مدعا علیه را ضرر نکند مسئله اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید روز عید
در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیراکه دو کس از ایشان
البته کاذب باشند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بر آن حکم کرد بعد از آن دو دیگر
بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیراکه گواهی اول بحکم قاضی راجح شده است
پس بگواهی دوم مناقض نشود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ
گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کنند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزد یک
صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو بیکدیگر متشابه باشند
چون سیاهی و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی در آن اختلاف نیست
و بقول بعضی در همه رنگها اختلاف است امام میگوید دزدی در شبها واقع میشود و بیننده
از دور می بیند پس رنگهای بد و هم متشابه میشود والاظهر قولهما مسئله اگر یک گواه
گواهی داد بخریدن غلام را بهزار درم یا مکاتب ساختن او را بهزار و گواه دیگر گواهی داد بیکهزار

و یکصد مرده است گواهی ایشان بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که با اختلاف بها عقد مختلف
میشود پس بر هر عقدی یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و قاتل
در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد به هزار و گواه دیگر بیک هزار و یکصد مسئله اگر
دعوی کرد مولی در عتق بمال و ولی مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع بر بیشتر و گواه آورد
این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد بلفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم
گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت دو گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی
اکثر میکند شهادت هر دو گواه بر اقل مقبول بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد
و یکی از دو گواه با جاره به هزار گواهی داد و گواه دیگر بیک هزار و یکصد گواهی هیچ کدام مقبول نشود چنانکه در بیع در وقت
اختلاف بدل گواهی هیچ کدام مقبول نشود زیرا که پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف
در نفس عقد باشد و بتعین اختلاف [illegible] شد گواهی [illegible] مقبول نباشد زیرا که پیش از عقد اجرت
واجب نشود و اگر بعد گذشتن مدت اجاره دعوی کرده است اجرت گواهی در [illegible] مقبول است چنانچه
مقبول است در دین زیرا که بعد مدت تمام شد منازعت در اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو مال اگر دعوی
کرده اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد به هزار و گواه دیگر به هزار و پانصد و دعوی کرده است [illegible] هزار و پانصد حکم
کنند [illegible] مسئله اگر [illegible] اختلاف شد چنانکه یکی [illegible] گواهی به هزار و دیگری به هزار و پانصد نزدیک
امام نکاح به هزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادت مقبول نشود زیرا که مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح
در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام اعظم آنست که اصل [illegible] است چه اصل مقصود عقد است و اختلاف نیست آنچه
در مال که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال از برای اتفاق بر آن مسئله اگر دعوی کرد وارث که فلانی
از پدر من که پدر من او را عاریت داده بود یا گفت [illegible] است از پدر من پیش او [illegible] است و گواهان
گواهی دادند که [illegible] حکم کنند [illegible] ملک وارث است [illegible] مدعی [illegible]
[illegible] گذاشته است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی [illegible] وارث را مدعی شرط نیست پس اگر گواهان
[illegible] مدعی [illegible] مدعی امانت بود

ارث را بجانب مدعی شهادة جایز است زیرا که بدین تغیر و شروع دستاجرا نه مقام پدر موروث است پس حاجت
کشیدن نباشد کذا فی [illegible] مسئله اگر در خانه وارث شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در سلت وی است دعوی کرد که
این خانه از من است و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش از این در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد
زیرا که دست گاهی بملک باشد و گاهی بامانت و گاهی بضمان پس بدین شهادة حکم متعذر باشد و نزدیک امام
ابو یوسف این شهادت مقبول است زیرا که اگر میگفتند در ملک او بود روا میشد پس این نیز روا باشد زیرا که ید مجوز
ملک است کما فی الهدایة اگر مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش از این در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و ید ثابت
شود یا گواهان گواهی دادند باقرار مدعا علیه بدانکه در دست مدعی است گواهی ایشان روا باشد زیرا که جهالت مقر به مانع
صحت اقرار نمیکند مسئله اگر حضور شهود اصل متعذر است بامرض یا سفر متعذر شود
برشهادة روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجای باشند که چون بگاه برای ادای شهادت پیش
قاضی آیند بگاه باهل خود نتوانند رسید شهادت بر شهادت جایز بود و در صدر [illegible] نیست مگر که شهادت
اصل مسئله برای قبول شهادة فرع گواهی دو مرد بر هر اصل شرط است [illegible] فرع برای هر اصل
یعنی کفایت میکند نزدیک ما گواهی دو کس دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی
که نزدیک او چهار [illegible] است از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله
چون اصل مر فرع را بر گواهی خود گواه بگیرد چنین گوید که گواه باش بر گواهی من که من گواهی میدهم که فلان بن فلان [illegible]
اقرار کرده است پیش من که فلان خانه از آن این مدعی است و فرع پیش قاضی گوید که گواهی میدهم من که فلان بن
فلان مرا گواه گرفته است ما را بر گواهی خود باقرار فلان بن فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از آن این مدعی است و گفته است
ما را که گواهی بده بر گواهی من بر این اقرار و بعضی مشایخ کلام را تطویل [illegible] گفته اند اصل مر فرع را
چنین گوید که گواهی میدهم باقرار [illegible] مرا بر گواهی خود گواه بگیر [illegible] بر گواهی من گواهی بده و درین پنج لفظ
است [illegible] پنج شین [illegible] و فرع پیش قاضی چنین گوید که گواهی میدهم که فلانی حضور من [illegible]
و [illegible] گواهی خود گواه گرفته است بآن اقرار [illegible] که گواهی بدهم [illegible] گواهی و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان
بآن اقرار درین هشت کاف [illegible] اما [illegible] آن هشت شین [illegible] قول ابو حنیفه است که اصل مر فرع بگوید

گواهی دهد بر گواهی من باقرار فلان بن فلان بن فلان و فرع پیش قاضی گوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان
باقرار فلان که بعنی احتیاج بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است
گواهی یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی سوال حال اصل بکند اگر عدالت
وی ثابت شد گواهی فرع وی را نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند و نزدیک امام محمد قبول نکنند زیرا که گواهی بی عدالت از وی
نیست چون فرع عدالت اصل را نمیدانند گواهی اصل پیش وی مقبول نشد پس گواهی فرع روا نبود ما میگوییم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را بداند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
را قبول کنند مسئله اگر اصل از گواهی خویش منکر شد گواهی فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گواهی دادند که دو
اصل بما گفته است که میدانیم که [illegible] نیست [illegible] است و [illegible] آورد که ایشان او را نمی شناسند که این
[illegible] یا جز آن [illegible] گفته شود گواه باید بر آنکه این [illegible] است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را بشناسد
بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گواهی نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی قضیه که کتاب قاضی است سوی قاضی آید
و در وی که مشهود علیه را نمیشناسند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مرسل الیه مدعی را
بگوید که بر مدعی خود که مشهود علیه است گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی [illegible]
[illegible] ذکر کرده اند [illegible] قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک [illegible]
[illegible] تمام نمیکند [illegible] با نسبت [illegible] قبیله خاص [illegible] تمام
شدی بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک ایشان [illegible] شرط نیست پس شرط [illegible] آنچه قایم مقام [illegible]
[illegible] زیرا که ایشان [illegible]
[illegible] مسئله اگر شاهد اقرار کرد که گواهی به دروغ داده بود نزدیک امام [illegible]
[illegible] زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شاهد زور را اگر از اهل بازار بودی [illegible]
اجتماع ایشان [illegible] میگفت که من شاهد زور را [illegible]
[illegible] و قول امام [illegible] زیرا که [illegible]
فی شهادة الزور مسئله [illegible] از شهادت [illegible]

۷۵

باب الرجوع عن الشهادة

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال ماند آنچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده دین باشد یا عین و ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان واجب نشود اما وقتیکه قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بر قبض مدعی موقوف است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوئیم وقتیکه مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود مسئله اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند بعد از آن یک از شهادت رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کرد نه زن ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقیمانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضامن میشوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یک مرد باقیمانده است که آن نصف نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادت رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد بمهری که مساوی است مهر مثل را بعد از آن هر دو رجوع کردند بر هیچکس ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن زیرا که ایشان چیزی را تلف نکردند که آنرا ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که بی عوض مالی را تلف کردند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که به هزار خریده ام و بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بر آن حکم فرمود بعد از آن گواهان از شهادت

۷۶

شهادت رجوع کردند مر ازرا ابی با بایع ضامن شوند واگر این عوض را بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید
زیرا که خود راضی شده است بنقصان حق وهمچنان اگر بهای مساوی باشد مر قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را
تلف نکرده اند واگر بها از قیمت غلام زیاده بود ودعوا از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود
بزیادتی از قیمت راضی شده است واگر دعوا از جانب بایع باشد گواهان مر مشتری را ضامن شوند مر زیادتی را که زیاده
باشد بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم نمود
بعد از ان ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن میشوند مر زن را نصف مهر را واگر گواهی دادند بطلاق بعد
از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد میشود پس بتلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله
اگر گواهان گواهی دادند که زید غلام خود را آزاد کرده است بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام
را ضامن شوند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص
کشیدند بعد از ان ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیه واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص
گرفته شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است
مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بر وی ضمان نیاید
واگر گفت غلط کرده بودیم در گواه گرفتن فرع را نزدیک شیخین بر اصل ضمان نیاید و نزدیک امام محمد اصل
ضامن شود مسئله اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی
بشهادت ایشان منعقد شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب مر حکم …
معتبر باشد و نزدیک امام محمد مخیر است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت که اصل
دروغ گفته بود یا گفت اصل در شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نشود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود
و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن میشود زیرا که …
که شهادت را شهادت ساخته است و نزد صاحبین … نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان گواهی دادند
بزنا و گواهان دیگر باحصان پس آن را سنگسار کردند بعد از ان اگر گواهان احصان از شهادت رجوع کردند
بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم منسوب … مسئله

اگر دو گواه گواهی دادند که سید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی
دادند که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام و بعد از آن همه ایشان از شهادت رجوع کردند گواهان
تعلیق آزادی ضامن نشوند زیرا که ایشان اثبات کرده اند همین آن تعلیق آزادی غلام است کتاب الوکالة
مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک
تصرف باشد یعنی آزاد و بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک
است و شرا جالب آن و فرق کند در میان غبن فاحش و قصد کند بیع را پس لازم باشد آنکه اهل تصرف
کرد از موکل واقع شود مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون
مولی بود یکی از ایشان وکیل کرده روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور
را بر عقدی که از وی جایز است روا باشد و حقوق عقد از برای قصور اهلیت وکیل بجانب موکل
راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بی رضای خصم لازم نیست و مادام که
خصم جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود
یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول شده باشد با ماده کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که بر آمدن
عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزدیک
صاحبیه مطلقا جایز است مسئله روا است توکیل بادا کردن حقوق و یا بطلب کردن آن مگر در استیفای حد و قصاص
که در غیبت موکل استیفا آن روا نیست زیرا که شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی [illegible]
سرقت مسئله حقوق عقد که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب
نفس خود راجع کند احتیاج نیست که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدم و فروختم از جانب موکل است
بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت شرا
بگوید خریدم و بها را تسلیم بایع نماید و مبیع را خود قبض بکند و بایع از وکیل طلب بها بکند و وکیل از بایع تسلیم مبیع یا با تسلیم
و خصومت نماید [illegible] اگر در وی عیب [illegible] است بسبب عیب از موکل بایع رد کند و مشتری [illegible]
در حق شفعه با وکیل بیع خصومت کند و اگر موکل خود سپرده است بی اذن موکل سبب عیب رد نکند و اگر مبیع مستحق

کتاب الوکالة
الوکالة هی اقامة الغیر مقام نفسه فی التصرف شرطها کون الموکل یملک التصرف والوکیل یعقل العقد ویقصده

مستحق برآمد به بهای آن بر بائع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب است و
بعضی بر وکیل واجب نیست آنچه بر وکیل واجب است چون قبض مبیع و مطالبهٔ بهای مبیع و خصومت در عیب و
رجوع به بها ء مستحق پس اگر وکیل قبول نکرد موکل را نرسد که او را بر قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند
زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل وکیل خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربة مذکور
خواهد شد اگر وکیل بمیرد ولایة این افعال بر ورثه او است اگر قبول کنند و اگر ورثه تکیل موکل آنرا وکیل نگیرد
روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل یا ورثه او را وکیل سازند
و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها به بایع و جز آن وکیل در آن مدعی علیه است پس اگر مدعی بر ای
تسلیم مبیع یا بهای و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند صحیح آنست که اول ملک موکل شود
و نزدیک بعضی اول ملک وکیل شود و بعد از آن از وکیل بمقتضای توکیل بموکل آن انتقال کند بر تقدیر اول اگر شخصی برای
خریدن قریب موکل وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک وی نشده است و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود
زیرا که ملک وکیل را اقرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقدی که بجانب موکل منسوب میشود چون نکاح و خلع و صلح
از دم عمد یا انکار از آن چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدیق و اعاره و ایداع و رهن و اقراض تعلق
آن بموکل باشد ... بر وکیل هرج روا نباشد و نه مطالبه تسلیم وجه یا بدل خلع بر وکیل و جز آن مشتری را
جایز نیست که بها را بموکل بایع نه دهد اگر داد و بایع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که داد ...
... بموکل از ذمه مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع و الشراء مسئله اگر کسی شخصی را خریدن طعام
امر کرد ... آنست که مراد وی گندم باشد یا نان یا آرد گندم پس مراد امر گندم است آمر بر گندم واقع شود و در قلیل درهم یا
گندم و در متوسط آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس عرف ظاهر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود در ابن ... یا
قلیل یا کثیر یا متوسط نزدیک بعضی هر آنچه کثیر و درهم آیا زیاده از آن قلیل و ... یا کثیر از آن ... و در بیان
... کذا فی حاشیة الجلبی مسئله وکالت بخریدن چیزی که جنس آن جهالت فاحش باشد چون عبد و جاریه درآگر چه
بها آنرا بیان کرده باشد ... شی که حقیقت و معنا آن ... یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقصد آن ... نیست چون
... بها جنس ... اجناس یا چون عبد که شامل ... آن جنس است ... اختلاف ...

۷۹

ودر هر واحد گاه مقصود جمال می باشد چنانچه درشکل و گاه مقصود خدمت بود چنانچه درحبشی و مانند آن است
جامه را پس وکالت بخریدن این اشیا جائز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع وآن که تجارتی است مثلا مذکور
شود بدانکه مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آن را منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی
کرد بخریدن دار امر وی باطل باشد و وکالت بآن جائز نشود زیرا که دار از برای اختلاف اغراض مرافق و همسایگان مجهول است
بجهالت فاحش مگر آنکه بیان بکند بها دار را و محله آن را مسئله روا است وکالت بخرید چیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت
آن معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده اگرچه از روی منفعت اجناس مختلفه است
لیکن نوع آن را چنانچه ترکی یا بهای آن را که بیان نوع تواند کرد بیان شود وکالت روا بود مسئله روا است وکالت
بخریدن شی معین مقابله به دینی که بر موکل است بر وکیل یا به بخریدن شی غیر معین بآن دین و یک امام روا نیست
ونزد یک صاحبین روا است زیرا که دراهم و دنانیر متعین نمی باشند پس وکالت صحیح بود ٨٠
و بدین متقید نباشد و اگر مبیع در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد
چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود و امام میگوید که دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میشوند پس گویا وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جائز نیست زیرا که لازم می آید
که بایع مالک آن دین شود بی آنکه موکل بایع را وکیل بتملیک آن کرده باشد بخلاف در مبیع معین که اینجا
بایع بقبض آن دین وکیل متقید میشود یا ما هم در شی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود
یا بعد از آن وکیل باشد و بعد از قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک می شود پس گویا وکالت بدراهم
معین یا دین متقید کند بهلاک عین یا بسقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی غلام شخصی را که بخر
... از ... وکیل شد ... اگر غلام ... گفت ... نفروش بسوی گفت
... غلام از موکل میگوید ... گفت ... اگر ... گفت خریدم غلام
... مسئله اگر غلام ... شخصی ... اگر ... وکیل شد ...

٨١

گفت آن غلام را به صد می‌خرم و معلی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درهم دیگر از جهت [illegible]
زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام مال معلی است کما فی الکفایه و اگر وکیل گفت آن غلام را
به هزار خریدم و نگفت برای من غلام در ملک وکیل می‌آید و هزار درهم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار از ملک
باشد بنا بر آنکه از کسب غلام نیست مسئله اگر کسی شخصی را گفت برای من بهای هزار درهم غلام [illegible] گفت برای او
خریده بودم و در دست من مرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را به وکیل سپرده است قول امر وکیل
است زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر وکیل نه سپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل به شری اگر کار را [illegible]
موکل گفته بود کرده است بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید به بایع داده باشد یا نه زیرا که به سبب وکالت گویا که موکل
از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام از وکیل
طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بها از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله حکمی
شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد و اگر هلاک
شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بها از موکل حبس کرد [illegible]
وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد اما این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان رهن است و نزدیک امام محمد [illegible]
امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی وکیل را حق حبس نیست پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف
نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درهم است و قیمت آن پانزده درهم نزدیک امام زفر ضامن [illegible]
درهم و نزدیک ایشان ده درهم و در عکس آن نزدیک امام زفر ضامن [illegible] ده درهم را و پنج درهم را از موکل طلب نماید نزدیک
نزدیک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن می‌شود چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت [illegible]
مسئله اگر کسی شخصی را وکیل کرد به خریدن شیء معین وکیل را خریدن آن از برای خود [illegible] مخالفت [illegible]
موکل [illegible] و اگر مخالفت نمود ملک وکیل گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل [illegible] مخالفت [illegible]
و اگر بها را ذکر نکرده است و وکیل به نقود [illegible] بخرد [illegible] خلاف [illegible] زیرا [illegible]

بشرط است و نیز مخالفت ثابت است اگر بامر وکیل بخرد پس در نیست و وکیل خریده باشد اما اگر بخرد وکیل با مردی بخرد
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمیشود زیرا که بعلم وکیل است و برای وی مسئله اگر وکیل کرد بخریدن غلام معین
چنانکه گفت برای من غلام بخر یا اسپ بخر و تعیین نکرد و چون بخرید ملک وکیل میشود مگر آنکه بگوید خریدم با این هزار درم یعنی
اشاره کرد بهزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار و هیچ تعیین نکرد ولیکن در خریدن نیت کرد که برای موکل
میخرم ملک موکل میگردد مسئله باطل میشود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت
کرد باطل نمی شود زیرا که عاقد وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی دیگری را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده
باشد زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم روا نیست بنا بر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است
بر این شرط که بها را موکل بگیرد و این در شرع نظیر نیست مسئله اگر شخصی بایع را گفت بفروش این مبیع را
برای زید و بایع فروخت بیع منعقد شود و مبیع مر زید را میگردد بعد از آن اگر گفت زید بخریدن
آن بمن امر نکرده بود مفید نباشد زیرا که چون گفت بفروش برای زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنا بر آنکه
برای زید یعنی با امر زید پس انکار او را قبول نباید کرد و اگر زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من او را امر بخریدن
نکرده ام مبیع مر زید را نشود پس زید نتواند که مبیع را از مشتری بگیرد اما اگر مشتری زید را دهد بیع تعاطی باشد
و برای بیع تسلیم مبیع بطریق تعاطی کفایت کند اگر بها ادا نشده باشد مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن ده من گوشت
بیکدرم و وکیل از آن گوشت که ده من بیکدرم میفروختند بیست من بیکدرم خرید نزد امام یکمن بنیم درم از موکل باشد
و نزد صاحبین بیست من بیکدرم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده بود صرف کردن یکدرم را برای گوشت و وکیل امر
کرد و گوشت را زیاده آورد ... بیع بهتر است دلیل امام آنست که موکل بخریدن ده من امر کرد
است اما اگر ده من بیکدرم از آن گوشت خرید که یکمن را از آن بکمتر از یکدرم میفروختند این گوشت از وکیل باشد
زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است بخریدن آن گوشت که یکمن را بیکدرم میفروشند
مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام ... و اگر وکیل یکی را از آن هر دو برای موکل خرید
باشد زیرا که توکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر
وکیل یکی از آن هر دو به پانصد خرید یا کمتر از آن باشد و اگر زیاده به پانصد خرید مبیع از موکل نشود اما بیع منعقد

شود

۸۲

۸۳

شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام وقتی که بیش از خصومت بماند از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود نیز آن
دو غلام است بهزار و نزدیک صاحبین اگر یکی را بزیاده از نصف خرید یا آنچه بگیرد هم آنقدر غبن میکنند یعنی می‌ارزد
آنقدر غبن اگر آنچه از هزار باقیمانده است بآن غلام دیگر را میتوان خرید ملک موکل شود مسئله موکل مر وکیل را هزار درم
داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر وکیل خرید و گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی اگر قیمت آن
کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی پانصد است قول موکل صادق است زیرا که وکیل مأمور
نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در ملک موکل آن بنابر آنکه وی امر کرده است
بخریدن کنیزک بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مر وکیل را گفت برای من بهزار درم کنیزک بخر و هزار نقد
بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر از آن خریدی اگر قیمت آن از هزار کم است قول موکل را
تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است هر دو
سوگند خورند چون سوگند خورند بیع میان ایشان فسخ میشود و مبیع مر وکیل را میماند مسئله موکل مر وکیل
را امر کرد که برای من فلان غلام را بخر و بهای آن را ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی هر دو سوگند
بخورند اگر چه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور رحمه الله علیه و نقل کرده ابو جعفر در میان ایشان
تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او والاول هو الاظهر دلیل هر دو در مطولات است فصل فی البیع
بیع الوکیل مسئله روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع پیش کسی که شهادت وی برای وکیل جائز نیست
بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست که وکیل
بیشتر از ارزش بخرد و نزدیک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا مکاتب خود فروخته باشد
یا از وی خریده باشد و همچنین ... اما اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی و بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که
بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد و نیز باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد
اگر بزیاده از قیمت بفروشد یا بکمتر از قیمت بخرد مسئله روا است نزدیک امام فروختن وکیل مبیع را بقلیل از بها و بیع
اگر چه بغبن فاحش باشد و بزیاده از قیمت او بها باشد خواه بزیاده بها باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر ... استحسان
که آن قیمت بغبن یا هر دو روا نمیدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و نیست نزدیک صاحبین و نیست مگر

فصل

شده است زیرا که مطلق را متعارف صرف می‌کنند و نیز روایت است نزدیک امام فروختن وکیل نسیه یعنی بتأخیر بها اگرچه
تسلیم آن باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بتأخیر متعارف یعنی تأخیر اندک کذا فی ... مسئله روایت است
نزدیک امام فروختن بعض مبیع را اگرچه در آن ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلاً و نزدیک صاحبین
روا نیست مگر آنکه باقی را بفروشد پیش از خصومت تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله و اگر وکیل بیع را که مقابله
بها گرو گرفت یا ضامن بگیرد بعد از آن گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری کفیل ... وکیل
بر وکیل ضمان لازم نیاید مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقید می‌شود خریدن وکیل بمثل قیمت
بتعیین مقومان یعنی بنرخ آن قیمت کنند یا زیاده از آن قیمت که مردم آن قدر زیادتی را در خریدن روا می‌دارند
و یکی از مقومان بآن قایل باشد مسئله شخصی وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف آنرا خرید نخرید آن
بخریدن نصف دیگر مقید بود یا نه بالاتفاق نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که
در خریدن تهمت است یا بیع برای نفس خود خریده باشد بعد از آن پشیمان شده بر موکل خواهد نهاد باشد و در فروختن
این تهمت موجود نیست پس فروختن به طریق جائز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن امر بفروختن
نصف آن بنابر آنکه گاه فروختن تمام یکدفعه میسر نمی‌شود مسئله وکیل بیع مبیع را پیش ... مشتری
مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی‌شود چون انگشت زاید یا حادث
می‌شود اما در مدت ... حادث نمی‌شود در هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل
بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا باقرار آن اگر مثل آن عیب حادث می‌شود در صورت رد بگواهان و بنکول
نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمی‌رسد وکیل را که بر موکل رد بکند مسئله اگر موکل بر وکیل گفت مرا
امر کرده بودم بفروختن مبیع بها بنقد تو چرا نسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن
قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل مستفاد شده است و بر اطلاق آن هیچ دلالت نیست مسئله اگر در مال
مضاربه در مضارب و رب المال اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بها بنقد امر کرده بودم
مضارب را گفت و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بودی قول مضارب معتبر است زیرا که حال
در عقد مضاربه اطلاق است مسئله اگر شخصی ... دو کس را وکیل ... روا نیست که یکی از آنها ... در آن تصرف

کنند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض و عتاق بی عوض زیرا که در خصومت
اجتماع دو وکیل بمنازعت می‌سازند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت تامل و فکر نیست که
احتیاج به دو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از دو وکیل بی
حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایة مسئله بنده و مکاتب را در مال اولاد صغیر خود ولایت تصرف نیست و
نیز ذمی را نیست مر کافر را که در مال اولاد صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالخصومة والقبض
مسئله وکیل بخصومت را و وکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که نزدیک
او در وکیل بمطالبه روا نیست و در این زمانه فتوی بر این است که وکیل بخصومت یا بمطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا یا
قبض نمی‌شود مسئله وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبین و وکیل بقبض عین مالک خصومت
نیست بالاجماع اگر ذو الید بر وکیل بقبض عین گواه آورد که موکل این وکیل این عین را [illegible]
نمی‌شود و قبض وکیل تا حضور موکل موقوف میگردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر فروختن را گواه بیارد
مسئله اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن او و غلام او و بقبض آن بزن گواه آورد که زید مر او را طلاق
داده است و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی‌شود و مسموع میشود و لیکن وکیل از حضور
موکل او دور میشود در بردن غلام او و زن گواهان را بار دیگر بر مدعای خود وقتیکه زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت
پیش قاضی بر موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار او معتبر است اگر بخصومت غیر قاضی اقرار کرده است
معتبر نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگرچه بخصومت غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام
شافعی نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما میگوییم مراد از خصومت جواب
است پس اقرار نیز متضمن باشد مسئله شخصی ضامن بمال شد از شخصی و صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض
آن مال [illegible] وی این حال جایز نشود زیرا که وکیل کار میکند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص خود
مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غایب بقبض دین او و مدیون مرا تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را که ادا
دین به وکیل بعد از آن اگر غایب حاضر شد و وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر ادا کند و آنچه به وکیل داده باشد
از آنچه بوکیل داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض از این اداء خلاص مدیون بود چون غرض حاصل نشد

وادای دین منتقض شود و چیزیرا که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نیاید زیرا که مدیون خود
اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استیفا از برای اوست که استیفا و از تضمین اهل است
اما اگر وکیل گفت و تسلیم نمیکنم تا موکل حاضر شود و وکالت مرا انکار نماید من ضامن این مال باشم با مدیون بنا بر دعوی
وکیل مال را بوکیل داد بی آنکه تصدیق کند بوکالت و درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم
آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است روا نیست که امر کرده
شود مر زید را بادای امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار
بر غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که دران مثل دین ادا کرده میشود و مثل دین ملک
مدیون است پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن رواست مسئله شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است
مرد و آن مال از برای من میراث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی سپارد
زیرا که هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی دعوی
کرد که امانتی که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را بادای امانت بآن مدعی حکم نکنند اگرچه
زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس دعوی تصدیق
زید بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی میراث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود بادا آن زیرا که هر دو بر موت
مودع متفق اند و این اتفاق است بر آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسی که
دین او پیش زید است زید گفت که دین خود را از من گرفته است اگر زید ابرین دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین
را بآن وکیل ادا نماید بعد از آن اگر داین حاضر شود و از قبض دین انکار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل
را بعلم او بقبض موکل سوگند بدهد و اگر زید بر وکیل گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آنرا میدانی
وکیل از دانستن منکر شد وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیزیرا که اگر وکیل اقرار آن کند طلب دین موکل
را نمیماند پس اگر انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر شخصی وکیل کرد در بیع را بسبب عیب با بایع بکند و آن غائب
شد وکیل نخواست که رد بکند بایع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز نماند تا زمانیکه مشتری سوگند نخورد
که من بعیب راضی نشده ام مسئله اگر زید مر شخصی را ده درم داد که بر اهل زید نفقه کند و ده درم دیگر را بر اهل آن نفقه کرد این ده درم

با آن

بآن چه در ہم مقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق و همچنین در حکم رجوع بر موکل و بقول بعضی ده درهم خود متبرع باشد
هو القیاس والاول استحسان باب عزل الوکیل مسئله موکل اگر وکیل خود را از وکالت عزل بکند
بشرط آنکه او را از عزل کردن خبردار سازد پس پیش از آنکه وکیل اعلام بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر یکی
از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطبق یا مرتد شده بدار حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است عاجز گردد
یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه وکیل را ازین خبر نباشد نزدیک امام ابو یوسف مراد از جنون مطبق
مستوعب یکماه است و در روایت دیگر از وی مستوعب اکثر یک شبانروز است و نزدیک امام محمد مستوعب یکسال است از
برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود کذا فی
مسئله اگر یکی از دو شریک یا ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد بعد از آن شرکت را بر طرف ساختند وکالت
باطل شود اگرچه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در آن وکیل کرده بود وکالت
باطل شود خواه بتصرف موکل آن چیز محل تصرف نماند چنانچه وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از وکیل او را تزویج کرده
باین او جائز نیست وکیل را که بعد از طلاق بائن موکل خود تزویج آن زن کند زیرا که وکالت باطل شد
یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده و بعد از آن خود او را آزاد کرد کتاب الدعوی مسئله دعوی
در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که چون آن
حق باشد نزد یک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را برای طلب حق او کسی غیر او نیست جبر نکنند و بعضی گویند
طلب حق بروی اکراه کنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه
آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار معنی است اگر مودع دعوی کرد که ودیعت را رد کرده
میگوید لیکن معنی منکر ضمان است پس قول او بسوگند معتبر باشد مسئله صحیح نمیشود دعوی دین مگر جنس دین و قدر آن الی آنکه
ذکر کنند نوع دین را و صفت آنرا کما فی جامع الرموز و در دعوی عین که حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه
این ملک منست و اگر غائب باشد واجب است که بیان کند صفت او را و ذکر کند قیمت آنرا مسئله در دعوی عقار
شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعی علیه بناحق است زیرا که در عقار
گاهی بحق نباشد چنانچه رهن در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای ثمن

یا بعلم قاضی میشود صحیح از برای آنکه دران دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیرا که بتوانند که عقار
در دست دیگری باشد و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از غاصب و منقول این تهمت مدفوع است از برای مشاهده
قبض آن و نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بران قبض کافی است در ثبوت
قبض مدعا علیه و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض نیست مدعی بعد از اثبات
ملک خود بگواهان یا باقرار مدعا علیه یا بنکول می تواند که از وی خواهد گرفت و اگر در قبض دیگری است بدر او ضرر نمی رسد که
باقرار مدعی علیه از عالقبض بگیرد و اگرچه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مدفوع باشد زیرا که موافقت
مفید نخواهد بود مسئله در دعوی شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من
آنرا از وی بنابر آنکه دعوی برای آنست که قاضی جبر بکند مدعی علیه را بر ایفای حق مدعی و آن بی طلب مدعی جایز
نیست کذا فی جامع الرموز مسئله و چیزیکه منقول است گواهان گواهی او دهند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را
آوردن وی امری ممکن باشد نزدیک بعضی اگر بیکدست توانند آورد در مجلس حاضر بکنند و اگر نه قاضی خود بران جا حاضر شود
و یا امین بفرستد که دعوی را و گواهان را بشنود و حکم بکند کذا فی جامع الرموز مسئله مدعی در دعوی و شاهد در وقت
شهادت و نیز حالف عین اشارت بکنند و مدعا علیه وقت سوگند خوردن با وجود اشارت بگوید که مرا این به این جهت
که دعوی میکنید چیزی دادنی نیست کذا فی جامع الرموز مسئله اگر حاضر کردن عین نشود واجب است ذکر بکنند در دعوی قیمت
آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات دعوی صحیح نشود کذا فی جامع الرموز
مسئله در دعوی عقار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگرچه از مشهور باشد و نزدیک صاحبین چون از مشهور باشد در دعوای آن
ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین نزدیک ما ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که
حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در فصول عمادی است بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد
مسئله ذکر بکنند در بیان حدود اسامی خداوندان حدود را و نزدیک امام ذکر بکنند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را
و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور است ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی
دین چاره نیست از ذکر جنس و نوع و قدر آن چنانکه مذکور شده است مثل آنکه اگر مدعی یا وزنی است چون نقره شرط است
که در دعوای آن ذکر بکنند صفت آنرا چنانچه بگوید جید است یا ردی و غیر آنکه ذکر بکنند نوع آنرا چنانکه بگویند ضرب بخارا است یا ضرب

نیست او راست و اگر دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را گوید تصحیح دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز
مسئله بعد از آن که دعوی صحیح کند قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر مدعی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود هرگاه
مدعی طلب گواه از او نماید و اگر مدعی گواه آورد بعد تصحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه را سوگند دهد بشرط آنکه
مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد و باین که گفت که سوگند
نمیخورم یا بی مانع خاموش ماند درست است که قاضی اول مرتبه حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر او
عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله نزد [illegible] سوگند [illegible] آید اگر مدعا علیه نکول کرد [illegible] مجلس [illegible]
و اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد شود اول کسیکه باین حکم کرده است [illegible] رضی الله تعالی
عنه و نزدیک ما این بد است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که آن قول [illegible] صلی الله علیه و آله
و سلم البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر مسئله نزدیک [illegible] منکر را [illegible] سوگند نیست [illegible]
[illegible] نکاح چنانچه [illegible] دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن شد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه
زوج دعوی بکند رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در ایلاء که زوج بعد
مدت ایلاء دعوی بکند رجوع را در آن مدت و زوجه منکر آن شد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیز دعوی کند
ولادت ولد را از مولی خود و مولی منکر آن شد و در عکس آن انکار کنیز معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند بر
مجهول النسب که غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی بر مجهول النسب دعوی کند که
ولد من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و آن هر دو نوع است ولاء [illegible] ولاء موالات
عتاقه [illegible] مجهول النسب دعوی کند که [illegible] ولاء [illegible] باشد و وی انکار نماید یا عکس آن و ولاء
موالات آنکه مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و منکر آن شد یا عکس آن در این چیزها
سوگند نیست نزدیک [illegible] هشتم حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام زنا داده و وی انکار نماید نهم لعان
که زن بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام زنا داده و زوج منکر باشد مسئله اگر از سوگند نکول کرد [illegible]
[illegible] درست نیست زیرا که از نکول مال لازم شود [illegible] مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول
و زوج انکار کند زوج را سوگند باید داد زیرا که طلاق نزدیک ایشان جایز است اگر از سوگند نکول کرد [illegible]

۸۹

بر مدعی لازم نشود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار
نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت شود اما آن زن بر وی حلال نگردد
زیرا که بنکول از سوگند مال ثابت میشود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر برادر حقیقی من است
و مالی که از پدر من ارث مانده است میان ما نصف است حق مرا نسپرد یا از قاضی طلب کرد که فرض کند بر بکر
نفقه را که بسبب برادری بر وی است و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام
مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب که بکر پسر پدر زید است ثابت نشود همچنین است حقوق دیگر
چنانکه زید کودک لا یعقل را در دست ملتقط دید و دعوی کرد که این برادر من است و حضانت این بر من است اگر ذی الید
منکر شد سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت میشود نه برادری او و چنانکه زید مثلاً بکر را
خانه بخشید و خواست که رجوع نماید و بکر دعوی کرد که من برادر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند
نکول کرد رجوع جائز نیست اما نسب ثابت نمی شود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعاً زیرا که قود
حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول کرده است در بند باید داشت تا وقتیکه اقرار بکند یا سوگند بخورد
و اگر در دعوی قطع عضوی از اعضا از سوگند نکول کرده است قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف بمنزلهٔ اموال است
پس بذل در آن جائز باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک صاحبین لازم میشود ارش در هر دو صورت زیرا که اقرار یکی
بسبب نکول پیدا میشود و در آن شبهه خلاف است پس با آن قصاص ثابت نشود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی
گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند باید داد نه بر روایتی است که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز
از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود
با وی همی رود اما وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزدیک بعضی قضات متاخرین حبس مدعا علیه را
سست زیرا که مدعی بطلب مشغول محتاج است کما فی جامع الرموز من الذخیرة والکفایة و اگر مدعی علیه مسافر
باشد تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر مجلس قاضی با وی لازم باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه
را سوگند باید داد مسئله کسیکه بسبب نکول از آن قاضی حکم بکند سوگند بخورد نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد
مبالغه نمود که سوگند داده شود مدعا علیه را بطلاق یا عتاق نزد بعضی در زمانه ما جائز است که قاضی بطلاق یا عتاق سوگند بدهد زیرا که

سوگند

سوگند نخواهد مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جائز نباشد خود بهانه مردم در اموال ایشان بسیار تلف
شود کذا فی جامع الرموز مسئله و مستحب است مر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ کند بصفات خدای تعالی مثل بالله الطالب
الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک تغلیظ بزمان و مکان نکند نزد امام شافعی
کند نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن بعد نماز عصر تغلیظ بمکان بکند چنانکه سوگند دادن در مسجد
جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهود را چنین سوگند دهد بخدا که توریت را بموسی علیه السلام نازل کرده است و نصرانی را
بخدا که انجیل را بر عیسی علیه السلام نازل گردانیده و مجوسی را بخدا که خالق نار است و مشرکی اگر سوگند بخدا بدهند و بت
گه سوگند ندهند ایشان را در معبد ایشان زیرا که در آن تعظیم آنست و تعظیم معبد ایشان واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله
نزدیک امام محمد سوگند بدهند بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله درمیان ما و این بالفعل بیع نیست و در
نکاح بالله درمیان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من باین نیست و در غصب
بالله رد این بر من واجب نیست و در نیست که بر سبب سوگند نه بدهند چنانکه در بیع بگوید بالله این را فروختم
و در نکاح بخدا این نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب
نکرده ام زیرا که این سبب مرتفع میشود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بتملک
و مستقر با این سبب مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه حانث خواهد شد با وجود آنکه این سبب میان نمانده باشد و نزدیک
امام ابو یوسف در جمیع صورتهای مذکوره بر سبب سوگند بدهند مگر آنکه مدعی علیه تعریض بگوید که مرا بر سبب سوگند بدهید زیرا که آدمی
بیع کرده اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند
بدهند و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند اما میل اند که بهتر تفویض است سوگند دهند بر نظر
مدعا علیه را اعتبار کنند زیرا که بیع ... و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بر وی گواه باشد و اگر عاجز شد بر
بیع سوگند بدهد مسئله و امر قاضی را ... زیرا شفقت حال مدعی مدعی علیه را بر سبب سوگند بدهد تا صورت شک در
بر حاصل سبب مدعی علیه چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است که مدعا علیه
مذهب شافعی باشد حاصل آن سوگند نخورد پس در صورت شفعه مشتری اسوگند بدهند که بالله این را من نخریده ام و در طلاق رجعی
را چنین سوگند بدهند که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب شفعه و عدت با مدعی علیه سوگند خورد

٩١

نفقه باید اگرچه در مذهب امام شافعی نفقهٔ مطلقه ثابت نمی شود و به طلاق بائن چون بائن خلع مثلا نفقه واجب
میگردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئله قبلا به عدل دعوی کرد که وی ما را آزاد کرده است و مدعی علیه انکار نمود اگر غلام ایشان
است قاضی را سبب ابلاغ کسی فصل بحوب سوگند بدهد یعنی قاضی بر سوالی اکتفا کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که
فعل وی به تعدی نمی شود و مسلمانی آزاد شده باز غلام میگردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی
بالفعل است سوگند داده شود بخلاف کنیزک مومنه بود یا کافره باشد و غلام که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که
سبب مرتفع شود بنا بر آنکه چون کنیزک مرتد شده به دار حرب ملحق شود و غلام کافر نقض عهد کرده باز به دار الحرب
رود و ایشان رق عود میکند پس فعل که سبب آزادی ایشان بود مرتفع شود مسئله اگر وارث را از مورث
خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این من است قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا
که این چیز ملک این شخص است بنا بر آنکه نفی میکند علم خود را بملک او و عدم ملک کلام او قطعی نیست زیرا که
احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این چیز ملک او نیست خائن شود
بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست زید است از من
است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک این شخص نیست پس عدم ملک ثابت بود یعنی
قطعی باشد مسئله اگر بر شخصی سوگند آمد و مدعی را گفت که ده درم بگیر و مرا سوگند مده سوگند نمی دهم و اگر
آنرا قبول نکرد یا گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم اینقدر مال بده و مدعی علیه قبول نمود جایز باشد و خود سوگند نخواهد شد
باب التحالف مسئله اگر در بایع و مشتری میان بها یا مبیع اختلاف واقع شد هر کدام از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود
و اگر هر دو گواه آورده اند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر باشند زیرا که مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در مقدار بها است
و مدعی زیادت مشتری است اگر اختلاف در مقدار مبیع است مسئله اگر بایع و مشتری هر دو را در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع
شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک غلام را به دو هزار درم فروختم و مشتری گفت که دو غلام آورده به هزار خریده ام
در بها گواهان بایع معتبر اند و در مبیع گواهان مشتری اگر هیچ یک از گواهان عاجز آمده هر واحد هیچ یک دعوی آن نکرده است
راضی شود یا هر دو سوگند بخورند و ابتدا اگر بایع و مشتری در اختلاف در بها آمده قاضی مشتری را بگوید یا آنچه بایع دعوی میکند بپذیر
و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در مبیع است بایع را بگوید یا آنچه مشتری دعوی میکند تسلیم کن و اگر نه بیع را فسخ میکنم

۹۲

اختلاف در هر دو ثابت است هر دو را انچه مذکور شد بگویند پس اگر یکی بقول دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است و اگر هر دو راضی نشوند
بدهند مسئلة اول سوگند مشتری را بدهند اختلاف در بها باشد یا در مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها
بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فائده نکول مشتری که آن وجوب بها باشد از سوگند مشتری
تعجیل میشود و اگر ابتدا به سوگند بایع بکنند فائده نکول بایع که مطالبه تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد
زیرا که استیفاء بها مقدم است کما فی حاشیة الچلپی و در بیع متاع بمتاع و در بیع صرف قاضی مختار است
هر کدام که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند بدهد هر واحد را بنفی چیزی که دیگری دعوی آن
میکند زیرا که باثبات چیزی که دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح مسئلة چون بایع و مشتری
هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگری لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از انکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند بخورند زیرا که بایع دعوی
زیادتی بها میکند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع بمقابله کمتر از قدر بها و بایع
منکر آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس هر دو سوگند لازم شود اما بعد
از انکه مشتری مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند
بنابر انکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس بر این قیاس سوگند
بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود ولیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا وترادا مسئلة اگر مشتری گفت بها مؤجل است
و بایع انکار نمود یا مشتری گفت بها مؤجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت مؤجل است تا شش ماه یا
گفت مرا اختیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا اختیار است تا سه روز و دیگری انکار نمود و گفت مرا اختیار است
تا دو روز یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها منکر را سوگند لازم شود مسئلة
اگر مبیع هلاک شد بعد از ان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شدند نزد شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند
و نزد امام محمد هر دو را سوگند بدهند زیرا که هر واحد دعوی عقدی میکند و دیگری منکر آنست چونکه هر دو سوگند خوردند
بیع بقیمت مالک فسخ میشود شیخین میگویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک مبیع

٩٣

تحالف روا باشد مسئله روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع راضی شود که بگیرد
حصه هالک و نزدیک بعض مشائخ معتبر قول مشتری است با سوگند او مگر آنکه بایع راضی شود که نگیرد از آنچه باقی مانده است
و در هالک مصدق نماید پس با مشتری سوگند نباید زیرا که سوگند برای انکار بود از آنچه بایع دعوی میکرد چون بایع بارها
گرفته از مبیع با مشتری صلح نمود دعوی بایع ساقط شد پس سوگند دادن مشتری احتیاج نماند مسئله اگر در بدل کتابت
در مولی و مکاتب اختلاف واقع شد نزدیک امام روا نیست تحالف در میان ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف
جائز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هو قول الشافعی کما فی الهدایة مسئله اگر در عقد سلم
اقاله کردند بعد از آن در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف بکنند اقاله فسخ
نمیشود و سلم عود نمیکند و بعد اقاله عود سلم جائز نیست بنا بر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط شد عود نمیکند
مسئله اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن در میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند باید داد
چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ میشود و بیع عود میکند زیرا که عود بیع ممنوع نیست مسئله اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره گرفته ام یا در منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه دعوی کرد یا در هر دو
اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بده درم و مستاجر دعوی کرد دو ماه به پنج درم
هر سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ ممکن است کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت است اول موجر را سوگند باید داد
و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر هر دو بهم دعوی کردند قاضی مختار است
هر کرا خواهد اول سوگند دهد و اگر خواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر
از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر هر دو گواه آورند و اختلاف در اجرت است
گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر اولی است زیرا که گواهان موجر اثبات میکنند
زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواهی برای اثبات است مسئله اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو
است که هر دو دعوی زیادتی میکنند گواهان وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بده درم اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد

دو سال

فصل

۹۳

دو سال اجاره کند و مستأجر گواه آورد بر آنکه اجاره دو سال چند مسئله اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت

اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است با سوگند او زیراکه منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را

بعد از آن در قدر اجرت اختلاف واقع شد هم مقبوض قول مستاجر معتبر است زیراکه اجاره بر سبیل انعقاد جدید است

پس گویا که منعقد میشود بعقود متفرقه در ما بعد تحالف اجاره فسخ میشود از برای امکان فسخ بر قیاس

بیع مسئله اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست آنچه برنان خاص

است چون دامنی و رواست و غیر آن مرزن را باشد بعد سوگند و هم آنچه بر مردان خاص است چون دستار

و کلاه و یا بهر دو صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و غیر آن مرزوج را باشد بعد

سوگند او مسئله اگر یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد از آن در متاع خانه میان وارث او و زنده

زنده مانده اختلاف واقع شد نزد یک امام آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزد یک امام

ابو یوسف آنچه مثل جهاز است مر زوجه را باشد و باقی مر زوج را بعد سوگند او در هر دو حالت و در حیات و ممات نزد یک و در بین

حکم یکی است زیراکه وارث قایم مقام مورث شد و نزد یک امام محمد آنچه بر زنان خاص است مر زوجه را

و آنچه خاص مر زوج است و آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج را یا وارثان او را مسئله اگر زوج و زوجه

در متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد را است اگر یکی مرده

است تمام متاع مر زنده را است نزد یک امام ... آزاد ... اگر گفت

... مسئله اگر ... این متاع که ... امانت زید غایب است یا گفت ...

... یا گرفته ام یا گفت زید غایب این پیش من گرو نهاده یا گفت از وی غصب کرده ام

و بر این گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیراکه قبض این چیز قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان

غایب خریده ام خصومت ساقط نمی شود زیراکه چون مدعا علیه گفت که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت

ساقط نشود و خصومت ساقط نمی شود و اگر شخصی دعوی کرد بر فعل ... که مدعا علیه از من غصب کرده است یا

... مسئله اگر شخصی گفت این متاع ... مدعا علیه گفت فلان غایب این را

... اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

٩٥

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی‌شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که
احتمال است که آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما روی آن شخص را می‌شناسیم و نام و نسب او را
نمی‌دانیم نزدیک امام خصومت ساقط شود زیرا که گواهان می‌گویند که این شخص آن متاع را پیش مدعا علیه نگاه داشته است
و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که گواهان شخص معین که متاع را پیش مدعا علیه نگاه داشته است ذکر نکرده اند
مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است من این را از زید خریده‌ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید
امانت است خصومت ساقط شود بی آنکه مدعا علیه ... واشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از
زید خریده‌ام اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید است اما اگر مدعی گواه آورد بر آنکه زید مرا وکیل ساخته است
تقبض این متاع خصومت ساقط نمی‌شود بنا بر آنکه گواهان ثابت کردند که مدعی احق است به قبض آن با
دعوی الرجلین مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است
و هر دو گواه آوردند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک ما گواهان وی احق است اگر گواهان وی ... بخلاف
امام شافعی و اگر یکی از آن هر دو تعیین کرده است وقت را نزد یک طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف
که نزد وی ... گواهان ... وقت احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این
متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است زیرا که شرکت ممکن است پس ... زید
حکم کرده شود ... امام شافعی ... گواهان هر دو ساقط است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه
آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط است زیرا که جمع هر دو ممنوع است پس اگر آن زن تصدیق یک کند
... با آنکه هر دو بیان نکنند تاریخ نکاح را پس هر که سابق باشد وی احق است مسئله اگر دو کس
دعوی کردند ... گفته که فلان زن منکوحه من است پیش از آنکه گواهان گواهی دهند زن ... اقرار کرد ... باید
بعد از آن اگر دیگری گواه آورد بروی او حکم کرده شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند نکاح زنی یکی گواه آورد که این ...
و قاضی بر آن حکم کرد بعد از آن اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت کند سبقت
نکاح خود را مسئله اگر زنی ... نکاح ظاهر شده ... با شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحه من است ...
گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه ثابت کند سبقت نکاح خود را ...

٩٦

اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی خریده ایم
حکم کند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را اختیار است که هر واحد نصف آنرا به
بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نمی رسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی
کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر ویرا باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و هیچ یکی بیان نکرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و برا
پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچ یکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع
ویرا باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید
بمن بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن صدقه کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد
مسئله اگر مرد دعوی کرده که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زنی گفت زید مرا این
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است لیکن
نصف آن متاع مرزنرا باشد و نصف دیگر مر این زن بر زوج قیمت بود و مشتری را اختیار است اگر بخواهد
نصف بار ابها بگیرد و نصف دیگر را از بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله
اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم
گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو بآن متاع احق باشد
زیرا که مقبوض برهن مضمون است و عقد ضمان قوی است از عقد غیر ضمان کذا فی ... مسئله اگر دو کس بر ملک
یا بر خریدن دعوی کردند هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد
که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است
و دیگری گفت از پیش از آن تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است او
بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت
من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی بیان کرد تاریخ
را و دیگری بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد تاریخ را و دیگر

بیان نکرد هر که بیان کرد احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
ملک من است او دوی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی نیست وی بآن متاع احق باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک سببی آنکه مکرر نمی شود چنانکه گفت این
در ملک من زائیده است یعنی مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر را خود از
ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد بآنچه در دست وی است
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگری را گفت من از تو خریده ام
و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل شود پس متاع بحال خود در دست ذو الید باشد
و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع برای کسی که متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذو الید اول
خریده باشد بعد از آن بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جائز نیست
و همچنین حکم است در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آن نیست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد از آن
بدست ذو الید فروخته باشد و این روا نیست زیرا که مستلزم بیع است پیش از قبض [illegible] مسئله اگر
یکی از دو مدعی دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنابر آنکه
ترجیح نزدیک ما بقوت دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان خانه که در دست [illegible] است
نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن دار مر مدعی
نصف راست و نزدیک صاحبین ثلث آن دار راست یعنی باقی مر مدعی کل راست بهر دو قول مسئله اگر دو کس دعوی
کردند داری که در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است تمام دار
مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد باشد پس بر نصف آن
که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آنرا در دست وی می گذارند و نصفی که در دست مدعی نصف است
بران هر واحد دعوی می کنند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیرا که مدعی خارج است و گواهان خارج
اولی است از گواهان ذی الید مسئله اگر دو خارج بر ذی الید دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
این است از من است [illegible] از من گرفته است و دیگر گفت [illegible] از من است پیش وی امانت گذاشته ام

٩٨

و هر دو گواه آوردند متاع را درمیان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو مدعی غصب اند بنابر آنکه چون
مودع از وی بعینه انکار نمود غاصب شود مسئله اگر دو کس را در پیراهن منازعت شد یکی آنرا
پوشیده است و دیگری آستین آن بدست گرفته است پس کسیکه پوشیده است وی احق باشد زیرا که
تصرف وی ظاهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است
از کسیکه ردیف او است این در نوادر است اما در ظاهر الروایه ردیف با وی برابر است و اگر هر دو بر زین
سوار اند بلا خلاف هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار
خود را بر آن آویخته است مسئله اگر دو کس را بر بساط منازعت شد یکی بر آن بساط نشسته است و دیگر
کنج او را بدست گرفته است هر دو بساط را برابر برند و همچنین است کسیکه جامه بدست او است و کسیکه یکطرف
آن جامه در دست خود دارد مسئله اگر کودکی در دست شخصی گفته خود را بفهمد قول وی معتبر است در آنکه من
آزادم زیرا که وی در این امر در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیرا که چون
اقرار کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی الید باشد و اگر گفته خود را نفهمد نیز غلام ذی الید
است زیرا که بمنزله متاع است پس اگر در کبر سن دعوی آزادی بکند مقبول نشود زیرا که رق وی در حالت صبا
ظاهر شده است پس امری که ثابت شد بحجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما میگوییم اصل
در آدمی آزادی است پس کودکی را که گفته خود نفهمد غلام ذی الید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی الید گواه بیارد که وی
غلام من است مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بر آن دیوار بالا رها است یعنی دستکها که برای
سقف بجهت پوشش خانه نهاده اند یا دیوار او متصل است به بناء وی چنانچه خشت های دیوار در بناء
وی داخل است و دیگری را بر دیوار چوبها که برای سقف بر بالا رها سقف نهاده شود چون تختها چوب
و مثل آن پس اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز میگوید
اگر یکی را بر آن دیوار بالا رها باشد و بناء دیگری بدیوار متصل بود یا وی را بر دیوار دیوار باشد صاحب بالارها
بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالارها بود و دیگری را یکی اکثر از ان صاحب سه احق باشد و اگر سه یکی را یا بالارها باشد
هر کدام را بقدر بالارها حق بود کذا فی العمادی مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بر آن دیوار نهانها است

99

سی و نهم فصل
فی التنازع بالایدی
لابس الثوب احق من الآخذ بکمه
احق من الآخذ باللجام

و دیگری هیچ چیز تعلق بدیوار ندارد و هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که ستونها را
اعتبار نیست مسئله اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از آن یک خانه در دست شخصی باشد و ده خانه در دست غیر او را
در حق صحن آن سرای هر دو برابر باشند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی‌شود مسئله اگر دو کس زمینی دعوی کردند و هر واحد گفت
این زمین در قبض من است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آوردند حکم کرده شود بقبض
هر دو مگر آنکه یکی از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که
استعمال دلیل قبض است

باب دعوی نسب

مسئله شخصی کنیزکی خود را فروخت و در کمتر از شش ماه از وقت خرید
آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد از آن بائع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بائع
بهای کنیزک را بمشتری رد کند زیرا که کنیزک ام ولد بائع میگردد و نسب ولد از بائع ثابت میشود و اگر چه مشتری
نیز در حین دعوی بائع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بائع دعوی کرده است
نسب از مشتری ثابت شود زیرا که احتمال هست که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد
مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن بیش از شش ماه نزدیک مشتری زائید و بعد از آن بائع دعوی کرد که این
ولد کنیزک از من است نسب از بائع ثابت نشود و نزدیک امام بائع تمام بهای کنیزک را رد بکند و نزدیک صاحبین رد بکند
حصه ولد را نه حصه کنیزک را و اگر کنیزک زنده است و ولد مرده بعد از آن بائع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت
نمی‌شود زیرا که ولد اصل است و ثبوت نسب قال علیه السلام اعتقها ولدها مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری بعد از
خریدن او در کمتر از شش ماه زائید بعد از آن مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد از آن بائع دعوی کرد که این ولد از
من است نسب ولد از بائع ثابت شود پس بائع حصه ولد را از بها بمشتری رد بکند چنانکه بهای کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد
آن قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد بمشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد از آن
بائع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی باطل شود مسئله شخصی کنیزکی خرید بعد از شش ماه آن کنیزک را زائید بعد از آن بائع
دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی مگر آنکه مشتری دعوی او را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد
اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد از بائع ثابت میشود و کنیزک ام ولد او میگردد پس بیع فسخ
میشود و بها را رد بکند همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر نزائیده است

فیهما ولا ترجیح بالاکثر
سهما وان لا صد بها
ثلثة و للاخر اصل
بالحساب
و للاخر موضع جذعة
ولا حد ما جذوع
و للاخر اتصال
فلذی الاتصال
و للاخر حق الوضع
١٠٠

١٠١

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن آن کنیزک ام ولد او شده نکاح می گردد با احتمال آنکه مشتری
آن کنیزک را به بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد پس آنکه ام ولد به نکاح شد قسم اول است که کنیزک
از زوج خود زاییده باشد بعد از آن زوج او را خریده کند و قسم دوم است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک
زوج زاییده و زوج دعوی بکند نسب ولد را و اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زاییده بود و مشتری او را آزاد کرد یا فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول دعوی
کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت نشود و بیع باطل نگردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن
غلام مکاتب ساخت یا داد و یا گرو داشت یا شوهر داد بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی
از دو همزاد را که در ملک او زاییده بودند بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد نسب همزاد دیگر او را که [illegible]
است ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد بعد از آنکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که این
پسر من است نزدیک امام ابن او نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار بکند و نزدیک صاحبین اگر زید از فرزندی
او انکار بکند کودک ابن آن شخص گردد زیرا که در نسب اگر اقرار به دیگر کرد اقرار رد می شود [illegible]
ایشان با اقرار نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمانی و کافری است مسلمان گفت این کودک غلام من است
و کافر گفت ابن من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد زیرا که شفقت بر حال کودک زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام [illegible]
و اگر قول مسلمان را [illegible] اسلام تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی [illegible]
[illegible] اگر کودکی [illegible] در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی
کنیزکی خرید آن کنیز پیش [illegible] زاییده و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن آن کنیزک مستحق شد [illegible]
[illegible] آزادی گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را اگر در روز خصومت [illegible]

باشد زیرا که ولد مغرور آزاد [illegible] شود و قیمت [illegible] است [illegible]

بر اعتقاد آنکه این کنیزک من است یا باعتقاد آنکه منکوحه من است بعد از آن آن [illegible]

ولد کنیزک بر وی بر پدر [illegible] لازم نیست زیرا که ولد [illegible] قیمت [illegible] مستحق [illegible]

[illegible] چون ولد بر وی [illegible] از قبض [illegible] ولد مر پدر او را است زیرا که ولد [illegible] اصل [illegible] و اگر [illegible]

کرده [illegible] ولد را [illegible] پدر [illegible] مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته [illegible]

دیت ولد گرفته است نیز بر پدر قیمت آن لازم شود زیرا که [illegible] بدل [illegible] ولد است پس منع بدل از

مستحق چون منع ولد باشد از وی و پدر بها کنیزک را و قیمت ولد را از بایع و اپس گیرد اما اجرت [illegible]

اگر مستحق از وی گرفته باشد از بایع نه طلبد زیرا که بدل منفعت [illegible] است که [illegible] بیع شده است کتاب

الاقرار مسئله اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن [illegible] ثابت است نه ثبوت آن از سر نو

پس اقرار [illegible] اسلام جایز باشد [illegible] که اظهار ملکیت خمر [illegible] مسلم جایز است اما ثبوت ملکیه آن از سر نو

[illegible] جایز نیست و اقرار بطلاق [illegible] روا نباشد و اگر حکم اقرار از ثبوت حق [illegible] ۱۰۲

[illegible] و اقرار به طلاق [illegible] زیرا که طلاق [illegible] واقع شود [illegible] مسئله اگر اقرار

[illegible] اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی بر من صد درم است یا اقرار کرد بحق مجهول از فلان چیزی از

مال است بر من اقرار وی صحیح باشد و بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود و [illegible]

[illegible] از بیان مجهول بچیزی که قیمت داشته باشد [illegible] مسئله اگر [illegible]

کرد که مر فلان را بر من هزار درم است و دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد [illegible]

مسئله اگر کسی اقرار کرد که مال فلان بر من [illegible] بیان او [illegible] قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از [illegible]

در کمتر از [illegible] قبول [illegible] و اگر گفت [illegible] در کمتر از [illegible]

مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من

از [illegible] است در کمتر از [illegible] بیان ان مقبول نیست و اگر گفت بر من از [illegible] است معتبر

[illegible] درم است و اگر گفت درمها بسیار است نزد امام معتبر ده درم است زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

کثرت دو است و هم چو یک صاحبه در کلام آن نصاب بیان آن معقول نیست و در کذا درهم ثابت می شود یکدرهم و در کذا
کذا درهم یازده درم و در کذا و کذا درهم بیست و یکدرهم زیرا که کذا عدد است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد
بی واو یازده است و با واو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی
واو یازده است و در با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد را بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی واو
باشد که نزدیک آنست و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست
پس یازده [illegible] می شود و با واو می شود یک هزار و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که مرا
بر فلان هزار است [illegible] ثابت می شود [illegible] و اگر آنکه متصل آن گفته باشد [illegible]
پس [illegible] می شود و اگر بعد از دیر گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که [illegible] این اقرار قرض
[illegible] ثابت [illegible] آنکه [illegible] آنست [illegible] در متصل جایز است نه در منفصل و اگر گفت [illegible]
من از ده هزار است [illegible] بیرون است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت می شود
[illegible] اقرار [illegible] دعوی کرد هزار درم را مدعا علیه در جواب گفت بشمر ده یکی ازان هزار را یا گفت
وزن کرده بگیر انرا یا گفت مرا مهلت بده یا گفت من انرا بتو ادا کرده ام یا گفت تو مرا ازان ابرا کرده یا گفت
انرا به من صدقه کرده یا گفت انرا بمن بخشیده یا گفت ترا بر زید حواله کرده ام در همه این صورتها بشارت
کرده [illegible] هزار را [illegible] ثابت شود اگر [illegible] هزار را [illegible] نکرده است در هیچکدام ازین صورتها اقرار ثابت
نمی شود [illegible] تحقیق ان در [illegible] است مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت را و مدعا علیه اقرار
کرد بقرض [illegible] مهلت قول مدعی معتبر باشد با سوگند او [illegible] مهلت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را [illegible]
یکصد و یک درم ثابت می شود یکصد و یک درم زیرا که چون بعد لفظ عدد [illegible] تمییز [illegible]
جنس [illegible] باشد بخلاف امام شافعی [illegible] ثابت می شود یکدرهم و صد [illegible] اگر گفت [illegible]
یکصد و یک جامه است [illegible] و یک جامه [illegible] اگر گفت [illegible] جامه [illegible]
می شود یکصد و [illegible] جامه زیرا که ذکر کردن جامه [illegible] بعد دو عدد مبهم تفسیر می شود [illegible]
فی الهدایه مسئله اگر اقرار کرد [illegible] در [illegible] لازم می شود [illegible] امام محمد [illegible]

پارچه و دو ایه هر دو لازم می شود چنانچه در بیانیه است و اگر اقرار انگشتری کرده است لازم می شود حلقه و نگینه
هر دو و در اقرار شمشیر لازم می شود شمشیر و نیام و حمایل هر دو و در اقرار بحجله [illegible] خانه چوبی لازم می شود
چوب‌ها و لباس‌های آن و در اقرار بخرما در زنبیل لازم می شود خرما و زنبیل هر دو و در اقرار بجامه در [illegible] لازم
جامه و لفافه هر دو [illegible] لازم می شود و هر دو جامه در اقرار بجامه در جامه [illegible] مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان را
است ده جامه در ده جامه نزدیک امام ابوحنیفه لازم می شود یک جامه زیرا که ده جامه در یک جامه [illegible] و نزدیک امام محمد لازم
می شود یازده جامه زیرا که تفسیر او جامه‌ها بسیار است چنانچه مسئله اگر اقرار کرد مر فلان را بر من پنج در پنج جامه است
و گفت مراد من ازین قول ضرب حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج و پنج است لازم می شود
ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه مراد به ضرب حساب است مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان
را بر من از یک درهم تا ده درهم است یا گفت در میان یک درهم تا ده درهم است نزدیک امام لازم می شود نه درهم
و نزدیک صاحبین لازم می شود ده درهم و نزدیک امام زفر لازم می شود هشت درهم مسئله اگر اقرار کرد که
من ازین دیوار تا آن دیوار مر فلان را است لازم می شود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار هیچ لازم نمی شود
مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیز یا گوسفند من ملک عمرو است جایز است اقرار او زیرا که احتمال است
که کنیز و گوسفند مذکور در اصل موروث زید باشد و مورث زید مر عمرو را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیز یا گوسفند
بعد از مردن من مر عمرو را باشد اکنون که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است باین وصیت [illegible]
لهذا این بار شکم مر همین مورث مر اوست بدانکه بار شکم بی وصیت یا [illegible] ملک کسی نمی شود مگر بوصیت یا
بی حمل کردن بر وصیت از غیر صحت اقرار او جایز نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد و گفت که در شکم فلانه زن او
این ولد را بر من هزار درهم است بنا بر آنکه از پدر او بمن [illegible] اکنون پدر او مرده است آن هزار
بان ولد میراث رسیده است یا بنا بر آنکه شخصی برای او بمن وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من است
جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرد سبب را که با آن سبب ثابت می شود ملک [illegible] که در شکم
مادر است پس اگر آن ولد از شکم مادر در کمتر از شش ماه زنده برآمد آن هزار درهم او را باشد و اگر [illegible]
دو ولد برآمد هر دو را [illegible] در حالتی [illegible] اگر هر دو [illegible] هر دو [illegible] است هر دو برابر باشد و اگر یکی

و اگر یکی پسر و یکی دختر در وصیت بهره و برابر اند و در ارث پسر را دو حصه هست و دختر را یک حصه و اگر از ان شکم ولد مرده
براید ان هزار در وصیت را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی به یا ب شکم این زن
وصیت کرده ست یا اقرار کرد که فلان شخص مرده ست و ترکه او در میراث بار شکم آن زن پیش من ست این
اقرار ست با کسی مر صحیح بمورث پس قسمت کرده شود آن هزار را در ورثه ایشان و در جامع الرموز آرد اگر آن زن معتده
بعد از مردن شوهر یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که در وقت اقرار ان ولد در شکم او بوده و اگر معتده نیست و ولد آورده در اکثر از شش ماه ولد مستحق آن نمی شود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد ولدی که در شکم فلانه زن ست از وی بمن هزار درم ست بنا بر انکه آن ولد فلان چیز را بهزار
بمن فروخته ست یا آن هزار را بمن قرض داده ست جایز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده ست سببی را که آن از ولدی
در شکم باشد بهیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن ست بر من هزار درم ست و سبب
اقرار بیان نشود نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا ست زیرا که حمل میکند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم ست اختیار سه روز باقرار و صحیح ست
و شرط باطل ست زیرا که شرط خیار از برای فسخ ست و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی برای کسی
اقرار کرد بعد از ان دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب او معتبر نیست
و نزدیک امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله
اگر دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب ست نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست
زیرا که در وقت اقرار حق ثابت شود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که
وارث دعوی کرده ست امری را اگر مقر له بان امر اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس بانکار ازان امر بر وی سوگند لازم شود
مسئله اگر وارث مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثه مقر له را سوگند باید داد که ما را علم
بکذب وی نیست باب الاستثنا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من صد درم ست و متصل آن گفت مگر ده درم
لازم می شود نود درم و اگر گفت صد درم ست و متصل آن گفت مگر نود درم لازم می شود ده درم و اگر گفت صد درم
ست مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنا کل جایز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع ست

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم ست مگر
یک دینار یا گفت صد درم هست مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم هست مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی
صحیح ست و کم کرده شود از صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سوم
از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثناء مکیل و موزون از درم به قیمت جایز هست بنا بر آنکه مکیل و
موزون در ذمه ثابت بودن از جنس درم ست و استثناء غیر آن از درم جایز نیست بهیچ وجه از برای آنکه غیر جنس ست
و نزدیک امام محمد اقرار مذکور جایز هست و در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت
جنس صحیح نی جایز هست و نزدیک امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون
در مالیت از جنس درم ست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم ست متصل آن گفت ان شاء الله تعالی
باطل شد اقرار وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من ست از زید ست مگر بنای آن یا این باغ که در قبض
من ست از زید ست مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من ست از زید ست مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای
زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع ست پس داخل باشد در اقرار مبیع و استثناء
آن توابع و بنا بر آنکه مستلزم رجوع ست و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله
اگر اقرار کرد که بنای خانه از من ست و زمین آن از زید ست یا درختان باغ از من ست و زمین آن
از زید ست یا نگین از من ست و حلقه آن از زید ست جایز ست اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد
و بنا و درختان و نگین از مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید بر من هزار درم ست بهای فلان غلام معین
که در دست زید ست من آن غلام را قبض نکرده ام جایز ست اقرار وی پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد
هزار درم بر ذمه مقر لازم شود و اگر غلام را معین نکرده شود اما هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود لیکن
بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع ست از اقرار خود و آن
جایز نیست نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده ست تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان مر تغییر
اقرار را از حال به سوی حال پس بر مقر هیچ لازم نشود همچنین ست اگر اقرار کرد که مر زید بر من هزار درم ست لیکن آن
گفت آن هزار بر من بهای شراب ست که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو ست متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار گفته ست لغو نیست پس اقرار صحیح باشد
اگر منفصل گفته نیست لغو است پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاع که
من ازو خریده ام یا من ازو قرض گرفته ام بعد ازان گفت ان نا سره یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود
هزار درم جید سره و نزدیک صاحبین اگر نا سره و قلب با متصل هزار درم گفته ست لازم می شود چنانچه گفته ست
و اگر منفصل گفته ست لازم می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم که من از وی بستم گرفته ام یا
پیش من امانت داشته ست بعد ازان گفت ان نا سره ست لازم می شود چنانچه گفته ست و اگر منفصل گفته ست لازم
می شود جید سره مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام بعدها ظاهر کرد جامه معیب اگر این ست قبول کرده شود
مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم ست مگر نیم اگر متصل اقرار گفته ست قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته ست مقبول نیست پس هزار واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
ست زید گفت ان هزار درم از من بستم گرفته بود هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم
زید پیش من امانت داده بود هلاک شد زید گفت ان هزار را اقرار من بستم گرفته بودی ضمان واجب نشود زیرا که در صورت
اول گرفتن هزار اقرار کرده ست و در صورت ثانی گرفتن هزار اقرار نکرده بلکه زید دعوی کرده ست غصب هزار را و وی
منکر ست پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو گرفته ام
زید گفت ان هزار از من بود که تو از من گرفتی ان هزار مر زید را باز دهد زیرا که ان شخص اقرار کرده ست بقبض بعد
ازان دعوی کرده ست که از من بود من گرفتم پس به زید سپارد و بر دعوی خود گواه بیارد و اگر شخصی گفت که این
اسپ من زید با اجرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا با اجرت پوشیده بود من ازو قبض
کردم یا این جامه را با اجرت دوخته ست مرا باز دگر فتم نزدیک امام قول وی معتبر نیست بخلاف صاحبین نزدیک ایشان
اسپ را و جامه را به زید سپارد بعد ازان دعوی کند چنانکه گذشت دلیل امام انست که اقرار بقبض زید اول
از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض ان شخص باشد
باب الاقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود
سبب ان معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب ان معلوم چنانکه

بدل مبیع یا بدل تلف مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود این هر دو قرض برابر قرضی که ثابت شده است باقرار

در حالت این مرض به سببی که سبب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر سه قرض برابر است بنا بر آنکه

سبب وجوب هر سه اقرار است ما می گوییم اقرار غیر معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله

قرض را بر ارث مقدم باید کرد اگرچه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم

باشد یا نباشد مسئله روا نیست که مریض مرض موت قرض یکی را از قرضداران خود که در تقدیم برابرند بی رضای

دیگران ادا کند زیرا که در این ابطال حق دیگران است همچنین روا نیست اقرار به آنکه از زنان خود طلاق داده دیگران را

مسئله اگر در مرض موت خود به جهت شخصی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که این شخص پسر من است

نسب ثابت شود و اقرار وی باطل گردد زیرا که اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و در

جامع الرموز آورده و این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد

و اگر برای زنی اقرار کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار زیرا که در وقت اقرار اجنبی بود مسئله

اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد او می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست

و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می تواند تصدیق کرد صحیح است اگرچه مقر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان

او شریک شود و اما اگر کودک لایعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد پس تصدیق نسب وی ثابت می شود و بعد از آن

مقر با وارثان او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار به والدین یا به ولد یا به زوج یا به زوجه یا به مولی کرد و ایشان

او را تصدیق کردند جایز است اقرار و اگر تصدیق بعد از موت مقر باشد نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد

به زوج و زوجه بعد از مردن زن یا او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او را زیرا که حکم نکاح به موت زن

منقطع شد بخلاف صاحبین زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق

مستند است به سوی اقرار و در وقت اقرار ارث نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد به ولد و شوهر وی او را تصدیق

نکرد زن به ولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلان شخص برادر من است یا عم من است

جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است به نسب پدر خود یا جد خود و اقرار به نسب غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را

وارث دیگر نباشد کودکی وارث مقر می شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید پسر پدر

۱۰۸

پسر است پس در حصه او از ارث پدر او شریک او شود و اگرچه نسب پسر از پدر او ثابت نمی شود زیرا که پسر
حق او هست پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید
را بر بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از دین پنجاه درم را پنجاه که
حصه مقر بود ساقط می شود و پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او کتاب الصلح مسئله
صلح عقدیست که نزاع را برطرف می سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود نزد
امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح با قرار مدعی علیه که از مال بمال باشد
مثل بیع است پس احکام بیع درو جاری باشد چون شفعه در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و رد
بعیب و خیار عیب باشد یا خیار رویت یا خیار شرط یا جهالت خیار مدعی باشد یا مدعی علیه و لازم در بدل صلح
و هم در مدعا فاسد میکند این صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا
از عوض بمدعا علیه رد میکند و اگر پاره از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با قرار
مدعا علیه از مال بمنفعت مثل اجاره است پس اگر احتیاج است که باید منفعت مشروطه است که
منفعت معلوم باشد چنانچه مدت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر یکی از متصالحین اثنای مدت بمیرد صلح باطل شود
و اگر احتیاج بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم مدت ضرور نیست مسئله صلح با سکوت مدعا علیه
یا با انکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند گستن و قطع خصومت پس صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مر ملک جدید حاصل نشده
است و گمان مدعی بر وجه تعویض نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض
حق خود گرفته ام پس بالقیاس گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود مدعی آنقدر حصه
آن بدل بمدعی علیه رد میکند و از برای آن بان شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در [illegible] است
از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشت است تمام مدعا را
بمدعی علیه خصومت نماید بدانکه در صلح با قرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر شد
بمدعا علیه رجوع نکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار

بدعوی باقی رجوع نماید مسئله اگر بدیر اثر وجهی که تمام دار بر بعض آن صلح کنند روا نیست زیرا که بعض دیگر عوض تمام
نمی تواند شد پس حیله آنست که مدعی علیه با آن بعض که در دست وی است چیزی دیگر زیاده بکند که مقابله آن دار شود و یا مدعی
از دعوی باقی ابرا نماید در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه
شخصی بمرد و دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از داران از حصه خود ابرا نماید روا نیست زیرا که ابرا از اعیان
روا نبود **فصل** در بیان چیزیکه در آن صلح جایز است و آنچه در آن صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال و
منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت
بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت چیزی بدهد و صلح کند مسئله
صلح از دعوی جنایت دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سیر یا از
قطع عضو مسئله صلح از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است
بعد از آن به چیزی معین صلح کردند پس اگر این صلح باقرار است در حق مدعی عتق بمال می شود پس ولاء او واجب
گردد و اگر باقرار نیست پس بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت نشود مگر آنکه
مدعی بر دعوی خود گواه بیارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی کرد
که فلان زن منکوحه من است بعد از آن بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح باقرار است خلع مطلق است
پس احکام خلع چون عدت و جز آن بر وی جاری باشد و اگر باقرار نیست بگمان زوج خلع و بگمان زن
قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر در ایام
عدت فیما بینه و بین الله او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که هر وقت که بخواهد
شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد و صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن شخص از برای
ترک دعوی او مالی بدهد بنا بر آنکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نشود زیرا که
زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج بسبب این فرقت حاصل
نموده است پس عوض مشروع نباشد اگر از جانب زن و اینجا خلاف آنست و اگر زن ترک دعوی فرقت
نباشد عدم است یا مستحق خواهد بود پس چیزی که از زوج گرفته است مقابل هیچ چیز نخواهد بود

زیرا که زن بر دعوی خود ست پس آنچه در عوض صلح گرفته ست رشوت محض باشد و بر زن رد آن واجب
شود کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری ست که صلح جایز ست بنا بر آنکه عوض که زوج بزن داده ست گویا که
زیادتی در مهر ان کرده ست بعد از ان زن با صل مهر گویا که بادی خلع نموده ست پس اصل مهر ساقط شود زیادتی
بر ازین باقی باشد کذا فی الکفایه مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی ست پس عوض
گرفتن از حق غیر روا نباشد مسئله اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که نفس
او از جنس تجارت او نیست پس تصرف او در ان جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را ببیع فروشد اما اگر
غلام او شخصی را دانسته کشت روا ست که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او ست
پس تصرف او در ان روا بود و استخلاص ان جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و ان در دست غاصب
هلاک شد نزدیک امام روا ست که غاصب بمالک ان چیز زیاده از قیمت ان صلح کند بخلاف صاحبین و اتفاق ایشان
اگر زیادتی متعارف ست که القدر زیادتی تاجران جاری میدارند روا ست و در زیادتی از ان روا نیست زیرا که
حق او در قیمت ست پس زیاده از ان ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک در مغصوب
باقی ست تا زمانیکه عوض ان در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و ان جایز ست
مسئله جایز ست صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگرچه قیمت ان متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیرا که
در اختلاف جنس ربا زیادتی ظاهر نمی شود مسئله غلامیست مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که غنی ست
نصف غلام را که حصه او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت باو صلح کند زیرا که بیان
قیمت ظاهر ست بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه
نصیب شریکه کذا فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا ست اگرچه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قاتل بقتل عمد بمال صلح کرد یا وکیل مدیون بمدعی
دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که در هر دو صورت وکیل
محض سفیر ست پس چون ضامن شد عوض صلح به سبب ضمان بر او واجب گردد مسئله اگر وکیل مقر بمال صلح
کرد بر آنکه غیر ضامن ان مال ست عوض صلح بر وکیل لازم نمی شود زیرا که این صلح شخص [illegible]

111

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می شود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او
و با مدعی بچیزی صلح کرد خود ضامن ادای آن باشد یا گفت بهزار درم از مال خود صلح کردم یا گفت صلح کردم بر
این هزار درم یا با این غلام خود یا گفت صلح کردم ترا با این هزار درم و شمرده داد و [illegible] صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد و مدعی علیه صلح او را اجازت داد نیز درست و اگر اجازت نداد [illegible]
مسئله اگر مدعی بر مدعی علیه بعض جنس چیزی که بر مدعی علیه دارد از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این صلح
نیست بنا بر آنکه بعضی از کل نمی شود زیرا که ربا است لیکن بعض حق خود را اگر [illegible]
ربا را از ذمه مدعی علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم [illegible]
صلح کرد روا باشد زیرا که صد را از هزار که حق او بود گرفته است و نه صد را از حق خود ساقط گردانیده است
روا است اگر از هزار درم حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت را که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار
سره بپانصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که نهصد درم است و سره بودن [illegible]
در جواز صلح [illegible] عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمهای حال به دینار موجل زیرا که این
صلح [illegible] صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق [illegible] جایز نباشد
و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابله با پانصد درم می شود
وصف حال [illegible] که بمقابله مال شود پس [illegible] بنا بر آنکه مقابله [illegible] شود ربا است زیرا که ان المعجل
خیر من المؤجل [illegible] و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابله پانصد
باشد و وصف سره با [illegible] شود بنا بر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم من الهدایه
مسئله اگر مدیون را دائن امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از آن فردا بمن
ادا کن [illegible] ابرا است اگر مدیون قبول کرد [illegible] می شود بعد از آن اگر فردا پانصد را ادا نکرد
نزدیک [illegible] تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا [illegible] مقید بشرط ادای پانصد بود چون شرط
[illegible] ابرا ثابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نکند زیرا که ابرا مطلق است
پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادای پانصد را مقید بوقت نکرد

۱۱۲

بلکه گفت پانصد را از آن بمن ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابرا است تمام قرض عود نمی کند نزدیک همه اگرچه پانصد را
ادا نکند زیرا که ابرا مطلق است مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درهم که از من بر ذمه تو قرض است به
پانصد صلح کردم که تو فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد او تا ابرا صحیح می شود بعد از آن اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار
نزدیک همه بر ذمه او باقی باشد مسئله و اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درهم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد
از آن ترا ابرا دادم بر آنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود پانصد باقی را فردا ادا کند
یا نکند زیرا که اول پانصد ابرا مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید به شرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درهم از من به
ذمه تو قرض است اگر پانصد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جائز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگرچه
پانصد را ادا کرده باشد زیرا که ابرا تعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مر دائن را آهسته گفت که اقرار تو
بر من قرض نیست من آنرا ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت دهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن ویرا
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری می گردد و اگر همچنین مدیون مر دائن
گفته است جائز نیست مر دائن را که بالفعل ویرا بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید و بکر را که هر دو
شریک اند بر شخصی قرض باشد به یک سبب چون بهای متاع مشترک و جز آن و زید با مدیون از حصه
خود صلح کند بر جامه اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد
مگر آنکه زید در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود به جامه صلح کرده است در نیم حصه شریک خود از
جانب مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک
از مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در نیم قرض هر دو شریک را از مدیون طلب نماید پس
جائز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که از حصه خود بده [illegible] از من گرفته ای [illegible] زیرا که چیزی
[illegible] مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند [illegible] یکی از دو شریک [illegible] از مدیون خریده [illegible] شریک دیگر مختار است و اگر بخواهد
تمام [illegible] یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید [illegible] صلح اگر [illegible]

تمام قرض مصالح را ضامن بگیرد مصالح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر آنست که بهای مصالح بسیار از نصف قرض کمتر
خواهد بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابرا دهد جایز نیست که شریک دیگر بر آن شریک
رجوع بکند زیرا که او کم و زیاده چیزی قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد
پنجاه درم قرض بود و بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند
پس هر یکی را حصه پنجاه درم بر زید واجب شد و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود با این پنجاه درم برابر
گشت پس در میان ایشان سراسری واقع شد اکنون بکر را میرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از
زید قبض نمودی نصف آنرا بمن ادا کن زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض خود را برابر
از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود زید را ابرا دهد
باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه این شریک را باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که از نیم قرض ساقط شده
است و از شریک دیگر بعضان مسئله اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از آن
یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود نصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزد امام ابو یوسف
صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را در بیع غلام مشترک و نزد دیگر طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم شد آنکه قسمت دین بر ذمه مدیون قبل قبض جایز نیست
و اگر در حصه هر دو شریک باشد چاره نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست فصل در خارج
کردن یکی را از شرکا مسئله اگر یکی را از چیزی ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث بود
بچیزی از مال بر آورند یا از حصه او که در طلا بود بنقره یا در نقره بود بطلا خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را از ارث بر آورند رواست یکی از دو بدل از دیگر کمتر
باشد یا زیاده از آن زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف میکنیم پس باید که متبر باشد الا التقابض در
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب الصرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر و یکی را از وارثان آن بصد درم صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم
زیاده باشد از حصه او که در نقره است ... آنرا بمقابله نقره اعتبار میکنیم

و باقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیراکه ترکه اعیان ست و ابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد وارثان او یکی را از میان خود بیک چیز
صلح نموده از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیراکه مصالح مالک میکند
مر باقی وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنابر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است
پس حیله جواز صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرض داران را از حصه او که در قرض ست
و آنچه در عین ست از ان بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرض داران حق نخواهد ماند آنکه حصه او مر باقی وارثان
را نخواهد شد حیله دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه ست چه در نقد و چه در دین از نقد خود
بدهند و حصه او که در دین ست با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر ست
چنانچه در حیله اول منفعت ایشان بود دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که از دین ست باو قرض بدهند
و آنچه نقد ست از ان صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلاً اگر قرض کم
که حصه مصالح از دین صد درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم کنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم
باشد تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصالح قرض بدهند و دین ایشان را با آن قرض
بر قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نماید بعد از ان آنچه نقد ست بده درم صلح کنند
و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس ده درم مثل یک کارد بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم باشد
و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود بدانکه این حیله از حیله با سے دیگر اصل است مسئله اگر از ترکه مجهول
بکیل یا بموزون صلح نمودند نزدیک بعضے علما جایز نیست از برا شبهه ربو زیراکه احتمال ست که ترکه او
بکیل یا موزون باشد و احتمال ست که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام ست
و نزدیک بعضی جایز ست زیراکه احتمال ست که بدل از جنس ترکه نباشد و باز در ان احتمال است
که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه و شبهه آن در شرع اعتبار نیست مسئله
اگر ترکه میت از اعیان ست غیر معلوم اما اینقدر معلوم ست که مکیل و موزون نیست نزدیک بعضی
صلح جایز باشد زیراکه ترکه عین و علم نیست و اگر گوییم که بطریق بیع باشد نیز جایز * * * *

115

خود چیزی که یکی از دو بدل مجهول است و اصح آنست که جایز است زیرا که اگرچه ترکه مجهول است اما چون قسمت
دست با یکی از وارثان نیست که آنها ان صلح میکنند مقتضی بمنازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر بر میت قرض
باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان با یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را در خود قسمت
نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیرا که
اکثر میت که ترکه از قرض مستلزم خلاصی نباشد گاه صاحب قرض غایب [illegible]

پس اگر برای ادای ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و قضا قرض [illegible]
زیرا که ادای قرض بر وارثان است مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران [illegible] باشند جایز
ست که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که
در تاخیر ضرر وارثان است و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند
زیرا که قرض به هر جزو از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است
صلح را لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی بر دیگری دعوی مجهول بکند یا آنکه
[illegible] مجهول [illegible] صلح بکند جایز نیست کما فی الذخیره کتاب المضاربة مسئله عقد مضاربت
آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی دیگر بود و در منفعت هر دو شریک باشند [illegible]
مضاربت نیست پس اگر تمام منفعت مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت عامل را باشد قرض
بود بدانکه مال مضاربت پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب بامر مالک آنرا قبض نموده
و بعد از آن چون مضارب در آن تصرف کرد و در عمل خود آورد وکیل می گردد زیرا که بامر
مالک در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورد و چون منفعت حاصل کرد در منفعت
با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب [illegible]
غصب است مسئله اگر در عقد مضاربت فساد واقع شد منفعت [illegible]
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد [illegible] منفعت باشد یا نباشد لیکن [illegible]
بر آن زیاده نباید کرد [illegible] جایز است

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربت را ضامن نشود و عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد
نبود مسئله جائز است مضاربه در مالیکه در آن شرکت و است و در غیر آن جائز نیست و همچنین زر و سیم
و دنانیر باتفاق شرکت روا است و نزدیک امام محمد فلوس رایج نیز روا است و جز این مضاربت جائز نباشد
چنانچه در جانشین جلیلی است مسئله عقد مضاربت وقتی جائز است که مال مضاربه را بمضارب بسپارد
و منفعت در میان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین یاد کرد مضاربت فاسد می شود و هر
شرطیکه قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب کند جهالت آن را چنانکه یکی مر دیگری را گوید ترا
نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از این حصه ها است چیزی از این معین نکند مضاربه را فاسد
میکند بخلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل میشود اگر چه بیع را فاسد میگرده باشد چنانچه شرط
ضرر هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد است و عقد
سلامت میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بجائی و مکانی نیست و نوعی را از تجارت تعیین
نکرده است جائز است مر مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه بعید باشد که متعارف تجار نیست
و نیز جائز نیست که بخرد و روا است که بخرد و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جائز است که سفر کند بخلاف امام ابو یوسف
که نزدیک ایشان جائز نیست و در روایت امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب سپرده است جائز نیست
که سفر کند و اگر در غیر شهر وی سپرده است جائز است که بشهر خود رود مسئله جائز است مضارب را که مال مضاربه را
ببضاعت دهد اگر مال مذکور را به رب المال بعقد بضاعت دهد نیز جائز است و بدان مضاربه فاسد نمی شود
بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد میشود مسئله جائز است که مال مضاربه را بشخصی امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاه دارد
یا مال شخصی پیش خود بگرو دارد یا با جیر اجرت دهد یا طلب کند اجرت او را مسئله جائز است مضارب را که قبول کند
حواله و نیز جائز است که بیع کند با شخصی که در معامله وی متهم باشد بقیمت کذا فی مسئله جائز نیست مضارب را که مال مضاربه را
بمضاربه دهد مگر آنکه رب المال و را اذن کرده باشد یا گفته باشد که بعقل خود کار بکند مسئله
بلکه متضمن شود و در ترجیح رب المال ضامن مضاربه نباشد بلکه متضمن باشد مثل آن مسئله جائز نیست مضارب را
که مال مضاربه را بکسی قرض دهد یا به بضاعت بکسی قرض دهد اگر چه مالک گفته باشد که برای عقل خود کار بکن مگر آن که

بقرض او دن و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و مقصود مضاربه از
برای منفعت است و در جامع الرموز می گوید اگر بعد از اذن چیزی را به مضاربت بقرض خرید پس میان هر دو
برابر مشترک باشد چنانچه قرض بر هر دو ثابت گشته شود مسئله اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود
کار بکن و مضارب بمال مضاربت جامه خرید و آنرا برنگ و رهاده گسته شود و اجرت آنرا از مال خود داد و یا متاعی را
که هر دو محتمل بود بجانه مشتری رسانید اجرت رسانیدن را از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکنند زیرا که جایز
او را که بمضاربت قرض بگیرد پس آنچه از مال خود اجرت او داده است تبرع باشد احسان بود و اگر جامه اگر
بمال مضاربت خریده است سرخ کرد یا چیزی از مال خود بمال مضاربت آمیخت ضامن نشود زیرا که تصرف
غصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود کار بکن پس چون جامه فروخته شود حصه رنگ
مر مضارب را و حصه جامه او را مضاربت حساب کرده شود کذا فی … مسئله اگر مالک مر مضارب را برای …
شهر معین کرد چنانچه بتا بعمان آباد و یا اورنگ آباد و یا کوفه و یا بصره و یا متاع معین کرد چنانچه کرباس یا … و وقت
معین کرد چنانچه … باید در جایز نیست مر مضارب را که از آن تجاوز کند اگر تجاوز کرد ضامن شود
پس منفعت مر او را باشد و مال بر ذمه وی لازم شود مسئله مضارب را جایز نیست که از مال مضاربت
غلام یا کنیز … بکند یا کسی که بر مالک آن آزاد شود خرید نماید خواه قریب باشد یا کسی باشد که مالک آن آزاد شود
برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلان را خرید کنم آزاد باشد پس اگر خرید کرد غلامی که بر مالک آن آزاد شود
برای مضارب شد مضارب مال مضاربت را ضامن شود زیرا که اگر از مال مضاربت باشد مالک را ضرر خواهد بود
و مضاربت برای منفعت است مسئله اگر در مال مضاربت منفعت باشد مضارب را جایز نیست که خرید کند غلامی را
که بسبب … بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضارب که از منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و حصه
مالک فساد خواهد افتاد پس اگر چنین غلام را خرید نمود مال مضاربت را ضامن شود و در حالتی … است …
… نیست که قیمت غلام از راس المال زیاده باشد زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر از آن
در غلام ملک مضارب … چنانچه راس المال … کمتر از آن غلام آزاد نشود مسئله اگر در مال مضاربت منفعت
نباشد جایز است مضارب را خرید کند غلامی که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربت زیاده شد حصه …

آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت حاصل نشد پس اگر سعی کند و قیمت غلام حصهٔ رب المال
باشد غلام آزاد و بر انی وی سعی کند مسئله اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربه داد که نصف منفعت
هر دو را باشد مضارب آن هزار را کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زائید که قیمت آن هزار درم باشد مضارب
دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وی ثابت شود زیرا که
در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نشود بنابر آنکه مال مضاربه چون چندین
باشد هر کدام مستغرق راس المال بود و منفعت ظاهر نشود بلکه هر کدام میتواند که راس المال گردد پس دعوی
وی در غیر ملک باشد و دعوی النسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش نکاح دعوی
وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق نافذ
شود بنابر آنکه بعض ولد ملک مضارب قائم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که عتق ولد به دعوی
و ملک ثابت شد ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال اختیار است که هزار و دو صد و پنجاه
درم را از ولد سعی کناند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جائز است که پانصد درم اگر قیمت
آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و را بآن ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال
بمقابل کنیزک منفعت باشد لیکن چون به دعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت
او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و ضمان تملک منع شرط نمی شود باب المضارب یضارب مسئله
اگر مضارب مال مضاربه را بی اذن رب المال شخصی را بمضاربه داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب ثانی در آن
مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایة و این است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت شخص دیگر بی اذن پیش وی
امانت است و امانت به مضاربه دادن جائز است که مال مضاربت پیش کسی امانت گذارد اما چون وی در آن
عمل کرد ظاهر شد که بمضاربه داده است پس ضامن شود و بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی نیز
مضارب اول ضامن نمیشود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که مجرد دادن بشخص قبل از عمل امانت است
و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل گردد شرکت ثابت
شود پس ضمان لازم آید چنانچه مخلوط کردن مال مضاربه بغیر مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

119

امانت ضمان پیر و دادن ضمان لازم نشود زیرا که بطریق مضاربت داده است بطریق امانت مسئله اگر رب المال
مال خود را برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد میان ما و تو دو حصه برابر باشد و او را
اذن کرد که بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بوجه حصه تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت
مر رب المال را باشد و سدس آن مر مضارب اول را و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را
برای خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود حق خود تصرف
کرده باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت را اگر گفته است آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد
میان ما و تو دو حصه برابر باشند پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون عمل رب المال با دون رب المال آن مضارب
ثانی را به عقد مضاربت داده است ثلث تمام منفعت که برای وی شرط کرده است مر وی را باشد باقی مانده
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی میان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری او نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف آن
مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی در میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب اول را
نصف منفعت حاصل شده است پس در میان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را گفت آنچه
خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود میان ما و تو دو حصه برابر باشد
و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری او نصف برای مضارب اول معین کرده است
پس نصف منفعت مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب اول چیزی نباشد
و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک و مضارب ثانی آنچه
مقرر کرده‌اند و آنچه است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را است و مضارب اول
دو ثلث مر مضارب ثانی را داده پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را اگر آنکه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مرتد شد از آن غلام را باشد چنانکه در بدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی مرتد شد و یا مالک مرتد شد
بدار الحرب ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شد و بدار الحرب ملحق شده است مضاربت
ثابت می‌ماند زیرا که در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در آن مضاربه باقی باشد
اما در حق مال وی او در حکم میت است پس ورثا او را در آن تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس ورثا را
جایز نیست که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه
عزل کرد عزل نمی‌شود تا زمانیکه او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جایز است مضارب را که
در مال مضاربه تصرف نماید بعد از آن که علم بعزل خود شده و اسباب که متاع را بفروشد اما در بها متاع تصرف
و آنچه نقد است در آن تصرف نماید اگر متاع نقد خلاف راس المال است آن را براس المال بدل کند زیرا که
منفعت ظاهر نمیشود مگر در اتحاد جنس مسئله اگر عقد مضاربه را فسخ کردند و بعض مال پیش مردم قرض است
اگر در مال منفعت است تقاضا آن قرض بر مضارب لازم شود زیرا که بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست
تقاضا لازم نمیشود زیرا که متبرع است و متبرع را در ایفا تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضا آن قرض
توکیل خود بکند زیرا که مشتری بها را بمالک نمیدهد بجهت آنکه مضارب او را بجانب خود توکیل کند چنانکه وکیل
بالبیع اگر متاع را بشخصی بقرض بفروخت بعد از آن موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضا بها
فروخت واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضا وکیل خود بکند و این حکم است در جمیع وکلا و مسئله دلال
و سمسار برای تقاضا بها متاع مجبور کرده شود زیرا که ایشان باجرت عمل میکنند و سمسار کسی را گویند که
متاع را بجهت دیگری می‌فروشد مسئله آنچه از مال مضاربه هلاک شود آن را در منفعت حساب باید کرد
و اگر از منفعت زیاده گذرد بر مضارب ضمان آن لازم نمی‌آید زیرا که مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه
فسخ کردند و منفعت را قسمت نمودند بار دیگر عقد مضاربه بستند بعد از آن تمام مال یا بعض آن هلاک شد
منفعت را رد نکنند و در هلاک حساب نماید اگر بعد فسخ عقد اول مال پیش مضارب مانده باشد اگر منفعت را
قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند تا تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد کنند و در هلاک حساب نمایند
چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان شود مضارب

آنرا ضامن نمیباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال خود باشد و نیز اگر مریض شود

در شهر خود باشد و در سفر باشد بهای دوا و اجرت طبیب از مال خود بدهد و نیز طعام و لباس در خبر نفقه است

پس در سفر بهای آن از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند خرج طعام و لباس و کرایه سواری و

اجرت خادم او و بهای صابون از برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جائیکه بآن احتیاج باشد کرایه

مرکب و بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر زیاده از

اندازه خرج کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و کسوت

و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر که از راه سفر برای عمل

میرود و شب بخانه میکند حکم شهر دارد چنانکه در بازار سودا میکند و شب بخانه می آید اگر شب بیرون میباشد

حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب بعمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از نفع بگیرد

بعد از آن آنچه منفعت از نفقه باقیمانده باشد آنرا درمیان خود قسمت نمایند مسئله اگر مضارب مال

را بمرابحه فروخت باید که آنچه از کرایه و چیز آن خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید بگوید که باینقدر بمن

افتاده است آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب با نصف هزار

درم مضاربه گرفت و غلام بهزار خرید و فروخت بعد از آن با دو هزار غلام خرید پس قبل از آنکه بهای غلام

بدهد آن دو هزار ... تلف شود ... از مضاربه ... زیرا که پانصد ملک وی بود

و یکهزار و پانصد ... غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد و پس اگر

مالک هزار و پانصد ... هزار و پانصد ... آنکه هزار درم را اول ... مضاربه داده بود

و هزار و پانصد اکنون بهای غلام ... غلام را بمرابحه فروشد بگوید که به دو هزار

... زیرا که غلام ... دو هزار خریده ... پانصد ... مالک ... است که در دست مضارب

هلاک شد ... غلام ... دو هزار ... مالک ... زیرا که ربع غلام ملک مضارب است

و سه هزار ... حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت

و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است درمیان مالک و مضارب حصه باید نمود پس

پس هر کدام را دو صد و پنجاه و شش خدمت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد از آن
وی را بدست مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است
زیرا که خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای
آن بر امانت است پس از خیانت دور بودن باید شده آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب بنصف هزار
درهم از مال مضاربه غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن
بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است
زیرا که راس المال هزار درهم است و قیمت غلام دو هزار و چون ایشان فدیه را ادا نمودند غلام از مضاربه خارج
می شود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضاربه تمام میشود پس یک روز
خدمت مضارب بکند و سه روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود تقسیم
نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربه باطل نمیشود بنا بر آنکه مال مضاربه هلاک شد کذا فی … مسئله اگر مضارب
هزار درهم که برای مضاربه بود غلام خرید و پیش از آنکه بهای غلام را ببایع آن تسلیم بکند آن هزار درهم در دست
مضارب هلاک شد و رب المال بهای غلام هزار درهم دیگر … آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد
چند بار چنین کرد تمام مال بر راس المال … مسئله اگر مضارب …
گفت که هزار درهم را تو بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام و وی گفت
من دو هزار را بتو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک وی قول رب المال معتبر باشد
همین است قول اول امام رحمة الله علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و
القول للمنکر و ما میگوییم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول للقابض مع الیمین مسئله اگر شخصی
اقرار کرد که هزار درهم را زید بمن برای مضاربت داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و زید گفت
من آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر است با سوگند زیرا که منکر است دعوی …
یا منکر است دعوی کل مضاربت را و قول منکر راست مسئله اگر … گفت هزار درهم را زید …
دیگر بران منفعت حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را بتو … داده بودم …

امانت بود نیز قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی مالک را مسئله اگر مالک گفت
مضاربت را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب آن را منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او
زیرا که اصل در مضاربت عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است
قول مالک معتبر باشد با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد میشود [illegible] باب الودیعت مسئله
ودیعت امانت است که آن را برای محافظت میگذارند پس اگر در دست امانتدار بی تعدی او هلاک شود بر وی
ضمان لازم نمی آید مسئله امانتدار را روا است که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد
یا در راه خطر باشد پس اگر با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله
اگر امانتدار امانت به کسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد و آنکه به همسایه
یا در کشتی که امانت گرفته بود و در آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر بدارد ضامن نمیشود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امانتدار طلب نمود وی با وجود قدرت نداد ضامن میشود مسئله اگر امانتدار با مالک
از امانت انکار نمود ضامن میشود اگرچه بعد از آن اقرار بکند اما اگر با غیر مالک انکار نمود پس ضامن نمیشود
زیرا که امین را انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانتدار پرسید که اگر در نزد تو مال امانت [illegible]
حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد و در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ امانت نیست ضامن گردد
کذا فی حاشیه چلپی مسئله اگر امانتدار مال امانت را با مال خود خلط کرد چنانکه تمیز نماند اگرچه خلط بغیر
خلط کرده است حق مالک نماند و بر امانتدار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر بغیر آن خلط نموده است نزد
امام نیز ضمان لازم می آید و نزدیک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است یا کمتر از آن ضمان لازم
نمی شود اگر از امانت زیاده است با مالک شریک میگردد و نزدیک امام محمد شریک میشود خواه امانت کمتر باشد
از مال وی یا زیاده از آن مسئله اگر امانتدار در مال امانت تعدی کرد ضامن می شود چنانکه جامه امانت
پوشید یا بر اسپ سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد مثل آن را با باقی مخلوط ساخت یا امانت را
در خانه نگاه داشت که مالک غیر آن خانه را معین کرده است لیکن بعد زوال تعدی ضمان ساقط می شود
چنانکه در خانه غیر مامور نگاه داشته بود باز بخانه مامور نگاه داشت بخلاف امام شافعی که نزدیک

نزدیک وی ساقط نمی شود مسئله اگر کسی ضیع امانت و امانت و ارسال می مخلوط شد چنانکه [illegible] صره
در صندوق [illegible] باشد یا [illegible] هر دو مشترک می شوند پس اگر هلاک شد [illegible] باشند باقی را در میان خود
مال قسمت نماید کذا فی جامع الرموز مسئله کسی پیش شخصی امانت [illegible] جایز نیست [illegible] که
حصه یکی را بی حضور دیگر زیرا که امانت را [illegible] قسمت [illegible] بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان
تکمیل می شود چون جایز است که حصه یکی را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی [illegible] پیش کسی مال خود را امانت
اگر از جنس قسمت نیست جایز است یکی را که برای محافظت به دیگری اذن نماید اگر از جنس قسمت
جایز نیست که به دیگری برای محافظت سپارد مگر [illegible] بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان در جنس قسمت
جایز است که تمام به دیگری محافظت سپارد اگر در جنس قسمت تمام را به دیگر سپرد نزدیک امام [illegible] ضامن شود
[illegible] دیگر که قبض [illegible] هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک [illegible]
او [illegible] از عیال خود سپارد [illegible] از عیال [illegible]
ضامن شود اگر سپرده است [illegible] چنانکه [illegible]
نگاه دارد [illegible] ضامن نمی شود مسئله اگر مالک [illegible]
معین [illegible] امانت [illegible]
نمی باشد پس در تعیین فائده نشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود اگر در [illegible]
نیز ضامن نمی شود زیرا که [illegible] تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت [illegible] مال امانت را شخصی
امانت سپرد چون هلاک شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان
مالک را اختیار است هر که را از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اگر ثانی را ضامن گرفت [illegible] بر اول [illegible] نماید مسئله اگر
غاصب مال غصب به شخصی امانت سپرد مالک را اختیار است خواه غاصب را ضامن بگیرد و خواه امانت دار را و
درین اتفاق امام و صاحبیه است چنانکه تحقیق آن در [illegible] است مسئله اگر [illegible]
که [illegible] است [illegible] امانت سپرد [illegible]
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد و اگر [illegible] قاضی [illegible] سوگند [illegible]

و بدعوی هرکه بخواهد سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حرص کردند پس یکی را تقدیم و دیگر راضی نشدند میان
ایشان قرعه اندازد پس اگر برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند دهد و اگر برای وی نیز نکول کرد پس این
اقرار که درست است با هر دو دیگر از هر دو مدعی بری لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه
بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که نکول نزدیک وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است
بنا بر آنکه نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول در حق وی حجت باشد چون اقرار با ایشان و در حق النصف
حق هر واحد را بدیگری و اگر ده باشد پس برای هر واحد بپا نصف ضامن شود بخلاف آنکه نکول و اقرار اینجا فرق است بنا بر آنکه
اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم نکنند برای دیگر سوگند دهند زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است
بحکم قاضی پس بیان تاخیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد و قاضی با آن
حکم نشود بروایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول کرد در میان
هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و در روایت خصاف برای ثانی سوگند ندهند زیرا که
حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا بر آنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی
حکم کند و تاخیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در اقرار تاخیر نیست والله اعلم کتاب
العاریة مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریت از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه عریه عطیه است
و منافع قابل تملیک اند چنانچه در بیت بخدمت عبد و نزدیک بعضی عاریت اباحت انتفاع است بملک غیر بدانکه
تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه که آن تملیک عین است بی عوض سیوم اجاره
که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز شود عاریت
بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی و داری
لک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریت رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک شود ضمان
لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایه نزدیک امام شافعی ضامن شود مسئله نیست که مستعیر عاریت
را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی مافوق خود را تابع خود نمیکند مسئله اگر مستعیر عاریت را اجاره داد و عاریت
درست نیست اگر هلاک شد معیر را رسد که اگر خواهد مستعیر را ضامن گرداند و اگر خواهد مستاجر را ضامن گرداند پس اگر مستعیر را ضامن کند رجوع نکند و اگر مستاجر را

و دیگر اطلاق العاریت آن نیست که موجر چون رجوع نماید بنا بر آنکه موجر او را فریب داده است مگر آنکه علم بعاریت
داشته باشد پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد
و منتفع به را تعیین نکرد مستعیر تواند که به دیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری اسپ
و بار بردن چه بعضی سواران و بعضی بار پشت اسپ را مجروح میسازد و اگر منتفع به را تعیین کرد مال استعمال مستعمل
مختلف نشود مستعیر را جایز نیست که بعاریت دهد اگر مختلف نشود روا است مسئله اگر موجر مال خود را باجاره
داد و منتفع به را تعیین نکرد مستاجر را جایز است که به دیگری عاریت دهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیک او مباح است و هر که را چیزی مباح شود جایز نیست
او را که آنرا به دیگری اباحت کند و نزدیک ما عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است که آنرا
بملک غیر خود تملیک نماید مسئله اگر دابه کسی بالعاریت یا باجرت گرفته و چیزی را از بار یا سواری تعیین نکرد جایز
که بران بار کند یا سوار شود یا به دیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز را که اول کرد همان متعین
میشود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را
سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود ضامن میشود بنا بر آنکه سوار اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک
عاریت الوقت یا منفعت تعیین نکرد مستعیر تواند که هر وقت به هر نوع که خواهد بآن منتفع شود و اگر تعیین کرد باز
مستعیر را جایز نیست که از مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر بجانب شر تجاوز کرد و دران هلاک شد ضامن
شود اما اگر بمثل مسمی یا بجانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت و همچنین اگر
اجاره را نوعی یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف
مسمی کرده است ضامن نشود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید
مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را در پایگاه مالک آن بست و پیش از آنکه بمالک بسپارد هلاک شد ضمان لازم نیاید
زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر [illegible] بدست غلام خود بمالک [illegible] استاد
و پیش از وصول بمالک هلاک شد ضمان لازم نشود و اگر بدست اجیر [illegible] یا بیگانه [illegible] فرستاده است و پیش از وصول
بمالک هلاک شد ضامن میشود زیرا که [illegible] ضامن [illegible]

وپیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت وی واجب باشد یا نباشد هو الاصح و نزدیک بعضی
بتسلیم بغلام که قایم بخدمت او وی نیست ضامن نشود و نیز اگر با جنبی سپرد ضامن نشود کما فی الهدایة
پس معلوم شد که سپردن بمالک الا بعض نشود مسئله اگر مستعیر عاریتی را که از قسم نفیس نیست بخانهٔ مالک
رسانید و پیش از رسیدن بمالک هلاک شد ضامن نشود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانهٔ مالک رسانیدن تسلیم
بمالک است بخلاف عاریت نفیس چون جواهر و مثل آن که رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نشود مسئله اگر
امانت یا شی مغصوب را بخانهٔ مالک آن رسانید تسلیم بمالک نباشد چنانچه اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود
ضمان لازم آید مسئله عاریت دادن دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که با این اشیا
منفعت حاصل نمیشود مگر بهلاک کردن این اشیا مگر آنکه منفعت را تعیین کرده باشد چنانکه عاریت گیرد دراهم
از برای تحسین وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دکان تاجر دراهم و یا غنی انگارند او را پس معامله کنند
و فائده قرض ندارد این عاریت آن است که اگر پیش از منفعت در دست مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید
مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریت داد روا است و مالک را جایز است که بعاریت رجوع
و مستعیر را تکلیف کند که بنای زمان خود را قلع کند اگر عاریت مقید بوقت نیست آنچه در بنا و غرس تقلیم
شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر فریب خورده است بر اطلاق اعتماد نموده است اگر مقید بوقت
کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود آنچه بقلع نقصان شود مالک زمین آنرا ضامن شود زیرا که
مستعیر را فریب داده است این رجوع او را مکروه است زیرا که مستلزم خلاف وعده است مسئله اگر زمین را برای
زراعت عاریت داد و مستعیر در آن زمین زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت
درو ده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت بار کردن مستعار
بر مستعیر است اجرت رد کردن مستاجر بر موجر است اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن
بعد طلب مالک واجب است بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب
نیست بلکه بر وی تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض او چه گرفته است پس مؤنت او بر صاحب باشد نه مستاجر
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نوع زراعت مبهم ذکر کرد عاریت بلفظ اطعام ... که برای زراعت

دلالت کمال و از و بنا بر آنکه اعاده زمین گاه برای حاجی باشد و نزدیک صاحبین بلفظ اعاده بود بر آنکه
برای آن لفظ اعاده موضوع است و کنایه موضوع اولی است کتاب الهبة مسئله هبه عبارت از تملیک عین
است بعوض مسئله الفاظی که آن هبه جایز می‌شود وهبت و نحلت بجا اهملت و اعطیت یعنی ... لفظ
بخشیدم و اطعمتک هذا الطعام زیرا که اطعام چون بطعام نسبت کرده شود مراد از ان هبه باشد و اگر بزمین نسبت
کرده شود مراد از ان عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را مدت
عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی در امن برای تو عاریة است
و حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه ترا بخشیدم و در ملک تو گردانیدم
و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها تنبیه است بر مقصود که آن سکونت
است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی نحلی بمعنی عطیه
کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة و یا گفت داری لک صدقة این همه لفظ عاریت است بدین همه تملیک
نمی شود مسئله هبه منعقد می‌شود بایجاب و قبول و تمام می‌شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب له در موهوب
باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول
مناسب آنست و در عقار مناسب آن قبض کامل در قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در محتمل
قسمت دارد بقسمت است تا قبض موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و در محتمل
قسمت ندارد قبض کامل دران بتبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت باشد جایز نبود
مراد از آنکه قابل قسمت باشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن ... چون آسیا و حمام و خانه خورد یا چیزی که بعد
قسمت منفعت آن ... نزدیک ما هبه مشاع دران جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنا بر آنکه
مشاع محل قبض است چنانچه در بیع و مانند آن ما می‌گوییم قبض در هبه منصوص علیه است لیکن کمال قبض جایز
بود خواه بشریک بخشیده باشد خواه با جنبی و بنا بر آنکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد شیوع عارضی که بعد
بعض تابع موهوب مستحق شود بخلاف رجوع که دران شیوع عارضی ... مسئله جایز است که نصف مشاع [illegible]

١٢٩

بعد از آن قسمت نمود آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع
نمانده است مسئله هبه آرد که در گندم است یا هبه کند یا روغن که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه
آرد کرده روغن آورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشد روا نبود اگرچه بعد از هبه
شیر را آورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است
مسئله هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و هبه زراعت و درخت که در زمین استاده است
و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه جدا
و هبه جدا نموده بموهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی قبض
جدید بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند
خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا
از دست وی کسی غصب کرده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا
فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود
بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر
با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد
سپردن صغیره بزوج او مسئله اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست
وی خواهد بود بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزد امام روا نبود و نزد
صاحبین روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد را نصف دار هبه نموده است
پس شیوع ثابت باشد مسئله اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزد امام روا نبود بجهت شیوع آن زیرا که
از صدقه بغنی هبه است و نزد صاحبین روا بود زیرا که نزد ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته
شد و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است
با او و مقصود بصدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان
تقع فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد باب الرجوع عن الهبة مسئله رجوع در هبه

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض نگرفته است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد را زیرا که بوقت حاجت بمال ولد او را تملک کرده می شود مسئله اگر موهوب در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا واهب سبب آن فربه شود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف زیادتی منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واهب بمرد جایز نیست که ورثه او در هبه رجوع نمایند مسئله اگر موهوب له بمرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له مر واهب را چیزی داد و گفت این را عوض هبه دهم پس واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید نیز اگر اجنبی عوض هبه داد و قبض نمود روا نیست هر یک را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در مقابله هبه او نمود روا نیست هر یک را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن شوهر را چیزی هبه نمود هر یک را از ایشان نتواند که در هبه دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبیه را چیزی هبه کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است که در آن هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق بائن داد روا نیست که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه دمع خزقه هفت حرف است این همه مسئله دال زیادتی میم موت و عین عوض و خا خروج و زا زوجیه و قاف قرابت و ها هلاک مسئله اگر نصف هبه رجوع نکند تا زمانیکه در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزدیک امام زفر بمقابله نیمه عوض که مستحق شده است بنصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط پس تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد زیرا که واهب احق دباقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع ساقط

نشده است مگر برای آنکه تمام عوض بان تسلیم نماید و دین نمود که است مسئله اگر موهوب نصف هبه الواهب
عوض داده است واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که به نصف هبه
رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از
فروختن در تمام هبه رجوع روا است پس نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر
برضای واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلام را که عطیه است بعد از رجوع واهب
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب عطیه خود رجوع کرد و موهوب له او پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد همین حکم
است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او بر تسلیم
عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است تا آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس در آن قبض شرط نباشد و در مشاع نیز رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع هبه
جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له
را ضامن شود چون ضمان او نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس استحقاق
سلامتی موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم
هبه دارد پس شیوع باطل شود چون تقابض واقع شد عقد منعقد گشت بعیب و خیار رؤیت در آن جایز
بود زیرا که در انتها حکم بیع دارد پس شفیع شفعه ثابت شود و نزدیک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع
دارد زیرا که اعتبار مر معنی را است تا میگوئیم هبه اینجا بر دو معنی مشتمل و جمع هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن
در عربی است فصل در چیزی که بخشید با دارو است مسئله اگر کنیزک بخشید بکر حمل او را هبه جایز بود و
حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آن را
بعد از مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سرای بخشید بشرط
آنکه چیزی از آن بواهب رد کند یا عوض آن یا چیزی بواهب سازد در همین صورتها هبه جایز بود و شرط
باطل گردد و نیز شرط باطل گردد بشرط آنکه تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از آن

۱۳۲

بخشید هبه جایز بود زیرا که حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه از خود خارج باشد اما اگر حمل را مدبر ساخت
بعد از او کنیزک را بخشید هبه او روا نبود زیرا که هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنا بر آنکه حمل او در
ملک واهب است پس مثل استثنا نباشد و هبه و حمل نافذ نشود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا آید وام
درم ترا باشد یا گفت تو از ان بیزار باشی یا گفت اگر نیمه از ان درم بمن ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه
بیزار باشی این هبه و بری باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح و ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای خود را
ملک تو گردانیدم تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط
باطل شود پس تا زنده است ویرا باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنا بر حدیثی که مذکور است در کتاب هبه قوله
علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له و لورثته من بعده مسئله نزدیک حنفیه رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیشتر
از تو بمیرم این خانه من ترا باشد و اگر تو پیشتر از من میری باز مرا بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنا بر آنکه
معلوم نیست و منتظر موت مالک است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزدیک وی آنست که سرای من ترا باشد
تا تو زنده باشی یعنی من منتظر مسکن تو ترا باشد سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود و بنا بر
تعلیق تملیک بخطر نیست فصل فی الصدقه مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح نیست
صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه متاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای خود را
صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را ببرد و فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد
زیرا که عوض آن ثواب حاصل شده است کتاب الاجاره مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت معلوم
است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بها بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی الهدایه
مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود همچنین هر مدتی که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
یعنی آنکه در ان مدت معین نشد بقول مختار زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال
روا نبود زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند و در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از سه
سال است و مختار پس زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال بحیله اختلاف

عقود جایز داشته‌اند خدای تعالی ایشان را بخشد و بر این گناه مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان سرای را به سی عقد هر عقدی یکسال اجاره گرفته
است مسئله باید که عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن نیز معلوم شود و بار کردن
دابه قدر معین و مسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کند پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر باجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفای منفعت مسئله اگر خانه برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود بگذشتن
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هرچند در آن خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته
قبض نمود مالک وی را بر تصرف آن قادر ساخت بعد از آن غاصب از آن بغصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را بر تصرف آن قدرت بوده است

مسئله اگر سرای یا خانه را بکرایه داد روا نیست که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید اگر دابه بکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل از وی طلب کند مسئله درزی کار را نمی‌رسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را اتمام نمود
آن جامه را دزد برد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب وقت عمل او بر بعض جامه تمام شده است
پس بقدر آن عمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پزی اجیر گرفت
که یک جا نه آرد را بکدم بپزد پیش از آنکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمی‌شود و اگر نان در تنور بسوزد یا
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بلا صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنا بر آنکه چون نان از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم
واجب شد و کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزد امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است و او در آن خیانت و تعدی نکرده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آرد می کرد

اجرت واجب نشود و اگر بیان کرد اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت
پیش از انکه طعام را از دیگ در ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت
نزدیک امام چون بعد از خشک شدن استاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از استاده کردن و چیدن
و بعض را بر بعض نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل چیدن تمام شود و امام میگوید چیدن مثل برداشته بردن
عمل زائد است مسئله هر پیشه وری که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریز و گاذر که جامه را نشاسته
گاذری کند تواند که برای استیفای اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود و ضایع شد نزدیک امام
ضمان لازم نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود و بعد از حبس مضمون باشد
مالک مختار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله
پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گاذری که بی نشاسته و بی بیضه گاذری کند نتواند که
عین را برای استیفای اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را بمالک رساند تواند که برده را برای
١٣٥ استیفای جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده است و از
مالک بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین
باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کار خود را برای عمل پیشه وری داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه ور
تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بصره بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود
باقیها را که زنده بودند بصره آورد اجرت او بحساب زنده ها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود
مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را با نوشته بلاهور برد و جواب آنرا از زید بیارد وی چون
بلاهور رفت زید مرده بود و مکتوب نوشته را باز آورده مستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام
ابویوسف اجرت رفتن واجب شود و زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت نوشته را رد کرد
نقض عمل نمود و در هدایه است اگر مکتوب بهمانجا گذاشته آید اجرت رفتن باتفاق واجب شود زیرا که نقض آن
نکرده است مسئله اگر کسی دکانی باجاره گرفت و ذکر نکرد در آن چه عمل خواهد کرد هر عمل در آن جا کند

جایز باشد مگر عملی که بنا آنرا است کرده اند چون کاوری آهنگری خراسانی کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین

در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفته است چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی

را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مذکور بها بنا آنچه را و نهال کنده را ضامن شود و اگر زمین از کندن

بنا و بر کندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود

بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین به ترک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین هم مالک را باشد و بنا و نهال

مستاجر را بود مسئله ترره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره را بر دارد

و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت

درو و قطع آن چه بکند مسئله اگر دابه برای سواری خود اجاره گرفته و با خود مردی کار دیف کرد اگر آن

هلاک شد نیمه قیمت آن را ضامن شود و در دیف از مسافر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که حامل سوار هر چند خفیف

باشد مضر است از عالم به سواری هر چند ثقیل باشد مسئله دابه برای بار معین اجاره گرفت و زیاده

از مسمی آن بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیاده از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت

زیادتی نداشت تمام قیمت دابه ضامن شود مسئله اگر مستاجر دابه را بزد یا لجام آنرا بدرشتی بخود کشید و دابه هلاک

شد نزدیک امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزدیک صاحبین بزدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر

متعارف ضامن شود مسئله اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز بآن موضع

و دابه هلاک شد ضمان لازم آید اگر چه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را

اجاره کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن با آن موضع اجاره تمام شود پس تجاوز کردن از آن

موضع ضمان لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح است که

ضامن شود اما اگر بعد رد در آن موضع پیش مرده است که تجاوز را در آن دخل نیست فتوی می داده شود

بعدم ضمان و اگر ممکن است که تجاوز را در آن سبب دخل باشد فتوی بضمان باید داد مسئله اگر در از گوش را بار

اجاره گرفت و زین را ورا دور کرد و پالان بر آن کرد و بحیثیتی بود در آن بار نمود و دراز گوش هلاک شد

امام ضمان لازم آید اگر چه مثل آن پالان را آن شخص امسکرده باشد و نزدیک صاحبین اگر مثل آن پالان بر دراز گوش

۱۳۲۶

١٣٦

شود میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زمین که اندر باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از
زمین زیاده است ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زمین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله
اگر مزدور گوسفند را با زمین سیم کرایه گرفت که آن زمین را بر کرده زمین دیگر نهاد و مزدور گوسفند هلاک شد اگر گوسفند آن زمین که
مزدور گوسفند از زمین میکند ضمان لازم آید اگر مثل زمین میکند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زمین و آن باشد
پس بقدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر مستاجر راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان
منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل
رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا سلوک مردم نیست و هلاک شد ضمان لازم آید و اگر بسلامت رسانید
اجرت بگیرد مسئله حمالیکه مامور براه خشکی است متاع را بکشتی انداخت و متاع هلاک گشت ضامن شود زیرا که
در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل رسانید اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله
اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زراعت کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن
ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که کاشتن تره خلاف شرط است و حکم غصب یافت زیرا که اگر فعل او نقص و
نقصان شود ضامن لازم آید و اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر خیاط را بداد که قبا دوزد و پیراهن بدوزد پس در این
اگر قبا دوخت مالک اختیار است خواه قیمت جامه تسلیم کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدهد که بدر اجر
که برای پیراهن قرار داده است از آن زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد نزدیک [illegible] مسمی تجاوز نیست باب
الاجارة الفاسدة مسئله هر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را نیز فاسد گرداند و مر اجیر را اجرت مثل لازم آید اگر
از مسمی کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه
از مسمی زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هرچند از مسمی زیاده باشد گوییم
منافع اجاره بعقد اجاره قیمت نیست بلکه بعقد اجاره کردند متعاقدین پس زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند
بخلاف در بیع بنفسها متقوم است مسئله اگر مردی سرای را بهر ماه بده درم اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد
و اگر از ماه دوم ساکن شد [illegible] سکونت کرد در روز یکشب [illegible] عقد آنماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را از آنجا بیرون
کند و همین حکم است هر ماهیکه اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون [illegible] ماه [illegible]

که اجاره فسخ کند چون یکساعت که اول زمانه است بران گذشت فسخ نکردند در نهایه نیز عقد لازم شود در
ظاهر الروایة است که در شب اول تمام روز اول از زمان ماه رو واحد احق فسخ است زیرا که اعتبار کردن [illegible]
رویت هلال را حرج است مسئله اگر گفت فلان سرای را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه یکدرم باشد
اجاره صحیح شود مسئله اگر مردی سرای یکسال بده درم اجاره گرفت رواست اگرچه حصه هر ماه را ذکر نکرده
باشد و اول مدت اجاره اگر در وقت عقد مذکور شده است همان معتبر است اگر نه وقت عقد اول مدت
اجاره است پس اگر عقد اجاره در غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک امام هر ماه
سی روز را اعتبار کنند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزد صاحبین اول ماه را سی روز را اعتبار کنند
باقی یازده ماه را هر ماه تو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است آن ذی الحجه سی روز
تمام شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه در بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده
سال تمام گردد حق آنست که بهر حال در عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید
مسموع نیست مسئله رواست گرفتن اجرت حمام از جای حمام مسلمانان بران [illegible] بعدت احتیاج
بآن اگرچه قیاس آنست که جایز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت کذا فی شرح الحلبی نیز رواست اجرت
حجام با جهالت قدر منفعت بنا بر دلیل مذکور بنا بر آنکه مروی است که پیغمبر خدا علیه الصلوة و السلام چون حجامت
کرد حجام را اجرت حجامت داد کذا فی الهدایه مسئله شیرده را باجرت معین بطعام و کسوت اجیر گرفتن [illegible]
نیز نزدیک امام جایز است و بقول صاحبین بطعام و کسوت جایز نیست بنا بر جهالت اجرت [illegible]
امام میگوید جهالت [illegible] منازعت نیست زیرا که مردم در عادت اند برای شفقت بر اولاد شیرده
وسعت میکنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وی را وطی کند [illegible]
مگر در خانه خود زیرا که خانه ملک اوست مسئله اگر شیرده با اذن زوج نفس خود را اجاره نداده است
و نکاح زوج در عرف معلوم ظاهر است یا وی نزد حاکم گواهان دارد جایز است [illegible] که عقد اجاره را فسخ کند یا حق
وی محفوظ ماند یا اگر نکاح او باقرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیرا که عقد اجاره
لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده [illegible]

گشت یا جاهل شد اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که تغیر یافت بصبی ضرر است مسئله غسل
صبی و شستن جامه او و اصلاح طعام او و روغن [illegible] و شستن سر او بر شیرده است و بهای آن چیز با او اجرت
واجب بر پدر صبی است مسئله اگر شیرده کودک را بشیر گوسفند یا بطعام پرورش نمود و شیر نداد اجرت
لازم نباید مسئله جایز نیست اجرت گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود
و نوحه و آنچه نسبت بجهانیدن اسپ بر ماده و بیان بدانکه اصل نزدیک ما آنست که اجاره بر عبادات
و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد پس علمای متأخرین از توفیق ادای حقوق طلبه علم نماند فتوی
دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم نشود یا کم نگردد مسئله اگر
بر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مستاجر را بر ادای آن چیز باید حبس کند و همچنین
حکم است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز قاضی را است که برای ادای هدیه رسوم
چون عیدی و غیر آن که متعلمان بر معلمان بسبب عرف آن [illegible] مستاجر را جبر کند و حبس نماید مسئله
اگر یکی از دو شریک حصه مشاع خود را از سرای بغیر شریک دهد کرایه او نزد یک امام جایز نیست و اگر بشریک خود
داد جایز است و نزد یک صاحبین مطلقا روا است [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
که برای ما گندم آرد [illegible] مثلا اجرا باشد این [illegible] گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان
نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و بنا بر آنکه گر [illegible] اجرت [illegible]
حاصل شود و مستاجر تسلیم آن [illegible] زیرا که [illegible] نیست [illegible] لی [illegible]
مسئله اگر کسی [illegible] اجاره گرفت که [illegible] نزد یک امام اجاره فاسد شود
و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است [illegible] ایام [illegible] کرده است [illegible]
عمل وقت [illegible] واجب میکند که عمل معقود علیه باشد [illegible] واجب میکند [illegible] تسلیم النفس [illegible] معقود علیه [illegible]
مستاجر [illegible] زبانی [illegible] مقتضی [illegible] باشد و اگر [illegible] معقود علیه [illegible] عمل [illegible]

۱۳۹

منعقد و صحیح گردد نیست مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر
هموار نشست کرده و بار قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد بکند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی
آن نیست منفعت آن غیر یکی از دو عاقد است که آن مالک زمین است و اگر این مراد نیست زمین را دو بار
قلبه رانی کردن کشت را نمی برآرد اجاره صحیح می شود بنابر آنکه عقد مقتضی آنست و اگر مراد آنکه دو باره قلبه رانی کند
کشت می برآید پس اگر بعد تمام شدن عقد اجاره اثر آن بر زمین نمی ماند نیز اجاره جایز باشد و اگر
بعد انتهای اجاره اثر قلبه رانی بر زمین می ماند اجاره فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه
در آن زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره فاسد شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره در زمین
باقی می ماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود که آن مالک زمین است بخلاف جوی خورد که اجاره
در آن جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین نماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که در آن
زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن زمین دیگر که از مستاجر است … زراعت نماید نزدیک امام
اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزدیک او بمنزله اعیان است نزدیک ما اتحاد
جنس نسیه حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده یا آب داده …
کند اجاره روا بود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت و نگفت که زراعت … کرده
یا چیزی دیگر زیرا که در آن زمین زراعت کنند و کوشک سازند و جز اینها و نگفته است که هر چه خواهی در آن زمین زراعت کن اجاره
فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزد پس اگر در آن زمین زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح
شود و مسمی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول امام محمد اجاره صحیح نباشد
و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه بده درم اجاره گرفت و چیزی را که بار کند ذکر نکرد و آنچه معتاد است
بار نمود و چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است
پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید مسمی واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت
مسئله اگر در اجاره زمین نگفت که … زراعت و در اجاره جانور بار برداری ذکر … سوار کردن … نکرد بیان
عاقدین آن اجاره … قطع شد … فساد اجاره نقض کند … باب … الاجاره مسئله …

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و گازر و رنگریز و جز آن و
تا عمل تمام نکند مستحق اجرت نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزدیک امام امانت است و چون اگر بی تعدی
او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر که هلاک بسبب غالب شود که احتراز از آن ممکن نباشد چنانکه
گوسفند از دست او دزدی برد یا بموت خود بمیرد یا در خانه گازر دزدی آمد یا آتش افتاد و جامه سوخت اما اگر دزد
ببرد نزدیک صاحبین ضامن شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود امانتی که با اجرت باشد
زیرا که حفظ آن بر وی لازم است امام میگوید اجرت در مقابله عمل او است نه مقابله محافظت پس مانند امانت
بی اجر باشد و لیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول
بعضی ضامن نشود بنابر آنکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ باشد پس متاع چون
امانت بی اجر نباشد مسئله اگر بعمل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه از کوفتن گازر
در جامه سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا بشکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی ... و بقول
امام زفر و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوئیم مالک بعمل صالح کرده است
نه بعمل غیر صالح و فقها گفته اند که مراد علما ما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کرده
یا مقدار معلوم در آن معتاد نباشد کما یأتی فی الحجام مسئله اگر کشتی بان در کشتی که ... سپرده بود و
کشتی غرق شد بسبب ... کاری ... ضمان ...
ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن کشتی غرق شده باشد یا از ... افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان
آدمی بجنایت است نه بعقد از آن جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است ضمان ...
بر عاقله واجب نشود بنابر آنکه ضمان جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصاد فصد زد و آدمی ...
یا بیطار بدن چهارپای ... نمود و آن بمرد اگر در حجامت کردن و فصد زدن و ... نمودن از موضع معتاد تجاوز
کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر حمال ... بار ...
از جمله بخانه او رساند در میان راه خم از دست وی افتاد و بشکست ...
مکان ... کردن ... اجرت ... مسئله اجیر خاص ...

نوکر یکی پاسبانی یا پاسی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود و اگر مستاجر در تمام مدت
بوی عمل نفرموده باشد نیز اگر وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این را
اجیر خاص و اجیر واحد از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالای در دست
اجیر خاص بی عمل او تلف شود ضمان لازم نیاید فصل مستاجر مسئله اگر مستاجر مر درزی را گفت اگر
این جامه را رومی دوختی اجر آن یکدرم باشد و اگر عربی دوختی دو درم یا دیگر گفت اگر این امروز کرده
یکدرم باشد و اگر فردا دو درم یا مردی گفت اگر درین دکان عطاری کنی ماهی یکدرم باشد و اگر
حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این جامه را از سر سفید بلا خور یکدرم باشد و اگر بلخی بری دو درم باشد
و یا گفت اگر درین سرای سکونت کردی ماهی یکدرم باشد و اگر دران سرای سکونت کردی دو درم یا گفت اگر
پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دو درم باشد و اگر پیمانه جو بری یکدرم در همه این صورتها
شود اجر آن لازم آید و همین حکم است اگر خیار در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود
مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری و حدادی و پیمانه گندم و جو نزدیک صاحبین جایز نیست
و در صورت دوختن احتمال است که میان ایشان و امام خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است
مسئله اگر مردی درزی را گفت اگر این جامه را امروز دوختی اجر آن یکدرم است و اگر فردا دوختی
نیم درم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا دوخت اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی
زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس صحیح است مذکور زیاده از نیم درم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد
که از یکدرم زیاده کنند و از نیم درم کم نسازند لکن الصحیح هو الاول زیرا که مسمی روز فردا نیم درم است در اجاره
فاسد زیادتی از مسمی لازم نشود و اگر مسمی فردا باطل شود نیز جایز نیم درم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو
شرط جایز باشد پس در هر صورت مسمی واجب گردد و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود فصل فی
الاجارة العبد مسئله اگر مردی بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را بسفر برد مگر آنکه در
عقد اجاره شرط سفر کرده باشد مسئله اگر مردی بنده مجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت بعد از
خدمت مدت مذکور اجرت او بوی تسلیم نمود و تواند که اجرت را از وی بگیرد زیرا که فساد اجاره از جانب مولی بود چون

تمام شد رعایت حق مولی و صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر مردی بنده مغصوب را بمزدوری داد
و غاصب اجرت از وی گرفته خورد و تصرف نمود نزدیک امام تاوان آن داده نشود و بیا که بنده بنفس خود اجاره نمود
پس مال فی الید در دست او است و را چگونه جایز نباشد پس مال فی الید و مال متقوم نباشد بنابر آنکه تقوم بحرز است
و بقول صاحبین تاوان آن داده شود زیرا که مال فی الید مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب بنفس خود را بمزدوری
داد بالاتفاق جایز است که اجرت آن خود قبض نماید و اگر عین آن را مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از
فراغ از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت
بدو ماه معین که یکماه از آن بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح شود و در ماه اول چهار درم لازم شود
و در ماه دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم
واجب شود و بعکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیک درم اجیر گرفت و در اول ماه آن را قبض نمود
و در آخر ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است
و مالک بنده گفت همین ساعت که پیش تو آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حکم سازند اگر
در حال اختلاف گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است
یا صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد و اصل این صورت
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت که آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری نمانده است
اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل فی الاختلاف
مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک به درزی گفت قبا
فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی و وی گفت پیراهن فرموده بودی یا گفت بتو رشته ... یا به رنگرز گفت فرموده
بودم که رنگ سرخ کنی زرد کردی و وی گفت زرد فرموده بودی ...
کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت اختلاف
شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کردی و پیشه ور میگوید به مزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار کنند
... قیمت عمل ... انکار ... امام ابو یوسف ... اگر میان ایشان ...

سبب قوی و کثرت معتبر است اگرچه قول مشتری معتبر است بقول امام محمد اگر مشتری … معتبر … این شیئه را
بابت … واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت ندارد والله
اعلم بالصواب باب فسخ الاجاره مسئله اگر مردی … مسئله کسی سرای اجاره گرفت و در آن
عیب ظاهر شد که سکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرای را که اجاره گرفته
بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود و آب از آن منقطع شد یا … اجاره … باشد که
اجیر … شد یا … مستاجر را جایز است که درین صورت اجاره را فسخ کند اما اگر
بسبب … شد … مسئله مستاجر را جایز است که بخیار …
… بعد عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار … جایز نیست که اجاره را فسخ کند
عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که بعقد اجاره آن ضرر مستحق نبود چنانکه اجیر گرفت که دندان او را
… بر کند … پس اگر اجاره فسخ نکند … دندان صحیح که عقد اجاره آنرا
… مستاجر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام پزد … زن …
خلع شود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید که برای غیر ولیمه طعام پزد
چنانکه لاحق شده … آن … بگیرد آنرا با اجاره … ممکن نیست … اگر اجاره
باقی ماند لازم آید … این ضرر را عقد اجاره مستحق نیست کذا فی
الهدایه مسئله اگر مردی بنده را اجاره برای خدمت … یا برای خدمت … اجیر گرفت و خواست که سفر
مالک بنده گفت … تا که مدت اجاره تمام … سفر … مستاجر را جایز است که اجاره فسخ کند اگر مستاجر
خواست که بنده را همراه برد و مالک … که فسخ نماید اما اگر مالک … مستاجر … تسلیم
مسئله دکانی را که برای تجارت اجاره گرفت مال … تجارت کند … عذر
اجاره را فسخ کند جایز شد مسئله اگر … برای دوختن جامه را اجاره گرفت … پس
… یعنی برای فروختن مال خود کار می کرد آن مال …
عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای مردم کار می کند مال او … معتبر نیست

است بدان عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرده و بعد از آن از رفتن بسفر
پشیمان شد تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که اجاره فسخ نماید زیرا که عقد از جانب
مستاجر تابع است مر مصلحه سفر او را بسا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج نیست
موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت وی از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او
از عقد اجاره است مسئله اگر درزی بنده را اجاره گرفت که با وی کار کند بعد از آن خواست که ترک خیاطی
نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی را گوشه دوکان صرافی کند و بنده وی بکار
خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد و بعد از آن وی را فروخت نتواند که اجاره فسخ کند زیرا که
فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده بمردن یکی از دو
عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف
اجاره فسخ نگردد مسائل شتی مسئله مردی زمین زرعی را باجاره یا بعاریت گرفت و گیاهای را
که در آن زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایه آن آتش بسوخت اگر باد ساکن است ضامن نمیشود
و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر درزی یا رنگریز در مقام
مشهور است دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که بنیمه اجرت مردی را که حاذق باشد در
دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود در میان
ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را کرایه کرد که بر آن محمل نهد و کس تا مکه سوار شود اگر محمل معتاد
نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوئیم جهالت آن بتعارف
مرتفع شده است و مقتضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل بنماید مسئله اگر شتر کرایه کرده
که بر آن قدری توشه بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است که عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف آن بار کند مسئله
اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را گفت سرای مرا بگذار اگر نه اجرت آن هر ماه ده درم باشد غاصب
نگذاشت هر ماهی مسمی اجرت شود زیرا که چون مالک اجرت معین نمود و غاصب بآن راضی شد عقد اجاره منعقد
گردید مگر اینکه غاصب ملک زید منکر شود اگر بعد آن بگواه ثابت کند زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره هم راضی نشده باشد از انکار

۱۴۵

بموت احد العاقدين عقدها لنفسه فان عقدها لغيره فلا كالوكيل والوصي ومتولي الوقف

مسائل منثورة ولو احرق حصائد ارضه

وی زید بر ملک شود و گواه آورده است باگر بیک سید اقرار شود و گفت باین اقرار من اجارت
نیز اجرت واجب نمی شود زیرا که با جاره آنچه فسخ شده است مسئله چند عقد است که اضافت آن بزمان
آینده صحیحست چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا
و امارت و ایصا و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این سرا از غره رمضان تا تمام
سال بشصت درم اجاره دادم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح
از مال و ابرا از دین که درین عقود اضافت بزمان آینده نباید است کتاب المکاتب مسئله کتابت
عبارتست از آزاد کردن بنده [illegible] از قید بحال و از قید رقبت بمآل مسئله اگر شخصی بنده یا کنیزک
صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان [illegible] جایز نیست
زیرا که [illegible] قلیل [illegible] بدل کتابت عاجز شود ما بگوییم ممکن است که قرض گرفته ادا نماید [illegible] از
قرض خلاص شود مسئله اگر مولی بنده خود را آزاد کرد و بدان شرط کرد که صد درم بها خود را بکار رسانی [illegible]
با [illegible] قسط معین شود یا گفت [illegible] تمام بها فارغ شوی بنده قبول نمود مکاتب گردد
و بدل کتابت لازم شود چون ادا کند آزاد گردد مسئله اگر مولی بنده را گفت هزار درم بر تو لازم کردم
در چند کرت [illegible] اول [illegible] آخر [illegible] آزاد [illegible] و اگر [illegible]
و بنده قبول نمود مکاتب گردد [illegible] زیرا که مکاتب [illegible]
[illegible] باقی است مسئله اگر مکاتب پیش از آنکه مال کتابت بمولی خود ادا نماید مولی وی را آزاد
نمود [illegible] بدل آزاد شود مسئله اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود [illegible]
کما فی جامع الرموز اگر [illegible] ساخت ضامن شود
[illegible] جراحت است اگر [illegible] ضامن شود [illegible] قیمت [illegible] اگر
[illegible] است فصل فی کتابت الفاسد مسئله اگر مردی بنده خود را [illegible] مکاتب
ساخت یا بشیء غیر معین [illegible] مکاتب [illegible] بظاهر الروایت [illegible] قبول [illegible]
[illegible] روا باشد زیرا که ممکن است که [illegible] مالک شده تسلیم بمالک نماید و اگر عاجز شد به بندگی

بندگی بر دیگر بند اما اگر بر دراهم یا دنانیر کرد از غیر مکاتب است مکاتب گردد جایز باشد زیرا که دراهم و
دنانیر معین نیست مسئله اگر مردی بنده خود را به صد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین
بوی رد کند روا نبود زیرا که بدل کتابت جایز جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را
شرط کرد روا باشد و در حاشیه چلپی می آرد که نزدیک امام ابو یوسف کتابت جایز است صد درم است
مکاتب و قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هر چه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند
بدان مکاتب گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کند کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد
در ظاهر الروایه است اگر مسمی را ادا نمود و قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را
گفته است وقتیکه خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد
عین مسمی که خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزاد می شود باداء قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمیشود
مگر باداء قیمت خود زیرا که مسلم را استقبال خمر ممنوع است پس قیمت بنده استقام خمر نمود شد مسئله
اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکنند اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزاید چنانکه مردی بنده
خود را به هزار درم مکاتب نمود بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد
و اگر قیمت از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکنند اگر زیاده باشد بر مسمی زیادتی نماید مسئله اگر مردی
بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسپ یا گوسفند یا شتر یا چیزی دیگر از نوع
چون ترکی یا هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی مذکور نکرد کتابت روا بود وسط یا قیمت وسط لازم
گردد زیرا که وسط اصل است آن معلوم نشود مگر بقیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس ادای قیمت قضا باشد
در معنی ادا مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است به عوض خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود و اگر یکی از هر دو
مسلمان شد برای مالک قیمت خمر لازم گردد و اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق به
خمر بود و بعد ازان واجب قیمت خمر است باب تصرف المکاتب مسئله جایز است که مکاتب بخرد
و بفروشد و بسفر رود و اگر چه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است
و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیز خود را مکاتب کند یا بنده خود را

مکاتب گردانند روا باشد زیرا که باین عقد مال حاصل میشود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنابر آنکه مستلزم عتق است مکاتب را آن نیست ما میگوییم افاده مال عتق مکاتب مضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا را او مر مکاتب اول را
باشد و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد
باذن مخدوم خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگر بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت است
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و در روایت
که بی آن بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنابر اشتغال ذمه بنفقه زن مسئله پدر صغیر و وصی او
در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان طفل
صغیر روا است و آنچه ویرا جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی را
که بآن تصرف بر صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را مالک شوند
و اعتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف بدون مضاربت و شرکت
عنان یا مفاوضه کردن ایشان را جایز نیست که در تزویج و جز آن چون مکاتب تصرف نمایند فصل المکاتب
مسئله اگر مکاتب پدر یا پسر یا پدر خود را خرید پس چون او مکاتب گرد و اگر خرید قریبی خود را که با وی قرابت
ولادت ندارد در نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن وی آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب را کسب هست نه ملک و قرابت ولادت از برای صله
کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه خداوند وسعت باشد
مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و اگر با ولد خریده
جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام الولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
تبعیت ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نشد که بیع وی جایز نباشد

مسئله اگر کنیزکی مکاتبه زاید و مکاتب دعوی کند که فرزند از وی است اورا و در کتابت داخل شود و کسب او مر
مکاتب را باشد زیرا که ولد مکاتب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زاید در کتابت مادر در آید و
کسب وی مادر را باشد زیرا که ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی کنیزکی را
که آن زن بر عم خود آزاد است به زنی گیرد و وی از مکاتب فرزند آورد و بعد ازان مرد آنرا باستحقاق برد نزدیک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد به قیمت باشد زیرا که ولد مغرور است ایشان میگویند یا این
مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در دو بنده زاییده است و آنکه ولد مغرور آزاد به قیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیرا که حر
کرده میشود که قیمت ولد را بفضل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بفضل ادا نماید یا کسب
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب باذن کنیزکی که آنرا خریده است
یا کسی بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد ازان معلوم شد که آنرا باستحقاق برد یا کسی از مکاتب
بشرا و فاسد کنیزک خریدرا و را وطی کرد بعد ازان بایع رد نمود و مهر در صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد ازان که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر گرداند بعد ازان مدبر مختار است خواه بنفس خود را آزاد کند و از کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمیرد و سوای مکاتب مال نگذارد
پس مکاتب مختار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد مختار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده بر تقدیر حیات مولی آزاد شود و خواه بنفس خود را آزاد و از بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتب کرده باشد
و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مرد مدبر خود را مکاتب ساخته باشد و چون
مولی فقیر میرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند بقول امام

ابو یوسف هر کدام کمتر از هر دو سعی نماید و بقول امام محمد کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی کنند
مسئله اگر مریضی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که بعد یکسال ادا نماید بعد از آن بپانصد حال صلح نمود روا
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب بمنزلهٔ مال است بنابر آنکه بسبب اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من جمیع
مال خسیس تر است که کفالت بدان صحیح نشود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را بهزار درم تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و غیر آن بنده مالی دیگر
ندارد و ورثه آنرا اجازت ندادند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه هیچ ادا نکند و بنده گردد و این بقول شیخین است و بقول امام محمد مختار است در آنکه
ادا کند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی
فقیر بمرد بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را [illegible] در حال ادا نماید خواه بنده ماند مسئله اگر
آزادی مر سید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که هزار را بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش
آزاد کردن این خبر به بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غائب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر
کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگری رجوع نماید زیرا که در حق
دیگری متبرع است و اگر بنده غائب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران
رجوع نماید

باب کتاب العبد المشترک

مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک
مر دیگری را گفت حصهٔ خود را بهزار درم مکاتب کن [illegible] هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد

۱۵۰

و پانصد را اثنای قبض نمود و بعد از ان بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن پانصد مرهون [illegible] شریک
را باشد و بقول صاحبیه در هر دو شریک مشترک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از ان کنیزک فرزند آورد و یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از ان فرزند دیگر آورد و شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانی را نیمه عقر شریک را واجب شود و شریک دوم
عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد این او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی
کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که بحال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول
امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن شود
و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی به هر دو قول
ثابت شود و کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر را بکنیزک که داده است
رد او و مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم [illegible]
مدبر ساخت بعد از ان کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد نزدیک شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد او باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از ان یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تونگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
بعد از ان بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
از دو شریک مدبر ساخت بعد از ان شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تونگر است اول مختار باشد خواه
آزاد کند خواه سعایت بکناند خواه ثانی را از نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد زیرا که قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از ان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد کند یا سعایت بکناند اول خواه فقیر باشد یا تونگر بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدبر کرده و دیگری آزاد

کرد آزاد کنند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود و پس بسبب تدبیر حصهٔ شریک را مالک شود و ضمان
تملیک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد کرد و دیگری
نتواند که مدبر کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمهٔ قیمت بنده برای
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمهٔ قیمت خود برای شریک سعی نماید باب الموت
والعجز مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا بماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد و یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بر وی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی بقدر بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد
کتابت باقی ماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند برای وارثان
او دهند و اگر بعد از کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند مر مولی را
باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خود را و مالی را که
ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بمرد و آنچه ببدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند مسئله
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک
امام فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی بکند زیرا که
بتبعیت پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر قوم

الا فالعها وان لم یجز فلا ضمان وعندهما یضمن الموسر ویجب السعایة فی المعسر و لو دبر احد الشریکین ثم عتق الآخر موسر ضمنه المدبر او استسعى العبد او اعتقه وان عکس فلا لم یعتق او یستسعی وعندهما ان دبر الاول ضمن ١٥٢

۱۵۳

لازمی است که بدل کتابت ادا نتواند کرد و فرو ماند و جنایت کرده و قاضی بر عاقله او حکم کرد بارش جنایت او
بود بااین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر توهم بود و قوم
بود لازم شد خصومت کرده و قاضی حکم کرد برای توهم بود و بااین حکم عجز مکاتب ثابت شد زیرا که ولای آن
فرزند به مولی او رسید معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسئله اگر مکاتب مال
زکوة را از صاحب زکوة گرفته به مولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود و اگرچه در باقی بدل عاجز شود و مولی را
آن مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آن را در عوض عتق گرفته است مسئله
اگر بنده جنایت کرد پیش از آنکه مولی را علم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل
کتابت عاجز آمد مولی مختار باشد خواه بنده را به ولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر مکاتب
جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده و
ادای ارش مختار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز
آمد در بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمه وی دین شده است مسئله اگر
مولی مکاتب بمیرد عقد کتابت فسخ نشود و مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی به وارثان او ادا نماید و اگر یکی از
وارثان آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بدل بدان آزاد شود کتاب الولاء مسئله بدانکه ولاء ارث
است که آدمی آن را بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء
موالات مسئله اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد یا بسبب قرابت
شود آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این
شرط مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شد یا بدار حرب ملحق شود و قاضی
بعتق مدبر او و عتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده یا از دار الاسلام بیاید و مدبر و ام
ولد مرده باشند ولاء مر مولی را باشد مسئله اگر غلام مرد کنیزک کسی را نکاح کرد و فرزند آن را آزاد نمود و
از آن [illegible] کمتر از شش ماه آن کنیزک زاینده ولاء فرزند مر پدر را باشد اگرچه پدر [illegible] آزاد شده باشد و نیز اگر
[illegible] در کم از شش ماه زاینده ولاء مر [illegible] کنیزک [illegible] مولی [illegible] انتقال نکند و اگر دو یا زیاده

بنا بنده آنست که مر ولا مر مولی را باشد نه آنکه پیش از مردن آزاد شده باشد پس ولا مر ولد خود را بجانب
مولی خواهد کشید مسئله اگر ذمی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقه از عجمی
ولد آورد نزد ابی حنیفه ولا مر ولد مر کنیزک را باشد بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود زیرا که عقد موالات در عجمی
جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس ازیشان ارث نسبی خواهد بود اگرچه ذوی الارحام باشند
عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود مسئله اگر مر ذمی
آزاد کرد عصبه می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی و اهل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال مر آزاد کننده را بود
اگر اهل فرض دارد بعد ادای فرض اهل فروض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد مسئله
اگر آزاد کننده بمرد بعد از ان بنده آزاد بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود
بر ترتیبی که در علم فرائض مذکور است مسئله زنان را ولا نباشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد کرده ایشان
او را آزاد کرده باشد یا از بنده که وی را مکاتب کرده باشند یا مکاتب ایشان وی را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر
کرده باشند یا مدبر ایشان وی را مدبر کرده باشد یا از بنده که ولا معتق ایشان یا معتق معتق ایشان کشیده باشد ۱۵۴

فصل فی ولایة الولاء

مسئله اگر مر ذمی با زید عقد موالات بست با آنکه اگر بمیرد وارث
او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او زید بدهد و زید قبول نمود روا بود پس اگر جنایت کرد فدیه آن
بر زید واجب شود و اگر بمیرد وارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزد وی عقد موالات را اعتبار نیست مسئله
وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود مسئله هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات
بحضور وی بشکند اما دیگر از وی پس اگر بنده اگر از وی یا از ولد او دیت داده است نتواند که موالات از وی عقد
موالات را فسخ کند مسئله معتق نتواند که با دیگری عقد موالات بندد با آنکه ولا از عتاق از ولا موالات مقدم است لیس
موالات باید که معتق کسی نباشد و شرط است در عقد موالات که مولی مجهول النسب باشد و عجمی باشد زیرا که عرب اهل
قبایل می باشند پس ایشان را ارث نسبی البته خواهد بود

کتاب الاکراه

مسئله اکراه فعلی است
بر مغلوب کند و مغلوب آن را نمی گیرد پس رضا وی فوت شود و اختیار وی فاسد گردد یا آنکه رضا
باقی ماند با آنکه اکراه بر دو نوع است یکی تحقق یا قصر بیان رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید

۱۵۵

تهدید بقتل یا بقطع عضو است با آن اختیار نمی ماند اگر اهلیت اختیار مانده باشد مسئله شرط اکراه قدرت
بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و بدان نمی رساند سلطان بود و یا دزد باشد و آنکه مروی است از امام که
اکراه الا از سلطان متحقق نمی شود و خلاف نیست که قول امام بنا بر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط است
از آنچه مکره تهدید میکند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را ساقط
گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که اراذل اندوهگین نمی شوند مگر بضرب شدید یا
بحبس طویل لیکن دون بزم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار درشت
اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مغلوب مانع باشد از آنچه غالب بر
اکراه می کند خواه برای حق خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه
برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و قتل نفس مسئله اگر باکراه
فروخت و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل باشد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل می تواند که فسخ کند یا جایز
دارد زیرا که درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگر چه ربط شرعی این عقود جایز است با
وجود ارکان لیکن جایز نیست ازبرای عدم وجود شرط که آن تراضی است مسئله اگر مردی بنده خود را
باکراه فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق وی نافذ بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره
فاسد است نزد ما ازبرای فوت شدن تراضی و در بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد
پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد یا تصرف دیگر کرد که آن را نقض نتوان کرد پس بیع جایز بود خلافا للامام
زفر که نزدیک وی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نباشد مسئله اگر بیع را باکراه
فروخت و بها آن را برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را
باکراه قبض کرده رد نمود تا زمانیکه بها باقی است تواند که رد بکند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود نیز جایز بود
مسئله اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بها آن
را بایع ضامن شود و بایع تواند که هر کدام از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت
وی بر مشتری بقیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شرا که بعد شرای آن مشتری واقع شد

بیع با شد و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز نبود پس مشتری که ضامن است به سبب بیع خود می باید رجوع

نماید و آن به سبب بیع خود تا آنکه رسید به مشتری بایع بالاکراه اما اگر با اکراه یکی از این عقود جایز داشت همه عقود و آنچه دیگر که

وی عقد نمود از خواه زبیع بایع بود ساقط گردد **مسئله** اگر ممردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن

شراب بحبس یا بضرب یا بزنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر

کرد و کشته شد گنهکار شود چنانکه در مخمصه چون بخورد بمیرد گنهکار گردد **مسئله** اگر ممردی را بقطع عضو یا بقتل

بر کفر اکراه کردند رخصت است که با آنچه بالاکراه گفته بر زبان ظاهر سازد و دل خود را به ایمان مطمئن نموده بدان معمور

دارد و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود و مروی است که خبیب و عمار یاسر

اکراه مبتلا شدند خبیب صبر نمود او را بدار کشیدند پس پیغمبر صلوات الله علیه او را سید الشهدا نامید و عمار اظهار

کفر کرد و دل خود را با ایمان متعمد داشت و شان او رسول علیه السلام فرمود فان عاد و فعد یعنی اگر باز

بتو چنین کنند باز ظاهر کن دل را با ایمان دار و بنور ایمان در باطن خود منور باش **مسئله** اگر بتخصیص اتلاف

مال مسلم بقتل یا بقطع اکراه کردند رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت

مکره است چون چوب و شمشیر و پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را

بکشد زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بالضرورة قتل کرد فنزد یک طرفین قصاص آن بر مکره

زیرا که فاعل بمنزله آلت است در قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است

و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نیست زیرا که بشبهه قصاص منتفع گردد

و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل

است و سبب دیگری چون مباشرت است ماننده شهود قصاص **مسئله** نکاح و طلاق و عتاق بالاکراه

جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق قیمت

بنده بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت

اکراه بطلاق پیش از وطی نصف مهر بر مکره رجوع کند بخلاف بعد وطی که تمام مهر به وطی مقرر گردد

پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز

۱۵۶

و همین است ظهار او و رجعت او و ایلاء او و رجوع او در زمان ایلاء و اسلام او پس قتل اگر از اسلام رجوع کند

بدانکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه ابقاء و امضاء شرع می کند نظر بر اتفاقیکه بهزل منعقد شود با اکراه نافذ گردد

و اسلام با اکراه جایز باشد بنابر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد

رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر با اکراه اسلام آورد بعد از آن مرتد شد کشته نشود زیرا که

در اسلام وی شبهه است بنابر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی مدیون خود را با کشتن

مدیون اما اکراه ابراء او درست نبود و ابراء جایز نباشد و اگر با اکراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی

از وی جدا نگردد و اگر با اکراه زنا کرد نزد امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد بقول صاحبین لازم

شود اگرچه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزد ایشان متحقق شود بخلاف

امام که نزد وی از غیر سلطان متحقق نشود **کتاب الحجر** مسئله حجر عبارت است از منع تصرف

قولی نه زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف

ضمان لازم آید مسئله اسباب حجر سه است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب

روا نبود و عتق و اقرار ایشان جایز نباشد و اما مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه

اتیان افعال وی بر نهج عقلا نباشد [illegible] آنست که [illegible] خلل باشد

گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید آنرا معتوه گویند حکم وی حکم صبی ممیز

مسئله طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده به مال شخصی

اقرار کند بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار کند بالفعل واجب گردد زیرا که بنده در

حق خون بر اصل خود باقی است بنابر آنست که اقرار مولی در حد و خون بر وی جایز نیست مسئله

اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در آن منفعت یا مضرت باشد ولی ایشان عقد را

می خواهد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد و ولی مختار است جایز دارد یا فسخ بکند

بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق ایشان روا

نبود اگرچه ولی اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف کند ضامن شود

١٥٧

زیرا که وی افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد
یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست که بسبب سفه او حجر رسانند یا فسق او یا قرض او
وی را محجور نکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را حجر رسانند که سفیه مال را بی وجه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج می کنند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس طلب
حجر کنند قاضی بر محجوری حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند که نزدیک صاحبین حجر
بر فاسق روا باشد مسئله امام اعظم بر سه کس حجر میدارد یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد و در
دین ایشان خلل اندازد دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که دابه
ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب دابه از
رفیقان باز مانند مسئله اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بیست و پنج سال شود مال
وی را با وی تسلیم نکنند چون بیست و پنج ساله شود مال او را بوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی
پدر کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس درین مدت
ممکن است که او فرزند شود و باز در مثل این مدت ممکن است که این فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را بوی سپارند اگرچه
رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از این مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد بخلاف
صاحبین که نزدیک ایشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال ازو فایده نبود ما می گوییم
منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفها بهبه است پس منع مال از منع بخشش باشد
مسئله اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض
بر وی نیز دراهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض
دنانیر دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و در عکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیرا که

۱۵۸

١٥٩

زیرا که در محجوری متحد اند و اگر با مال نقود و عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای وام آنرا بفروشد
و بقول صاحبین اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای وام مانع آید قاضی آنرا بفروشد
بفروشد و وام او را موافق حصها ادا نماید مسئله اگر مدیون مفلس شد و با او کالای است که آنرا از شخصی
خریده است و بهای آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصها برابر باشد و بقول امام
شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد از آن بایع را اختیار است که بیع را فسخ نماید فصل
بلوغ الکلام مسئله چون کودک احتلام بیند یا از وی انزال ظاهر شود یا زن از وی حامله گردد
بالغ شود و دختر را چون حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره
چیزی ظاهر نشد کودک هژده ساله بالغ شود و دختر هفده ساله بالغه گردد و اگر بقول صاحبین در پانزده سال
بالغ شوند و بس یعنی مسئله اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر
مراهق شدند یعنی در اوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک
بعد از دوازده سال دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است کتاب
الماذون مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات و اسقاط حق خود است که مانع است از
تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است مسئله چون مولی بنده را ماذون کرد بنده
اهل تصرف می گردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نبود پس اگر خرید کند
طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها از موکل طلب نماید
زیرا که برای موکل خریده است مسئله اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق
است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد پیوسته ماذون گردد تا زمانی
که بر وی حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صباغی
بکن ماذون می شود بخریدن آنچه در صباغی در کار باشد اگر گفت در هر ماه اینقدر بما رسانیده
باش ماذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزی معین
اذن کرد ماذون نمی شود زیرا که امر بخدمت است مسئله بنده دلالة اذن ماذون گردد

چنانکه مولی ماذون که بنده چیزی را بخرد و یا بفروشد و بیع گفت نزدیک امام زفر برای دفع غرور بنده ماذون
شود تا مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر ماذون نشود
بدلالت اذن ثابت نشود مسئله تا اذن صریح اذن ثابت نشود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد
جمیع تجارات از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن
و فروختن بغبن فاحش نیز روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام
غبن فاحش از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است ماذون را که در
خریدن و فروختن وکیل کند و گرو ستاند و اگر گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینها از توابع تجارت است و نیز
که زمین را باجاره یا مساقات یا برای زراعت بگیرد و یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک شود
یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر سازد
بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس را جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب
یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل بکسی بهدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخرد اندر
طعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم کند مسئله جایز نیست که ماذون
بنده خود را تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیز را تزویج
کند زیرا که بدان مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد و یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض
دهد یا چیزی بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد مسئله باک نیست که زن از خانه زوج چیزی قلیل چون نان
و جز آن بکسی تصدق کند مسئله هر وام که بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن
و فروختن و اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک بعد
استحقاق آن بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد مسئله چون ماذون
برای ادای وام فروخته شد بهای آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از وام
پیش از فروختن کسب کرده باشد یا بهبه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول
امام زفر و امام شافعی فروختن وی برای ادای وام روا نیست زیرا که مقصود مولی حصول ... است

۱۶۰

نه فوت موجود ما می گوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس این برای دفع ضرر از غرما بنده ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون شود ازو [illegible] گرفته است و قبض نموده
است آنرا برای ادای وام ماذون از مولی نستانند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا قرضداران
موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران ازو طلب نمایند مسئله
اگر مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بنده تمام مردم را [illegible] شود و آنچه بنده
در هر ماه حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را قرضداران بسهم ایشان قسمت نموده اینکذا فی جامع
الکبیر مسئله اگر بنده ماذون بگریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن اوّل صحیح است ما میگوییم
دلالت حجر ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی بگریخت آزادی کردن [illegible] نشود و مولی باستدراک خود که
حجر است راضی خواهد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صریح یابد دلالت حجر فوت شود لیکن [illegible] ماذون باشد مسئله
اگر مولی بمرد یا مجنون مطلق شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون
خود را محجور ساخت و ویرا علم بحجر خود نشد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار ازان واقف نشوند یا مردم [illegible]
مسئله اگر کنیزک ماذونه از مولی خود زاید او محجور گردد پس اگر بروی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک
آنرا ضامن شود و بقول امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما می گوییم دلیل استیلاد دلالت حجر است پس این
اذن باطل شود زیرا که ظاهر است که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله کند اما با [illegible]
صریح دلالت نماند مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای
وام ضامن نشود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده با آنچه در دست وی است
اقرار کند که از فلانی امانت است یا از هر دی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است و
اقرار وی صحیح بود پس ادای آن با آنچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نباشد
زیرا که صحت اقرار ماذون بود و چون اذن نماند اقرار او باطل شد امام می گوید صحت اقرار بید است و آن
باقی است مسئله اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی است مولی آنرا
مالک نگردد اگر بنده او را که از کسب اوست آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او را

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون
در قیمه ماذون احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب و قیمه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
کالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را اختیار بود
که قیمت اتمام کند یا بیع را فسخ نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا بکمتر
از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را اسقاط کند یا بیع را نقض
نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است و او را که مبیع را بسبب بها حبس بکند و اگر
پیش از آنکه بها را قبض نماید مولا مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون
عین را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر
مولی بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد آزاد شود اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است
و آنچه از وام قیمت کمتر باشد آن را ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و غرما
را از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او از وام لازم نیاید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام نمودند و اگر
وام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام
بر رقبه او محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غایب نمود اگر غریم بیع مولی اجازت داشت بهای ماذون
غریم را باشد و اگر غریم مختار است خواه مشتری را قیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع بقیمت ماذون بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبر داد که در این ... مسئله ... از آنکه
بها او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که
بیع را رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون
را فروخت غایب و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که با مشتری خصومت کند زیرا که
نزد ایشان ... مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزد وی مشتری خصم غریم است

۱۶۳

زیرا که برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هر که با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد
کذا فی البرهان و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز
نیست مسئله اگر مردی در شهر در آمد و گفت من بنده فلانم و خرید و فروخت و نمود در جمیع تجارات ماذون
گردد اگر چه از اذن و حجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن او است پس اگر وی ام ولد گردد تا آنکه
مولی ماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در دام روا نباشد زیرا که چون مولی ماذون کردن او
اقرار نکند دین در حق وی ظاهر نشود مسئله تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است و خریدن
کننده ملک اگر بکودک نافع باشد چون اسلام و قبض هبه بی اذن ولی روا بود و اگر مضر باشد چون طلاق
و عتق روا نبود اگر چه ولی اذن کرده باشد و آنچه متردد هم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن
وی موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک بجایت ولی روا نبود و اسلام او روا نباشد مسئله
ولی کودک پدر است و اگر مرده است وصی وی است و اگر نباشد جد او است و اگر نباشد وصی او است و اگر نباشد
قاضی او است یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این با وصی بلکه
وصیت خلافت بعد موت گویند بنابر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک میگردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک ماذون مال کسب خود را
بکسی اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچ کس با وی
معامله نکند با آنکه اقرار ولی در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک بر نفس خود است
و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بمیراث نیز جایز بود
این در ظاهر الروایه است و مروی است از امام که اقرار او بارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب
جایز است بنابر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست کتاب الغصب مسئله غصب
عبارت است از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زایل
شود پس گرفتن میته و آزاد غصب متحقق نشود زیرا که میته و آزاد مال نیست و نیز گرفتن
خمر مسلم غصب نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز گرفتن مال حربی غصب نبود زیرا که محترم نیست و نیز [illegible] نباشد

زیرا که باذن مالک است و نیز در زوائد مغصوب غصب متحقق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب از مغصوب
زیاده شده است زوال دست مالک از آن بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود و بنا بر
آن است که ازاله نزدیک علما را ازاله ید محقه است با اثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات
ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیرا که خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او
... بر ستور غیر بی اذن سوار شد یا بر آن بار کرد غصب متحقق شود زیرا که نقل کردن از مکانی که
... متحقق ... و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط بر حال خود است مسئله
بفعل غصب گنهگار گردد و واجب است که عین مغصوب را از جایی که گرفته است بمالک آن باز رساند
... و اگر عین هلاک شده است و مثلی مثل آن را تاوان دار شود چون مکیل و موزون و
معدود متقارب آنکه آنچه مثل آن را در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود
... باشد ... و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آن را در روز خصومت
تاوان ... بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و
اگر مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آن را تاوان دار شود بدانکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانی که
معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد ... از آن اگر مغصوب نقلی است حکم بدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک
ضامن گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوب بسکونت غاصب یا
بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری
حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک طرفین
... تصدق نکند و تعیین خلاف است در اجرت بنده که بعاریت
باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق
نکند مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده است آنچه حاصل شود مال مذکور باشد بار

۱۶۳

١٦٥

باشارت متعین می‌شود نزدیک طرفین بیع و بر احلال نباشد بغیر التصدق کند و بقول امام ابو یوسف
تصدق نکند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزدیک او حلال است و اگر باشارت متعین نشود چون
دراهم و دنانیر لیکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده چون را تصرف نموده است نیز همین حلال است اما اگر اشارت
بسوی آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف دران نمود یا بی اشارت
عقد کرد و تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مال حرام و بیعت یا از مال غصب آن هزار نقد نمود
ایضاً بیع او را حلال نباشد و تصدق آن واجب شود **فصل در تغیر مغصوب** مسئله اگر غاصب
عین مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و عظیم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده تر گشت مالک آن غاصب شود
و ضمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده و برید
پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آرد کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت یا
از مس مغصوب آوند ساخت نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک
ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است
پس سبب ملک نباشد ما می‌گوییم حق مالک من وجه هلاک کرده است پس متغیر خود مالک شود زیرا که
صفت متقومه احادث نموده است مسئله اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت
نزدیک امام ملک آن زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن
زایل نگشته است و بقول صاحبین بنا بر قیاس غیر زر و نقره در ملک غاصب آید مسئله اگر گوسفند
مغصوب را ذبح نمود مالک مختار است خواه گوسفند مذبوحه را بغاصب داده قیمت آن را تاوان بگیرد خواه
گوسفند مذبوحه نگاه دارد و نقصان آن را تاوان دار بکند همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه
بعض منفعت آن زایل شد مالک مختار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده
است قیمت تمام آن تاوان بگیرد و جامه او بوی دهد اگر اندک پاره شده چنانکه از منفعت آن چیزی
فوت نشده است بقدر نقصان تاوان بکند مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود که بکند
بنا و نهال رد کرده زمین با مالک آن این ظاهر روایت است بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند در
کند از زمین نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی
نهال و بی بنا را قیمت کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال که مستحق کندن باشد یا زمین با بنا که مستحق کندن
بود معلوم است که قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت
کندن کم کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال
برکنده ده درم و اجرت کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین
برای غاصب نه درم ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوبه را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در بیت مغصوب
روغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا مقدار بیت سیر و روغن تاوان دهد یا بگیرد جامه رنگین یا
یا روغن آمیخته خود بگیرد و بهای روغن و رنگ را تاوان دهد و اگر جامه مغصوبه را سیاه کرد نزد یکسا
امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دهد یا بگیرد جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نباید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این خلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان
رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام
شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در
رنگ سیاه و جز آن نزد یکسا و فرق نیست بخلاف درست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است
برکندن بنای ما میگوییم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود

فصل در نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غائب ساخت و قیمت
آنرا برای مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزد یک او مالک نشود زیرا که نزد یک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی ما
میگوییم از برای ضرورت ملک غاصب شود زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب
مالک نشود بدل و مبدل هر دو در ملک یکس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک نمی درآید

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک بر زیادتی آن گواه
دارد و اگر مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب اقرار کرده بود اگر بقول خود ضامن شده است مالک مختار باشد
خواه تاوان اقرار کرده بستاند و مغصوب را باز دهد و خواه ضمان سابق را اجازت دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان
مالک یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب غاصب را بود و مالک را در آن خیار نباشد زیرا که بدعوی
کردن مالک این مقدار ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد از آن مالک
آن تاوان از وی بستد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد از آن تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ضروری
برای نفاذ بیع کفایت کند و برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل
متصل چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر هلاک آن غاصب را تاوان لازم نشود مگر آنکه در آن تعدی
کرده باشد یا بعد طلب مالک منع کرده باشد و بقول امام شافعی هلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان لازم
شود و بنا بر اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوب بسبب ولادت نقصان
شود تاوان نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه
قیمت ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما
می گوییم سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
مسئله اگر غاصب با کنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد از آن بمالک آن باز داد و کنیزک در نفاس
مالک بسبب ولادت بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که
بعد صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده امام گوید
رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه از
غاصب حامله شود و بسبب ولادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع
مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار غصب معطل
داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

ضمان لازم نیاید

فصل فی غصب ما لا یتقوم

مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود و اگر ذمی خمر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود و بقول امام شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلمانست اینجا گوییم ذمی بر اعتقاد او خمر و خنزیر مال [illegible] مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرد [illegible] سرکه شد و [illegible] چیزی که آن در قیمت نباشد چنانکه از آفتاب بسایه و از سایه بآفتاب آورد کذا فی حاشیة الچلپی [illegible] مسلم غصب [illegible] نمک یا حفت کرد مسلم تواند که آن سرکه را ازان خمر [illegible] از غاصب بستاند و [illegible] یا [illegible] اگر [illegible] آن سرکه و خمر [illegible] هلاک کرد ضامن شود و در [illegible] ضامن [illegible] شود مثل [illegible] قیمت [illegible] اگر [illegible] خمر [illegible] مسئله اگر مسلم [illegible] یا [illegible] سرکه [illegible] پس [illegible] غاصب [illegible] چیزی [illegible] ازان [illegible] که آن سرکه را خود نگه دارد [illegible] نمک [illegible] تا وان [illegible] شود و اگر [illegible] مغصوب یا [illegible] مرده [illegible] زیادت یا بیار آن [illegible] زیاده [illegible] غاصب [illegible] ضامن [illegible] هلاک کرد نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول [illegible] زیاده [illegible] تحقیق آن [illegible] مسئله اگر [illegible] شکست چون طنبور و مزمار و دف و مانند آن یا [illegible] مسلم [illegible] نزدیک امام [illegible] قیمت لازم آید و بیع آن چیز [illegible] لیکن در طنبور ضامن [illegible] که باشد و بقول [illegible] ضمان [illegible] لازم نیاید [illegible] زبان و در [illegible] مباح است بالاتفاق ضامن گردد [illegible] فتوی [illegible] زمانه بر قول [illegible] مسئله اگر مرد ام ولد یا مدبر کسی را غصب [illegible] غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت ام ولد را ضامن نگردد و بقول [illegible] قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال متقوم است بخلاف امام [illegible] ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر [illegible] بنده کسی [illegible] خلاص کرد یا دابه کسی را از بند [illegible] یا در [illegible] طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را بکشاد و آن بنده و دابه و طیر برفت و غائب شد و در گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

و بقول امام محمد ضمان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بنا حق غمازی کرد و شخص جریمه شود وی
امر و مالی گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای جبر ضامن شود و بعضی گفته اند اگر غمازی بحق کرده
چنانکه غمازی کرد آنکس که ایذا رسانید و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فاسق می کند با امر معروف و باز نمی آید باتفاق
ضمان لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا گنج کرده است و سلطان از وی بظلم
مال گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد بگویند ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال
نگذارد و البته میگیرد ضمان لازم شود کتاب الشفعه مسئله شفعه عبارت هست از مالک شدن زمین بهای
مشتری جبرا بر وی مسئله شفعه از سه چیز ثابت شود [illegible] از شهادت حق شفعه در
[illegible] از شهادت یا خبر باطل نگردد مسئله چون
[illegible] پیش از قبض مالک گردد مسئله
[illegible] شریک اولی است و از شریک
خبر یابد بعد از آن حق شفعه همسایه راست که متصل مبیع زمین مالک باشد اگر چه راه بر آمدن آن زمین کوچه دیگر
بود و همچنان دیوار بایع باین معلوم شد که نهادن تیر بر دیوار بایع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بود
در کوچه دیگر از همسایگی بر می آید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد مسئله [illegible] شفعه اول بعد بیع شود
در مجلس علم طلب شفعه نماید چنانکه مردم بر او [illegible] خبر [illegible] میکند [illegible] طلب
شفعه خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه [illegible] تاخیر کرد [illegible] بعضی باطل شود و این طلب را
طلب مواثبت گویند یعنی مسارعت تا فوت نکند بر عایت تعجیل گویا که شفیع بر جهد طلب شفعه میکند بعد از آن
نزدیک زمین یا نزد یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم و پیش از این طلب شفعه آن کرده ام و اکنون نیز میکنم شما بر این گواه باشید این
طلب را طلب اشهاد نامند [illegible] شود که شفیع ابتدا از زمین یا قابض زمین اشهاد
ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در [illegible] است که اگر
شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

١٦٩

وکیل کند و اگر نیاید یا کتابت رسول نفرستد و اگر نیاید شفعه باطل نگردد زیرا که وی شفعه خود باشد هر گاه که از

سفر بیاید طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبه

و طلب اشهاد بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلان فلان زمین را بخرید و خریده است و من شفیع انم بسبب فلان

زمین که از من است باید بخرید و بوی بفرمای که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند

و بتاخیر این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و به فتوی همین مسئله بعد از طلب خصومت

از مدعا علیه بپرسد که زمینی که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع

است یا شفیع بران گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند آمد بر آنکه علم بملک شفیع نیست وی از سوگند نکول کرد از خریدن

زمین بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد زیرا که

شفیع بشفعه حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است

قاضی مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه با الله ما یستحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند

خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر سبب شفعه سوگند

بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنا بر آنکه گاه بمذهب امام شافعی

بر شفعه سوگند میخورند یا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین سبب

حق شفعه را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم شفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر

نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بهای زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد

شفعه باطل نگردد مسئله اگر مبیع بدست بائع باشد شفیع بر بائع خصومت کند و قاضی گواهان شفیع را

بحضور مشتری بشنود و فسخ بیع بر شفیع نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بائع باشد

و بر بائع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بائع باشد و اگر مشتری مبیع را از بائع قبض نموده است حضور بائع

شرط نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بائع اجنبی میگردد و کذا فی الهدایة مسئله

شفیع تواند که بخیار رؤیت و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از آن برائت شرط کرده باشد

فصل

در اختلاف مسئله اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری با سوگند

۱۷۰

معتبر بود زیراکه شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آورند
نزدیک طرفین گواهان شفیع معتبر باشند زیراکه مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیراکه
مثبت اکثر است مسئله اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل از آن
اقرار نمود و اگر چه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط
کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نباید چنانکه گذشت
در باب مرابحه مسئله اگر زمین به کیلی یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا بسر خرید
است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر به بهای موجل خرید شفیع مختار باشد به بهای موجل بگیرد یا بالفعل
طلب کرده صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود مسئله اگر ذمی زمینی
بخمر یا بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو بقیمت آن
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع مختار باشد زمین را به بهای
آن با قیمت درخت بر کنده و بنا بر کنده از وی بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و
قول الشافعی قیمت بنا و نهال با بهای زمین مشتری را دهد یا شفعه را ترک کند مسئله اگر زمین را شفیع
بشفعه گرفت و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از هر که
گرفته است بهای آن بر وی رجوع نماید و قیمت بنا و نهال بر هیچ کس رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت
آن نیز بر بایع رجوع نماید زیراکه بایع او را بر آن مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر گرفته است
مسئله اگر مردی سرای خرید بعد از آن بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از آن درختان باغ خشک گشت
شفیع مختار بود تمام بها بگیرد یا ترک کند زیراکه نقصان باسمانی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع
تواند که با حصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیراکه مشتری قصدا کرده است اتلاف آن نقصان آن
مشتری باشد و جائز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیراکه نقصان [illegible] بایع [illegible] مانده است

ثابت نشود مسئله اگر مردی زمین خرید و ذکر کرد درخت و میوه را در بیع آن زمین [illegible]
در بیع زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را با درخت با میوه بگیرد زیرا که [illegible]
گرفته است و اگر زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد [illegible] شفیع [illegible]
بگیرد زیرا که آن ثمر بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را [illegible] جدا کرد [illegible]
میوه را از مشتری نگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه [illegible]
[illegible] جدا شده باشد لیکن شفیع در [illegible] میوه [illegible]
در [illegible] و میوه [illegible] باشد [illegible] درخت را با میوه آن [illegible]
ترک کند زیرا که [illegible] میوه [illegible]
[illegible] مسئله اگر زمین [illegible]
چون [illegible] چون حمام و چاه [illegible] قسمت [illegible]
او [illegible] قسمت است [illegible]
نشود مگر بتبعیت زمین که درخت [illegible]
نباشد مسئله در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیت زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد
و در هبه زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد مسئله اگر شریکان زمین را در میان خود قسمت کردند
شفعه نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است [illegible] شفعه نباشد مگر در مبادله زمین بمال مسئله اگر زمین را بدل
اجرت داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد با آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه
ثابت نشود همچنان اگر آنرا در مهر زن ادا کرد اگرچه بعض آن زمین بمال ابر کرده باشد چنانکه زنی [illegible]
یا بالغ تزویج کند بر آن شرط که [illegible] هزار روپیه [illegible] نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین
در حصه [illegible] شفعه است زیرا که مبادله مال بمال متحقق شده است اما [illegible] می گوید بیع اینجا تابع نکاح است
لهذا بلفظ نکاح منعقد شد و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی زنی را گفت که این [illegible]
[illegible] خود را [illegible] تزویج کنی کذا فی [illegible] در نکاح شفعه ثابت نشود [illegible]

۱۷۲

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از سقوط خیار شفعه لازم نشود و چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر زمینی را بیع فاسد فروخت در آن شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری در آن زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه از مشتری تسلیم کرد بعد از آن مشتری آن سرای را بخیار رؤیت یا بخیار شرط یا بخیار عیب بحکم
قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود اما اگر بی‌حکم قاضی رد کرده
است شفعه واجب شود زیرا که رد وی بیع بود پس چنین بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبدی ماذون [illegible] را اشتغال
باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانهٔ مشترکه
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آن خانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل از شریک و برای موکل خرید
شفیع باشد و همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانهٔ مشترکه را باصالت یا بوکالت یکی
از شرکا از شریک دیگر خرید مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانهٔ مشترکه حصهٔ خود را باصالت یا حصهٔ شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را در آن شفعه نباشد و نیز اگر خانهٔ همسایه را بوکالت فروخت شفعهٔ او باطل شود همسایهٔ دیگر تواند که
آنرا بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایهٔ آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق بردن آنرا ضامن باشم ضامن در یک شفعه نباشد زیرا که تخلیص آن
بر وی لازم است فصل در حیل ابطال حق شفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت که برابر حد همسایه است شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مردی
خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه از هزار حصهٔ آن بیک درم خرید بعد از آن تمام باقی را بیکهزار درم بخرید

همسایه اخیر از حصه اول سهام آن بدر باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بخریدن حصه اول شریک بایع
شده است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که یک حصه از صد حصه سرا بخرد و اگر آنرا بهزار درم
خرید بعد از آن در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه و اسقاط
زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد است
چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و آنکه اینجا دلیل بر زکوة فرو می آید بدان آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع
نمودن رزق فقرا که آنرا خدا تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانی که جمع
می کنند زر و نقره را و در راه خدا تعالی نفقه نمی‌کنند و مبشر شدن است بآنچه خدا تعالی بشارت داده است کما قال
الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بخلاف شفعه که حیله در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد
که بسبب آن همسایگان در بار بودند و آزار باشند حیله اسقاط شفعه حلال باشد و اگر مردی صالح باشد که
همسایگان از منفعت رسد و صحبت او سود کنند و شفیع متعنت بود که همسایگی او را دوست ندارد حیله
اسقاط شفیع مکروه بود مسئله اگر طلب بیع اینجا باطل شده باشد اگر کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع
شفعه را بمشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد و اگر چه وکیل الطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود
زیرا که اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی وی بعد از بیع تسلیم شفعه کنند نزدیک
شیخین شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست
بنابر آنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل شیخین آنکه تسلیم شفعه
از پدر و وصی بمنزله ترک شرا است و در شرا اگر شفقت در ترک آن باشد تا بها در ملک صبی سلامت
ماند اگر چه شرا دایر است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنابر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد
حق تملک است پس در عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمیرد شفعه

باطل شود وارث شفیع نتواند که بارث طلب آن نماید بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را بشفعه بگیرد مسئله
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی بشفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک سبب استحقاق آن زائل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را تسلیم کرد و بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود و بعد از آن
ظاهر شد که بکم از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروخته
شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال اند
و گاه گرفتن این اشیا سهل میباشد از گرفتن هزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد
اما اگر ظاهر شد که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع
آنخانه را بقیمت آن متاع خواهد گرفت بنابر آنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار درم
باشد شفیع را بهزار شفعه تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم بآن بطریق اولی خواهد بود مسئله
اگر چندی از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض را بشفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد
اما اگر چندی خانه مشترکه را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه
ترک شفعه نماید زیرا که بر مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که
صفقه متفرق نمی شود زیرا که شفیع قائم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است
نه در صورت ثانی مسئله اگر مردی بی تعین نیم سرای خرید بعد از آن بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که
نیمه را که بایع جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
سرای شفیع افتد تواند که بشفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در آن شفعه نباشد زیرا که در آن
نیمه همسایه نمانده است

کتاب القسمت

مسئله قسمت عبارت است از تعین نصیب شایع است مسئله

۱۷۵

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله است مسئله در مثلی شریکی را که غایب است شریک دیگر حصه خود را اگر چه دیگران تصرف
شود و در غیر مثلی روا باشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی
تقسیم آن جبر کند اگر چه در مبادله جبر نشود زیرا که غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه
[illegible] برای [illegible] افراز است چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه
[illegible] جایز باشد [illegible] قاضی به تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد
[illegible] برای قسمت نصب کند و نفقه او در
[illegible] نزدیک امام بعدد رؤس اهل اسلام
[illegible] زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت مقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست
و واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند ۱۷۴
و هر دو [illegible] تقسیم [illegible] زیرا که هر دو مردم تنگ خواهند شد و اجرت آن غالی خواهند گرفت و نگذارند
که قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان
با اجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا بود در
آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر با حکم قاضی یا برضا ولی کودک یا وصی او
کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان است
از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ایم یا مطلق دعوی کرده اند که ملک
ماست یا دعوی کردند که از زید بارث رسیده است نزدیک صاحبین قاضی آنرا میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس بینه
[illegible] و در [illegible] تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس
تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و قضا بر میت بی بینه جایز نبود بخلاف در صورت

177

در صورت شرا که بعد از خریدن ملک بایع نمیماند و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ او
و عقار بذات خود محفوظ است احتیاج بتقسیم ندارد مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کنند تقسیم عقار را در دست ایشان
است و بر قبض خود گواه آورند نباید که قاضی آن را برایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد
در دست ایشان از شخصی دیگر باشد و نیز تقسیم بر گواهی بعض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج حفظ نیست پس اگر گواه
بر ملک چاره نبود مسئله اگر دو کس گواه آورند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کنند تقسیم زمین
که در دست آن هر دو مورث است و از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و
یک کس را برای گرفتن حصه کودک یا غایب نصب کند تا حصه آن را قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب
تقسیم کرد بطلب وی قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از
شریکان در زمین شرای غایب شد و بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود مسئله اگر یکی از وارثان
که زمین ارث یا بعض آن زمین در قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم از زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کنند بر غایب
و بر کودک قضای خصم لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب
یکی تقسیم جایز بود و اگر بعضی برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد
بطلب صاحب زیادتی تقسیم روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایة زیرا که در تقسیم ابتدا
فایده نبود پس در طلب آن متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و طلب صاحب قلیل روا
بود زیرا که صاحب کثیر شریک خود را ضرر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام
تقسیم جایز باشد مسئله اگر هر کدام از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود
اگر متاع مشترک از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود در رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا باشد و
بندگان و تقسیم جواهر تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی
شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران و متاع دیگر که یک جنس باشد امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار
است پس گویا که جنس مختلف باشد خلاف دیگر حیوانات چه که در مونث و مذکر آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر جنس واحد
اختلاف است بقول بعضی اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی هر گاه از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نیست

و در صغار آن بنا بر قلت تفاوت نبود مسئله اگر در یک شهر چند سرای مشترکه باشند نزدیک امام هر سرای را علاحده و
در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای همه و هو الصحیح کما فی جامع الرموز
و بقول صاحبین اگر قاضی مصلحت داند تواند که حصه هر یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایة و اگر در یک شهر چند
سرای مشترکه باشند نزدیک همه سرا علاحده تقسیم کرده شود و روا نیست که بی رضای همه شرکا حصه یکی را از
جمیع سراها در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرای و زمین بی بنا مشترکه باشد یا سرای و دکان مشترک بود
هر یک را جدا جدا قسمت کرده شود چون قاضی خواهد که سرای مشترکه را در میان شرکا قسمت کند باید که از هر یک را علحده
تصویر کند تا بشناسد قاضی نیز اندازه و سهام قسمت را و آن تسویه نماید و ذرع کند تا مقدار هر سهم معلوم شود و ذکر [illegible]
جدول تصویر کند چنانکه هر [illegible] دیگر بشکل خشت باشد و [illegible] او [illegible] و هر چه جز آن است همه را اگر بقدر
کند و بنا بر قیمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی اول کرد متصل آن را ثانی
و متصل ثانی را ثالث نماید همچنین اسامی صاحب سهام بر قرعه یا بر چیزی دیگر بنویسند پس کسیکه سهم اول بر آید
او جانب غربی باشد هر چه از عرض و بنا در آن سهم بود و [illegible] باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول
او باشد همچنین سیوم را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سیوم است همچنین در جمیع شرکا
تا آنکه تقسیم تمام شود [illegible] مسئله دراهم و دنانیر که مشترک باشد بمقابله عقار یا منقول
[illegible] اگر در حصه یک شریک زیادتی باشد
آن را بدراهم برابر نکند بلکه برابر کند بحسب قیمت چنانکه زیادتی بنا را بزمین برابر کند بقیمت بنا و هو الحسن
و اوفق الاصول کما فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آن را بدراهم برابر
کنند زیرا که ضرورت در همان قدر است و بقول امام ابو یوسف زمین را بحساب قیمت قسمت کنند و آنچه در حصه شریک از بنا
و نیکویی زیادتی باشد آن را بدراهم برابر کنند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زمین را در میان شرکا قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری ماند و در قسمت شرط نکرده اند که
راه آب یا راه گذار این در حصه آن دیگر بود اگر ممکن تواند که آن راه را بجانب دیگر آرد و اگر نتواند قسمت فسخ
نماید مسئله سرایی که مشترک بود [illegible]

۱۷۸

نماید نزدیک امام محمد رحمه الله قسمت کنند و بعضی نزدیک شیخین بگز قسمت نمایند لیکن بقول امام
یک گز از فرود بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا بگز برابر باشد مسئله اگر یکی از شرکا
بعد از اقرار باستیفاء قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی
معتبر نباشد مگر بگواهان زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی مانع شهادت گواهان است
گوئیم که در اقرار باستیفاء حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تأمل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس
بعد ظهور حق باقرار وی اخذ نباشد مسئله اگر در میان شرکا در استیفاء قسمت خود اختلاف افتاد در
شیخین گواهی دو قاسم در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام محمد معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود داده‌اند
و آن منفیست ما میگوئیم گواهی بر فعل غیر خود است زیرا که شهادت است باستیفاء شرکا قسمت خود را و آن
جائز است مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد قبض من فلان شریک
بعض آن از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد با سوگند او زیرا که مدعی غصب
میکند و وی منکر است مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جا حصه من است و آن را تسلیم بمن نکرده اند
شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان باستیفاء آن وی گواهی ندادند هر دو را سوگند دهند و قسمت را فسخ کنند اگر
اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که احدهما بقسمت حاصل کرده است پیش از آنکه باستیفا اقرار کند
فسخ واقع شده است مسئله اگر خانه در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه یکی مستحق برآمد
بعضی شایع است چنانکه نصف یا ثلث از حصه او یا ربع از آن یا ثلث آن نزدیک امام قسمت را فسخ نکند لیکن شریک
مختار است اگر خواهد قسمت را فسخ کند و اگر خواهد بقدر ربع مستحق در حصه شریک دیگر رجوع نماید نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ
کنند و اصح آنست که امام محمد در تحقیق با امام است و اگر بعض معین است بقول بعضی بر خلاف ابو یوسف
یا بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه هر دو را بسهم یک وی رجوع نماید اگر بعضی مستحق در تمام حصه شایع است قسمت را فسخ
کنند و اگر در حصه هر دو چیزی معین است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان هر دو طرف ساقط کنند اگر بعض از
حصه ایشان بیکدیگر رجوع نماید اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است بقدر کمی رجوع
نماید مسئله و اگر دو شریک در سرای مشترک قسمت کنند با راضی شدن که یکی در بعض آن و یکی در

۱۷۹

یکی در خانه باشد و دیگری در بالاخانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یک روز خدمت یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند و دیگری خدمت شریک دیگر کند جائز بود **باب المزارعة** مسئله مزارعت در شرع عقد شرکت است در زراعت به بعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزد یک امام جائز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت منع نموده است و بقول صاحبین جائز است و فتوی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر به نصف خارج عمل نموده است کما فی الهدایة و نیز از برای تعامل مردم و حاجت با آن و بنا بر قیاس مضاربت مسئله جواز مضاربت بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند سیوم آنکه مدت زراعت مذکور شود و چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه کسی که تخم از وی نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین به عامل آن واگذارد پس اگر شرط کرد که عمل بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک معین کرد یا خارج از موضع معین برای یکی معین نمود شرکت جائز نباشد مسئله اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد برآوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر معین باقی در میان شرکا مشترک بود شرکت باطل شود و اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن یا خمس آن شرکت روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند مسئله اگر شرط کرد که کاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه افتد پس غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود و اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود نیز زیرا که خلاف مقتضی عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیرا که مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت هم دانه است مسئله اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعضی

بعضی در صورت ثانی کاه بر نسبت داده مشترک باشد مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت روا بود
مسئله اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود
یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود بقول امام ابو یوسف در صورت اول
جایز بود مسئله چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین برآید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ برنیاید
برای عامل هیچ واجب نباشد مسئله اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر
نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل اندر هلاک تخم وی است پس خلاصی
از ضرر وی نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین برآید مر صاحب تخم را باشد پس برای دیگر اجر مثل
زمین یا اجر مثل عمل لازم آید آنچه مشروط است بران زیاده نکند و نزدیک امام محمد بالغاً ما بلغ مر اجر مثل را دانیا مسئله
اگر بعد از صحت عقد مزارعت صاحب زمین که تخم از وی است از مزارعت امتناع آورد و بر صاحب عمل که در زمین قلبه را
کرده شده بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضای عامل لازم شود مسئله اگر یکی از متعاقدین بمرد
عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین بسبب دین قرض که بر ذمه اوست محتاج شد بفروختن زمین عقد
مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین
الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود اما اگر زراعت روئیده است و درو نکرده
اند نتوانند که زمین را بفروشند زیرا که حق مزارع بان متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید مسئله خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن خرمن بر سر هر واحد بقدر حصه وی
لازم شود و اگر بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آن را اقتضا نمی کند بنا بر آنکه بعد رسیدن
زراعت عقد تمام شود و بقول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید که صحیح
تعامل است آنکه هر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد آنچه بعد رسیدن آن بود بر هر واحد
بقدر حصه او

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل دهند

۱۸۱

کتاب المساقات

بر حصه معین از میوه آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از اهل عقد باشند و حصه عامل معین
بود و درختان را بعامل تسلیم کنند و شرکت در حاصل آن درختان بود و اگرچه مدت معین نکرده باشند زیرا که
مدت تعیین مدت جایز نیست که آنرا ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد برابر
ادراک اول از قسم آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر درخت ترتیب عقد مساقات کنند بیان مدت شرط باشد
چون درخت ترتیب تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم درخت ترتیب در حق مدت چون میوه درخت بود مسئله
اگر عقد مساقات کنند مدتی معین کردند که در آن میوه نمیرسد عقد فاسد شود و اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاهی در آن
مدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و در آن درختان
بار آوردند صحیح در میان خود و شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاوردند
برای عامل بار نرسید میوه اجر مثل لازم شود مسئله بید و درختان و بادنجان و اصول رطبه و نخل [illegible]
برای عامل مزروع مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشد مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل
نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بآن نباشد نزدیک امام شافعی رحمه
از تاک و نخل جایز نباشد بنا بر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه از زراعت مالک خالی
باشد مسئله اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمیرد یا مدت مساقات تمام شود و میوه هنوز نرسیده عامل
یا وارث او بر جاری عقد باشد اگرچه وارثان او راضی نشوند یعنی اگر عامل بمیرد وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی
و اگر مالک بمیرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارثان مالک راضی نبود مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ
کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل [illegible] عمل [illegible]
درخت خرما را یا برگ آنرا یا میوه آنرا [illegible] مسئله اگر مالک [illegible] درختان [illegible]
شرط کرد زمین و نهال در میان او و شریک باشد جایز نبود زیرا که شرط کرده است شرکت زمین که آن حاصل است پیش از عمل
شرکت پس درختان میوه از مالک باشد و برای عامل قیمت عرض و اجر عمل لازم آید زیرا که چون ضایع مالک زمین
وی غیب خود و درختان تابع زمین شود و اجر مثل و قیمت درخت که در زمین او نشاند و حیله گردد حیله جواز آن

١٨٢

چنان هست که دو ختنان آنکه خواهد شناسد [illegible] الکسائی غرق شد بعد از آن حقیقه آنکه از برای
غسل دو [illegible] قلیل حاره بگیرد [illegible] والله اعلم بالصواب **کتاب الذبایح** مسئله حیوانی آنکه ماکول اللحم بود
از قبیل [illegible] باشد اگر بنام خدای تعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن پس ماهی [illegible] بی ذبح حلال بود زیرا که
از قبیل [illegible] نیست و متردیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشد زیرا که بنام خدای عز و جل
آنرا ذبح نکرده‌اند و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله ذبح
بر دو نوع است ضرورت و اختیاری ضروری آنست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح
کند میان حلق و سینه [illegible] رگها [illegible] حلقوم آنکه مجری نفس است و مری آنکه مجری طعام است و دو دیگر را که
رگ [illegible] اند و آن [illegible] مجری خون اند مسئله از بالا گردن ذبح کردن روا بود و بقول بعضی [illegible]
الرکوة بین اللبة واللحیین مسئله اگر ذبح [illegible] رگ [illegible] باشد حلال شود زیرا که [illegible]
یک روایت از امام ابو یوسف شرط است که سر حلقوم و مری [illegible] مسئله [illegible] بریدن
گردن روا است اگر [illegible] باشد مگر [illegible] ذبح کرد
۱۸۳ روا بود اما اگر [illegible] ذبح کردن روا بود لیکن مکروه باشد نزدیک امام شافعی [illegible]
کرد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم [illegible] الا [illegible]
الحبشة و این حدیث [illegible] مسئله مستحب است که ذبح [illegible]
کارد [illegible] ذبح خواهد کرد پیش از آنکه حیوان [illegible] تیز کند و بعد از آن مکروه باشد [illegible] مسئله
مکروه است که پای حیوان [illegible] ذبح کند یا از قفا ذبح کند یا ذابح [illegible] نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا
استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن [illegible] مسئله مکروه است
[illegible] مذبوح [illegible] پیش از آنکه مذبوح سرد شود [illegible] مسئله حلال بود ذبیحه مسلمان [illegible] یا
کتابی بود و [illegible] شرط است کتابی ذمی بود و حربی باشد زیرا که خدای تعالی فرموده است و طعام الذین
اوتوا الکتاب حل لکم [illegible] کتابی [illegible] بسم الله میگوید مسئله [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] حلال باشد اما اگر [illegible]

الکتاب مذبوحه کسی که تسمیه نکرده باشد حلال است مسئله مذبوحه مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله مذبوحه

کسی که در وقت ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد

مسئله اگر در وقت ذبح تسمیه فراموش کند مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تؤاخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیة الله تعالی

فی قلب کل مسلم محمول بر حالت نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نیست مسئله مکروه

است که در وقت ذبح با نام خدا تعالی نام دیگری را بی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر

کرد چنانکه گفت بسم الله و اسم فلان یا گفت بسم الله و فلان مذبوحه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از ذبح یا

پیش از تسمیه نام خدا تعالی ما سوی ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی و در جامع الرموز چنین آورده [illegible]

یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه نبود مسئله در شتر نحر سنت است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس است زیرا که در شتر

نحر اسهل است و در غیر آن ذبح کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو و یا غیر آن را

نحر نمود حلال نشود مسئله صید که الحال وحشی است و [illegible] نیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشی گریخت

و در چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند برای ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک ذبح اختیاری حلال

نشود مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوحه بچه مرده برآید نزدیک امام حلال نشود و نزدیک صاحبین و امام شافعی

اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه **فصل در بیان**

آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی

آنکه بدندان پیش صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگال صید کرد و با

چون چرغ و باز و جز آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خرد که در زمین باشند کذا [illegible]

مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن وحشی است اگرچه اهلی گردد و کذا فی جامع الرموز [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوردن گفتار [illegible] سنگ پشت [illegible]

موش و [illegible] و راسو و نزدیک امام شافعی [illegible] حلال است مسئله [illegible]

۱۸۳

ماهی که طافی نباشد یعنی که بی سبب در آب بمیرد و برروی آب بر آید زیرا که آن حرام است در حاشیه ذکر می آرد که گاه در طافی بودن شرط کرده میشود اگر برروی آب به پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالاست حرام است و در عکس آن حرام نیست مسئله جریث حرام است و آن نوعی ماهی است و رای مارماهی که آن را مارماهی گویند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است مسئله زاغ کشت و خرگوش و ملخ بی ذبح کردن حلال شود کتاب الاضحیه مسئله یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند مسئله گوسفند و بز یکی از یک تن و اما بود و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت متجزی نمیشود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل خانه روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند مسئله اگر گوشت قربانی را در میان سرکار بوزن قسمت کنند جایز بود و بتخمین جایز نباشد مگر آنچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و از پاچه یا پوست باشد یا در یکجانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جانب را بمقابله چیزی از ... میکنیم تا در تخمین ربا لازم نیاید مسئله اگر برای قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که چیزی را که برای عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود ما میگوییم جواز بنا بر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته میشود و شرکا موجود نمی باشند پس آن را می خرد تا آن محتاج میشود از دست نرود و بعد از آن طلب شرکا میکند چون در وقت احتیاج جایز بود پس نزد ... جایز باشد لیکن بهتر است که پیش از خریدن شریک شوند تا از خلاف بعید باشد و در صورت رجوع از عبادت میشود و در روایت از امام که بعد از خریدن شریک ساختن مکروه بود مسئله قربانی واجب نیست مگر بر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرمود من وجد سعة و لم یضح فلا یقربن مصلانا و نزدیک امام شافعی قربانی سنت است مسئله قربانی واجب شود ... ظاهر الروایت و در روایت حسن از امام ابوحنیفه از طفل خود نیز واجب شود چنانکه صدقه فطر واجب میشود مسئله اگر ... باشد پدر یا وصی او ... از مال آن طفل قربانی کنند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود ... طفل قربانی کنند ... از مال طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و شافعی ... زیرا که ...

توانند گرفت بدل کنند چون جامه یا موزه نه با چیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون دقیق [illegible] آن سرکه
پوست قربانی انتفاع جائز است چنانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت
بدل کنند در حکم مبدل شود پس چون بمبدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته اند بخلاف اگر
بدراهم بدل کنند روا نباشد زیرا که ابدال بدراهم تمول است نه انتفاع یا آن چیزی که باستهلاک آن منتفع شود در
حکم دراهم است مسئله اول وقت قربانی در شهر بعد نماز عید است در روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح
روز نحر است آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزدیک امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک [illegible]
بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جائز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر در اول وقت مکان قربانی است نه مکان
خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد خداوند بیرون شهر پیش از نماز عید ذبح شود در حکم آن روا باشد و در آخر وقت فقر
و غنا معتبر است و موت و ولادت را اعتبار است پس اگر در اول وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس
آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب شود و اگر در آخر آن بمرد قربانی ساقط گردد و در مسافر قربانی
واجب نشود مگر آنکه در شهر نیت اقامت پانزده روز کرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله مکروه است که قربانی را
در شب ذبح کنند مسئله اگر شخصی قربانی معینی را بر خود نذر کرد یا فقیری گوسفند را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح
آن نکرد [illegible] تصدق کنند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق شده است و ذبح آن بعد ایام نحر از عبادت نیست اگر غنی
در ایام نحر قربانی نکرد بهای آن تصدق کند اگرچه خرید نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب است خریده باشد یا نه بخلاف
فقیر که بخریدن بنیت قربانی بر وی واجب شود مسئله قربانی گوسفند کم از شش ماه جائز نباشد و از گاو کم از یکسال [illegible]
گاو کم از دو سال از شتر کم از پنج سال روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند [illegible] وحشی [illegible] که کاه تواند
خورد کذا فی الهدایه جائز باشد و نابینا و کور و لاغر [illegible] که تا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او
یا دم او یا چشم او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جائز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع
رفته است جائز نباشد و نزدیک بعضی اگر [illegible] روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقی مانده است
جائز باشد مگر معرفت ذهاب ثلث [illegible] آن طریق است که یک روز [illegible] کاه ندید چون گرسنه شود چشم معیب
[illegible] کاه [illegible]

١٨٦

۱۸۷

و بر این بند دو گاه را بطریق مذکور نیز دیگران کنند و در هر موضع که نگاه وی هر گاه افتد در آن مکان نیز
علامتی گذارد بعد از آن در تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقی مانده است معلوم شد
که ثلث چشم رفته است اگر نصف باقی مانده است معلوم شد که نصف چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت کس که
قربانی گاو شریک بودند پیش از ذبح بمیرد پس چون ورثه میت بشرکا اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت
ذبح کنند روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نشود زیرا که حصه میت بر ورثه است پس قربانی از جانب میت تبرع
باملاک آن باشد و آن در عبادات از غیر خود جائز نیست چنانکه اعتاق از میت و امثال آن پس از قربانی شرکا نیز قربانی
نشود ما میگوییم قربانی از میت مثل التصدق است و چون تصدق در شرع از میت جائز است قربانی نیز جائز باشد
بخلاف اعتاق از میت که در آن التزام ولا است جهت میت است مسئله اگر در یک گاو چند کس بعبادت مختلف
چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا مالک
باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس هیچ یکی عبادت نشود بنابر آنکه بعض از وجه عبادت نیست مسئله هر که قربانی
جائز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر که خواهد از فقیر و توانگر و مسلم و ذمی ببخشد کذا فی جامع الرموز مسئله
است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود ترک تصدق کند هم جائز باشد مستحب است که قربانی را
بدست خود ذبح کند اگر خود طریق ذبح کردن نداند دیگری را امر کند مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله پوست
قربانی را تصدق کند و اگر از پوست آن چیزی سازد که در خانه استعمال کند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جز آن
و اگر پوست آن بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند و در خانه باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جراب
نیز جائز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون نان و هر که بجزان بود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی
را بدراهم و دنانیر یا بچیزی که بهلاک آن نفع بگیرند فروخت بها را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی
دیگری را ذبح کرد از هر دو جائز باشد و هیچ یکی ضمان لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جائز نشود و از هر
یکی دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن ذبح نموده است ما میگوییم
چون هر یک قربانی را … متعین … در ایام نحر … مستحب است که ذبح کند …
بدل … بهر مالک محتاج … با آنکه … قربانی را در ایام نحر ذبح کند …

براذن می ببر کرام کرا بی اذن باشد باذ بحر آن در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال هست که مالک او خود ذبح آن

خود در ایام نحر عاجز آید و بسبب عاصی شود که آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانه میکنند کذا فی

الهدایه **مسئله** اگر گوسفند غصب قربان کرد روا بود و از گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که بغصب وقت غصب ملک

ثابت شود و در ودیعت بعد از ذبح پس بغصب ملک خود قربان کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان

در هر دو صورت لازم آید **کتاب الکراهیة مسئله** نزدیک امام محمد مکروه حرام ست پس طلاق مکروه بر حرام

الطلاق و جنب فرض باشد و نزدیک شیخین مکروه بکراهیة تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهیة تنزیهی قریب

بحلال است **فصل در اکل و شرب** خوردن بقدر آنکه گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب یابد و بترک

آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده از آن بقدر که نماز ایستاده تواند و روزه را توان نگاهداشت بر آن ثواب

مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت از آن حرام بود مگر آنکه برای قوت

روزه آینده یا برای آنکه مهمان منفعل نشود خورده باشد **مسئله** شیر ماده خر مکروه است چون گوشت او و بول شتر نزدیک

امام حرام ست و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال است زیرا که رسول علیه السلام قبیله عرنیین خوردن بول شتر را

برای تداوی تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا حلال است زیرا که حرام می بود تداوی بآن حلال نشد لقوله

علیه السلام ما وضع شفاء کم فیما حرم علیکم یعنی آنچه بر شما حرام است خدای تعالی شفا را در آن ننهاده است و امام ابو یوسف

میگوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد و امام میگوید اصل در هر بول حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفا عرنیین را

بوحی دانسته بود اما در غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود **مسئله** مسلمانرا مکروه است مرد باشد

یا زن که در آوندی زرین یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن یا لدیا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی

بطنه نار جهنم و بنا بر مشابهت است بزندگانی مشرکان و تنعم مسرفان کذا فی الهدایه **مسئله** خوردن و نوشیدن در

آوند نقره کار و نشستن بر کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز میکند چنانکه دست یا دهن در موضع نقره

استعمال نمیکند یا بجای نقره نمی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعضی

با امام است و بقول بعضی با امام ابو یوسف **مسئله** اگر درست نا فری گوشت باشد و وی میگوید از مسلمان

یا از کتابی خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام بود زیرا که در معاملات از برای کثرت وقوع

١٨٨

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یک کس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه فلان وکیل فلانی ام خریدن آن جامه از وی جائز باشد مسئله غلام و کودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جائز است که آنرا قبول کند و اگر گفت در تجارات مأذونم قول وی را قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد چون آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند و بر غالب رأی خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آب را بریزد و تیمم نماز خواند یا در غلبه کذب او وضو و تیمم هردو بکند عمل باحوط کرده باشد مسئله اگر مرد مقتدی بدعوت طعام حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود است منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و در آن هرگز ننشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جائز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه با آن نوحه گر باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس نبود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابوحنیفه گوید که من در چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مروی است که این پیش از آن بود که مقتدی بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس صبر از لهو معرض بود و بآن اشتغال نداشت و متلذذ نشود و اگر برای اقامت سنت صبر حرام جائز بود

در لبس حریر و جز آن مسئله مردان جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض مراد از آن مقدار علم جامه است مروی است که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی گریبان و اطراف هر دو آستین آن بحریر یا دیباج دوخته بود پوشید از کذا فی حاشیة الحلبی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جائز است ما می گوئیم برای دفع ضرورت کافی است که پود از ابریشم و تار از چیزی دیگر باشد چنانچه می آید مسئله بالین و بستر از حریر جائز است زیرا که مروی است که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه که تار آن ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بافت راست چرا که علت قوت است در وجود جامه مسئله پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری از نقره

١٨٩

و ظرف از نقره و پیرایه شمشیر از آن هم درست و سلاح نقره و نگینه در زنان همه این حلال است چنانکه مرد را از اختیار
ترک انگشتری بهتر است مگر حاکم را که بآن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن
و روی و برنج روا نیست و اگر حلقه از نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که
شکسته باشد بزر بست کنند اگر بنقره بست کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامه حریر پوشانند
زیرا که پوشیدن آن بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای
خشک کردن اعضای وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه جدا کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما صحیح آنست که
اگر برای حاجت باشد مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان برای یاد داشتن بست باکی
نیست زیرا که یاد ده مرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن بر اعضای دیگر یا بر چیزی دیگر از انگشتر
و جز آن چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است. فصل فی النظر واللمس و
الوطی مسئله مرد را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد عورت
نیست و زانو عورت است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست مسئله اگر بفرج زن خود یا کنیزک خود که بر وی
حلال بود نظر کند روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی آن زنی که نکاح آن بر وی درست نیست بر وجه
آن و سینه آن و ساق آن و بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و نظر کردن به پشت آن
و بر شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامه خدمت بضرورت نظر بر
اعضای وی افتد مسئله هر عضوی که نظر بران جایز است مس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن
کنیزک بعضوی که بران نظر جایز است مس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست
که جاریه بالغه را در یک ازار بعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او
و در دو کف دست و کذا فی ظاهر الروایة و مروی است از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و
گذشته است در کتاب الصلوة که قدم زن عورت نیست [illegible] و در نظر کردن بقدم زن
بیگانه این ظاهر نیست بخلاف روی که گذشت که نظر کردن بآن مباح است مسئله خاتون مر غلام
خود را در حق نظر چون زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه

کردن بر روی زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی برای حکم کردن و شاهد برای گواهی
دادن و ناکح برای نکاح کردن و مشتری برای دیدن خرید جائز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب جائز
است که در محل مرض زن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جائز است که مرد به بدن مرد و زن به بدن زن نگاه کند
مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز جائز است که زن به بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا از زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف
شهوت باشد مسئله خواجه سرای آلت بریده و خصی در حق نظر کردن بر زن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جائز
است که از کنیزک خود بی اذن وی عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جائز نباشد

فصل در استبراء مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزکی را مالک شد پیش از استبراء وطی
آن کنیزک و دواعی وطی با آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود و یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود داد و خرید
باشد یا از زن یا کودک باشد مسئله استبراء در خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند اشهر یکماه و در حامله
بوضع حمل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود حکم
را بر استحداث ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن که
مذکور شد گفته شود که چون در صورتهای مذکوره متیقن شد که رحم از خلط آب محفوظ است چه معلوم است
که پیش از خریدن مشغول به آب نبود باید که استبراء واجب نشود بنا بر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
در بندیان اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی یضعن حملهن ولا الحبالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که
بندیان از بکر و ثیبه و حبالی نیز باشند چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله حکم شرع بحرمت آن علی العموم است
زیرا که در تخصیص چون خیلی مردم دلیری بی چاره شاید نیست حکمت هم تفت نشود پس چون در بندیان حکم استبراء
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تائید آن شده است مسئله
حیضی که در حین خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبراء معتبر نباشد و ولادت مثل آنست مسئله اگر یکی از دو شریک
حصه خود را که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبراء واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تام شد هست
جاری نمیشود در علت قریبه مسئله اگر کنیزک گریخته باز آید یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا اجیره را از اجیر بامر مهر نهد

اندرین حیله حق ثابت شد استبرا بر مشتری واجب نشود زیراکه مولای آن ملک جدید یا مالک آن نشده است مسئله
در حیله اسقاط استبرا بر مشتری نزدیک امام ابو یوسف رحمة الله علیه جایز است امام محمد که نزدیک وی در استبرا
حیله مکروه است اما اگر معلوم شد که بایع در آن طهر کنیزک را وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر
معلوم باشد که وطی کرده است فتوی بقول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح این مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را
پیش از خریدن با خود نکاح کند بعد از آن بخرد تا نکاح فاسد شود زیراکه در نکاح استبرا لازم نشود و بخریدن منکوحه استبرا لازم
نیاید و اگر زنی آزاد در نکاح خود دارد یا بایع او را پیش از خریدن مشتری بر مردی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد
این کنیزک را با وی نکاح کند بعد از آن چون مشتری آنرا بخرد تا کجه وی را طلاق دهد و برین تقدیر استبرا لازم نشود
زیراکه در وقت خریدن منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبرا لازم شود بعد
از آن شوهر او را پیش از دخول طلاق داد وی بر مشتری حلال شود زیراکه حدوث ملک یافته نشده است که استبرا لازم
گردد یا مشتری پیش از قبض بر مردی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد با وی او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبرا واجب نشود زیراکه در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود
که استبرای آن بر مشتری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده که استبرا لازم آید مسئله
اگر شخصی را دو کنیزک خواهر باشد که جمع آن هر دو در نکاح جایز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس به
شهوت کرد یا بشهوت فرج او دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام
گرداند چنانکه کل او را یا بعض او را از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد چون روی
و دست و جز آن بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایة و مرد برهنه را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول
امام ابو یوسف بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک ازار در کنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن
و با یکدیگر مصافحه نمودن اگر بی شهوت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در جامع
... بر دست عالم یا سلطان عادل که بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای تبرک بوسه
دادن نزدیک بعضی علما رخصت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر برای اکرام او و تعظیم

١٩٢

۱۹۳

و تعظیم مسلمان او روا باشد و نیز روا نیست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی علما مر او را اجابت نشاید
که اجابت کند زیرا که صحابه رسول علیه السلام اطراف ایشان بوسه دادند و ایشان قبول کردند مسئله فروختن سرگین
آدمی اگر بچیزی خلط نباشد مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر بیکراهیت جایز بود کذا فی جامع الصغیر
و انتفاع بآن روا باشد و هو الصحیح مسئله فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله
اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آن را از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمان را جایز نیست
که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد مسئله
اذن کردن ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما بیکراهیت جایز بود و نزدیک امام مالک آمدن ذمی در هر مسجد مکروه
کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن وی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا که قال الله تعالی فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم
هذا ما میگوئیم از آن منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم
هذا او جب میکنند حرمت را بعد سال ایشان که این است بلکه مراد او بشارت مسلمانان را باشد که کفار را اقتدار نشود بعد
بر مسلمانان بعد سال ایشان که این است مسئله ذمی را بیمار پرسی کردن و بهایم را خصی کردن و خر را بر مادیان [illegible]
جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول علیه السلام سوار شدی بر استر که در جوار آن
مر بعض [illegible] رفته اند و بر استر سوار شده اند کذا فی الهدایه مسئله حقنه کردن روا بود و جایز نیست که رزق قضا
در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است بر عبادت اجرت جایز نیست لیکن در منع از آن امتناع از قضا بود
هیچ کس قاضی نشود مسئله سفر کردن کنیزک یا ام ولد بی محرم روا باشد زیرا که مس اعضای ایشان در سوار کردن چون مس اعضای
محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط بود جایز نیست ایشان را که این کودک را از ان جایز [illegible]
[illegible] وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را باجاره دهد زیرا که مادر را [illegible] اتلاف منافع و باستخدام
بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه در باب لقیط مذکور شده است مسئله شیره را بد
خمار فروختن باک نبود زیرا که نفس شیره معصیت نمیشود [illegible]
معصیت نشود مسئله شرخی یا اجرت بر [illegible] نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود
خانه را باجاره دادن شخصی که در ان آتشکده مغ گبران یا کنیسه جهودان یا بیعه ترسایان سازد یا در ان شراب فروشند اگر در سواد

شهرست نزدیک امام جایز بعد و نزدیک صاحبین جایز نشود و اگر در میان شهرست باتفاق روا باشد اگرچه
جایز نکردند و نزدیک امام فی الاصح مختص سواد کوفه هست زیرا که اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف سواد شهر که در آن
علامات اسلام ظاهرست نزدیک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنا خانهای مکه و خریدن آن جایز است
بخلاف زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام ماذون اگر خود او را قید کردن مباح بود و دعوت
ماذون کسیکه تاجر باشد هدیه قبول کردن چه دعوت او را قبول نمودن و مرکب او را بعاریت گرفتن روا باشد
زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان و بریره را قبول نموده مسئله اگر غلام ماذون بکسی جامه بوشانید یا
چیزی نقد بدهد مکروه باشد مسئله از خواجه سرا که خدمت گرفتن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرا
سرا کردن است هم ... خواجه سرا ساختن آن جایز نیست مسئله نقال را قرض دادن بکسی اگر بقدر حاجت از
بیگرفته باشد مکروه بود زیرا که در حدیث قرض ... منفعت میرسد بنا بر آن اگر قرض میداد ازو در آن
وی میرسد حرام شد قرض که ... منفعت ... ممنوع ... نقال امانت ... بقدر حاجت
از آن هم حرام میکرده باشد و اگر از دست نقال ضایع شود نقال ... تحقیق آنست که در وقت ...
نکرده است امانت باشد اگرچه بآن تصحیح کرده است بر این حاشیه مذکور است مسئله جایز نیست بازی کردن
شطرنج و نرد و هر لهو که باشد و نزدیک امام شافعی بازی کردن شطرنج مباح بود زیرا که در آن تیز کردن خاطر است
انتظار آنکه نماز فوت نشود و آن قمار نباشد امیگوئیم در آن منظور فوت نماز است ضایع کردن عمر عزیز
... باطل است چنانکه ... پاکیزه ... آنرا ... خواهد کرد و حاشیه چلپی ... و اگر ...
التفصیل مقام ... زیرا که ... ایمان ... بان ... ان که در ...
... بازی کردن نرد بالاجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که ...
من لعب النرد فقد عصی الله ورسوله و سلیمان از پدر خود وی از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب
... فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و همچنان بازی کردن شطرنج حرام است اگر آن قمار باشد زیرا که ...
قمار را حرام گردانیده است ... مطلق حرام است اگرچه آن قمار نباشد زیرا که حدیث ... است
حرام است ... انما ... رسول علیه السلام فرموده است ...

١٩٣

فاین نرد سه و مقاصله من قوسه قال صحته مع ابن البعیی کیوبن باطل است که سه بود و انیدن اسب خود
تیر انداختن بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی و در آن شرط است پس حرام باشد و در کشاف
از حضرت علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد و الشطرنج من المیسر مسئله در گردن نهادن طوق از آهن
مکروه بود در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق تعظیم باشد چنانکه گردانیدن مهر در انگشت شود فیها آن که بهر
ظلم است اما اگر طوق سنگ در گردن غلام متمرد برای علامت اندازد که گریختن باز ماند باک نبود مسئله
زمین مکه و بکرایه دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین
مکه مملوک است مسئله جائز نیست که در دعای خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشک و بحق رسلک و انبیائک یعنی بار
خدایا فلان حاجت من روا کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق رسل و انبیا خود
زیرا که درین توهم میشود که عزت او تعالی معلق بعرش باشد پس نشاید که عرش حادث است و عزت او نیز حادث باشد
حال آنکه صفات او تعالی ازلی ابدی است و حرف رد او را نیست چنانکه از امام ابو یوسف جواز آن روایت میکنند
بخبر واحد است که مخالف قطعی است پس اقتصار از آن احفظ باشد و اگر بجای معقد مقعد گفت بالاتفاق روا نباشد
زیرا که مستلزم مکان است الله [illegible] تجسیم است کذا فی حاشیه چلپی [illegible] از انبیا و رسل [illegible]
توسل جایز باشد مسئله در قرآن نوشتن نقطه نمودن روا باشد مگر از برای عجمی عرب را که عرب بی آن نیکوست مسئله
جائز نیست که قوت بهایم یا قوت آدمی را با انتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهر بکه جمع کردن و حبس نمودن آن
با اهل آن ضرر نکند و نزدیک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن مر عامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن حلال
نیست که آن را جمع نماید و حبس بکند و بروایت امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب روا نبود و نزدیک بعضی
بیکماه حبس از سبب عاقبت دنیا حیل و در مدت بقول بعضی بیکسال لیکن جمع کردن بنیت حبس گنهکار شود اگر چه
مدت کم باشد و بر قاضی واجب است که آنچه از قوت اهل او زائد باشد امر بفروختن آن کند و اگر نفروشد او را
تعزیر بکند و صحیح آنست و اتفاق آنست که اگر وی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آن را بفروشد مسئله اگر
[illegible] بها دادن جائز نبود زیرا که حق مردم بآن متعلق شده است مگر [illegible] ظاهر شده باشد
[illegible] ابو یوسف [illegible] مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر [illegible] در حکم [illegible] شد

۱۹۵

بگوید غله زمین خود را حبس شود بخلاف جایز بود مسئله جایز نیست مر حاکم وقاضی را که بهای غله وعلف
معین بکند و دران تقدیر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و ازبها بدر چند نفر رفته شوند پس دران وقت حاکم
وقاضی را جایز است که بمشورت اهل رای بر غله وعلف قیمت نهد وبها را بر اهل غله قیمت کند کتاب الاحیاء
الاموات مسئله موات در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را دران
انتفاع نماند چنانکه نمناک زمین شود یا شورستان گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در
دار اسلام که مالک آن معلوم نبود واز آبادانی دور باشد چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند دران سر زمین شنوده نشود
این نیز موات بود و حد دوری از اختلاف بقول طحاوی آنست که هر که دور بود آواز شنوده نشود و بقول بعضی مثل آن از دور
آواز کند و بروایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت بود که بر بلندی ایستاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام محمد زمین که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون
مالک ظاهر شود بوی رد کنند و آنکه متصرف شخصی دران نقصان رفته باشد بقدر نقصان بر وی ضمان لازم آید و آنکه دوری
از آبادانی و دور باشد شرط امام ابو یوسف است نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادی را
دران بین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگرچه قریب آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هر که
زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم مالک شود اگرچه ذمی باشد واگر بی اذن امام کرده است مالک نشود
ونزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از ان زمین منقطع شود وعود آن ممکن باشد احیای
آن زمین روا نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیای آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتی
کرد تا مردم بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از ان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است
که آن زمین را بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیای زمین است پس هر کس
یکی ازین دو چیز در زمین کرد احیا و آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین
موات چاه کند اگر باذن امام کنده است صحیح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن شتران
یا برای کشیدن آب با شتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود چنانکه از
هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و بر روایتی از امام محمد بدرازی رسن آن

آن چاه بود هر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین حریم چاه را حریم چاه ثابت شود و اگر حریم
بی اذن امام کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز عامه آنست که شش قبضه بود و هر قبضه چهار انگشت باشد و نزد
اهل حساب نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار می کنند که هر انگشت شش جو
باشد که با هم عرض متصل باشند چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز
و بقول بعضی پانصد گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب یکصد و بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول
بعضی از هر جانب سیصد گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب
چاه و چشمه را جایز است که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و لهذا دیگری را جایز نیست که در آن حریم
زراعت کند یا عمارت نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمیتواند که منع نماید و حریم این چاه
در سه جانب ثابت شود زیرا که در یکجانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام مقدار آنست که بدان احتیاج
باصلاح کاریز باشد و بقول بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و
اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را
در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه و مذکور است که اعتبار حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد و نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از
هر دو طرف بقدر راه رفتن و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز
می آرد که محققان بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود و هو الصحیح مسئله بند آبجوی نهر بزرگ در املاک
نهر در میان آبجوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب نهر راست مگر آنکه در قبضه کسی بود چنانکه
وی بر آن درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نصف عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود **فصل الشرب و
الشفعة** مسئله مراد از شرب نوبت استفاده است از آب دادن مر زراعت و دواب و مراد از شفعه استعمال آب است
برای منافع آدمی و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله اگر
کسی آبجوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آورده خود ملک کرده است هر کسی را در آن آب شفعه است مسئله

در آبها و آب جویهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک و فرات
جوی کوفه کسی را حق شفعه و حق شرب است و هر کسی را جایز است که ازین آبها زمین خود را سیراب کند و برای سیر کردن
زمین خود و برای آسیا نشاندن جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق ضرر باشد مسئله اگر جوی [illegible]
که از برای کشت و دواب [illegible] جوی خراب شده باشد تا آنکه [illegible] جایز است که دواب هم از آن آب خورند [illegible]
مسئله جایز نیست که کسی از جوی آب دیگری یا از کاریز آن یا از چاه آن کشتها یا درختان خود را آب دهد [illegible]
وی اما اگر درخت یا سبزی جای خود در کوزه‌ها برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز
نبود مگر باذن مالک کذا فی حاشیة الچلپی فصل در کندن جوی‌ها مسئله آن جوی که در ملک کسی نباشد اجرت
کندن آن در بیت المال است اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که بکندن آن قوم را جبر کند [illegible]
ایشان در مال غنیا باشند که طاقت کندن دارند کذا فی جامع المضمرات مسئله آن جوی که در ملک [illegible]
آن بر اهل آن جوی [illegible] اهل شفعه [illegible] کندن آن بر اهل آن است [illegible]
[illegible] کذا فی جامع المضمرات [illegible] جوی [illegible] نزدیک امام
[illegible] بقول صاحبین [illegible] تمام جوی از اول تا آخر بر همه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع [illegible]
فصل در دعوی شرب و اختلاف [illegible] مسئله اگر کسی زمین [illegible] روا باشد [illegible]
زمین [illegible] مسئله اگر جوی [illegible] آسیا [illegible]
است [illegible] مسئله [illegible]
است [illegible] رضا [illegible] اگر [illegible] زمین [illegible]
[illegible] کذا فی جامع [illegible] اگر [illegible] جوی [illegible] جایز
است [illegible] کذا فی الذخیره مسئله اگر یکی [illegible] جوی [illegible]
آسیا [illegible] آسیا را در ملک خود
نهاده باشد چنان که [illegible] جانب [illegible] ملک باشد و دیگر [illegible] فصل [illegible]
و آسیا [illegible] ضرر [illegible] فصل [illegible]

دیگران ضامن آن جوی را فراخ کند یا در جایی که از قدیم نوبت بر روزها بوده هست نوبت بر روزها گرداند الحکم
حق آنست که قدیم را بر قدیم خود بگذارند مسئله اگر کسی ارث گذارد زمین بخرد که از آن جوی هست آن را شرب
نتوانند که از آن جوی آن آب بدهد اگر بگذشتن مدت طویل استدلال کرده شود که این حق از زمین شرب
مسئله حق شرب میراث شود و وصیت با انتفاع آن جایز بود مسئله فروختن شرب تنها نیاید دادن و بخشیدن
آن امر التصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا نباشد مسئله اگر کسی در نوبت خود
زمین خود را آب بسیار داد و زمین همسایه و بهادان تلف شد و یا غرق کرد ضمان لازم نیاید مگر آن که
در غیر نوبت خود و یا زیاده از معتاد خود آب داده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی مویز در آب شیره و یک
آب داد به قول خواهرزاده فتاوی شیخ در روایت جامع الصغیر و دو [illegible] همانا شیره [illegible] آن را
انگور [illegible] بعد فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز [illegible] مسئله خمر حرام
[illegible] آن آب انگور است که خام [illegible] بجوشد چنان که غلیظ شود و کف برآرد و به قول صاحبین کف بر آرد
آن حرام است اگرچه اندک باشد و سرکه آن حلال است [illegible] حرام [illegible] شده
ساقط شود و انتفاع با آن حرام بود و کسی که آن را بخورد [illegible] اگرچه [illegible] مست نشده باشد و در آن
[illegible] یعنی حاجت که آن را آتش نهند یا دفعاً [illegible] کذا فی جامع الرموز و آن که [illegible]
به قول ثانی [illegible] دوم طلا و آن شیره انگور است که آن را آتش بجوشند چنانکه کم از دو ثلث آن
رود و آن چون غلیظ شود بجوشد و به قول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن که کف برآرد و در چیزهایی که
مثل خمر باشد مگر آنکه منکر آن کافر نشود و نجس به نجاست غلیظ چون اول و به قول بعضی نجس به نجاست
خفیفه و این مختار امام [illegible] است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سوم نقیع خرما چهارم نقیع
و آن آنست که خرما یا مویز را در آب کرده باشند و شیرینی آن در آب آمده باشد بی آنکه بر آتش نهند
چون بجوشد و غلیظ گردد چنان که کف برآرد و خوردن آن مست کند و حرام بود اگرچه اندک بخورد و به قول
صاحبین کف برآوردن شرط نیست مسئله حرمت [illegible] طلا و نقیع [illegible] است [illegible] طلا و نقیع
کم از حرمت خمر است مسئله اشیای حلال چهار است یکی مثلث آن انگور است که آن را بر آتش نهند

199

بپزند تا آنکه از سه حصه آن یک حصه بماند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش از انگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیظ

شود و کف بر آرد یا بعد از فرود آوردن دران آب انداخته شود و نیز اندکی آتش دهند بعد از ان نگاه دارند چنانکه

بجوش شد و سخت شود و کف بر آرد و آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای

لهو یا بقدریکه مستی آرد بخورد کذا فی الهدایة و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک

بخورد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره و قلیله حرام و نیز

فرموده است ما اسکر الجرة منه فالجرعة منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی حرمت خوردن بلهو منافی

بمثابه نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب بهیئت فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام

می آرد که فتنه بقول لیث بر قول امام محمد فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است بر تحلیل مثلث

انکار شدید نموده است دوم نبیذ تمر و مویز که اندکی بپخته باشد اگر غلیظ شود و کف بر آرد کذا فی جامع الرموز و این نیز

نزدیک شیخین بقدریکه مستی نیارد حلال است بشرط آنکه برای لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی

آرد باتفاق حرام بود سیوم خلیطان و آن است که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوش

و غلیظ شود و این باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان

خلیطان حرام است کذا فی جامع الرموز چهارم آب انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ذرت همچو آن اینها

نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه بلهو و طرب نخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام

است کذا فی جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه بیندازند نمک یا سرکه یا ماهی یا آب

دران یا افروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است

و آنکه بی علاج باشد دران نزدیک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که بقدر

سرکه باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر از ان پیش از سرکه شدن کم شده است بقول

بعضی بتبعیت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر دست

آورند مشربه چون قدحها و خنم و مزفت و نقیر پیمانه انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت شراب

مختص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام گردانید.

۲۰۱

بنا بر آنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب میشد بنا بر آنکه درین آوندها اثر شراب بود اما چون
بر حرمت شراب مدت گذشت رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب در اینها نماند
و بنا بر آنکه در ابتداء تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شراب ترک کردند
مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله دُردی خمر خوردن و بآن منتفع شدن چنانکه برای درخشیدن
موی بآن شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای خمر در ان مخلوط میباشد اما بخوردن آن حد نرسد مگر آنکه مستی آرد زیرا که
در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا بر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر
در ان حقیقت سکر باشد **کتاب الصید** مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایه و در حاشیه المحلی می آرد
زیرا که بدین آیه و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند بپانزده شرط حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب باب و پنج مذکور
است یکی آنکه معلم باشد و ذی ناب معلم آنست که چون صید بگیرد متصل شکار نخورد اما اگر خون آنرا بیاشامد از معلمیة بیرون نمی براید کذا فی جامع الرموز
و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن صاحب باز آید بدانکه از ذی ناب خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب عقاب نزدیک امام ابو یوسف از ان حکم
خارج است زیرا که خوک نجس عین است و شیر بسبب علو همت و خرس و عقاب از برای خست و لیت معلم نمیشوند دوم آنکه
صید را بجراحت کشته باشد تا زکوة اضطرار متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه بسینه و سوار شدن یا آنکه وی
بمرد حلال نمیشود و بقول بعضی نزدیک تخمین حلال شود و فتوی بقول اول است کذا فی جامع الرموز و قیل اگر باز
صید را بخفه کشت یا بسینه و سوار شد چنانکه وی بمرد باتفاق حلال شود سوم آنکه آنکه شکار آن حلال است غیر
آن که شکار آن حلال نیست در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در آن صید
نداده باشد یا در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشد یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده و دیده باشد
اما اگر یکی از اینها با آن شریک شد پس اگر در جراحت صید شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن
صید شریک شد و در جراحت صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد بکراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز
چهارم آنکه بمجرد سر دادن در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد و بعد از ان در پی آن دوید و آنرا کشت
حلال نباشد زیرا که بسر دادن وی شکار نکرده است و اگر در تلاش صید در کمین نشسته در ان توقف شد بی آنکه
از ان غافل شود و بچیزی دیگر مشغول گردد و بعد از ان دوید و آنرا کشت حلال است کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه صید چیزی نخورد

این در ذی ناب است اما در ذی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون مرده شود خورده شود
حلال است اگرچه بعضی از ان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر ذی ناب از ان خورد حلال نبود و اگرچه پیش ازین بار ترک
کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه بار نخورد و آنچه پیش از خوردن
شکار کرده است آن نیز حرام است زیرا که یا آن را مردم خورده‌اند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بل ملک و آنکه آنرا
خورده‌اند محل حرمت نیست زیرا که محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است الا آنکه
در بیابان یعنی صید ان باقی است کذا فی [illegible] آنکه در ملک صیاد است و [illegible] باشد یا در بیابان (یعنی باقی)
باشد باید نزد امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که نخورد از جاهل
بود و نزد او علم نزد صاحبین حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چرا که [illegible] فراموش
میشود کذا فی الهدایه بقول بعضی [illegible] پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم که صیاد
[illegible] آنکه ذی ناب یا ذی مخلب [illegible] شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد [illegible] صید
و دید صید [illegible] خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم
زیرا که وجود شرط قطعی نیست کذا فی جامع الرموز ششم آنکه از اهل ذکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود
اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع معلم [illegible] صید سر داد [illegible] خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز [illegible] آنکه در سر دادن اهل ذکوة [illegible] شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه
[illegible] و اگر در وقت سر دادن تسمیه را [illegible] ترک کرد [illegible] تسمیه [illegible]
صید [illegible] شکار کردن [illegible] صید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۳۰۴

بدنان یا بحکل تکلم نمیکرده باشند مصنف این هرسه شرط اخیر را بتعبیر بالکل تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الچلبی

پنجم آنکه پیش از آنکه آنرا تواند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد ماتن این شرط صریح ذکر نکرده اما اکثر

بعضی از عبارات آن خالی از اشارات بآن نیست کذا فی حاشیة الچلبی **مسئله** اگر مسلم کتابی عاقل تسمیه با تیر کرد

سهو بر وحشی که زیان که ماکول اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و بمرد و تیر انداز یا مامور او از طلب صید باز

نمانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صیادان گشت

حلال نباشد اگرچه به تسمیه تیر انداخته باشد همچنان اگر بصید تیر کشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود

کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بشروط مذکوره از تخصیص بصید تیر رسید در ان منشأ و صید با تیر و ان نا شد

چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از ان آنرا مرده یافت اگر وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که

غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است

و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتله **مسئله** هرکه دمی یا ذمی مخلب معلم را بر صید سر داده است یا بجانب

تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح درو

مانده باشد واجبست که آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر بر ذبح کردن آن قدرت ندارد

چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آنقدر وقت نیست که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد ... همچنین حلال باشد

قول الشافعی بظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات او را چون مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتیکه بعد از ذبح در

مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات را اعتبار نیست اما مترد...

باز از بالا بزیر افتاده و هرچه مثل آنست چون نطیحه آنکه بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن ...

حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است پس بی ذبح کردن حلال نشود لقوله تعالی الا ما ذکیتم **مسئله** اگر

سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد و مسلم آنرا زجر کرد یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ ببانگ مسلم تیز شد و صید را

بگرفت خوردن آن حرام باشد **مسئله** اگر بر صید کرا انداخت و صید بآن کشته شد اگر بپهنای آن کشته است حرام

باشد و اگر بتیزی آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود **مسئله** اگر غلوله انداخت و صید بآن ...

چنانکه صید بآن مجروح شد و بمرد اگر غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیز ... زیرا که احتمال ...

٢٠٣

مغلوله خفیفه است و تیزی دارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجهت مغلوله مرده است نه بثقل آن مسئله
اگر صید را تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه
یا بر بام افتاد بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتادن هم مرده باشد و اگر اول بر زمین
افتاد حلال بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت
احتراز ممکن باشد از برای احتیاط جهت حرمت را ترجیح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست
مسئله اگر یکی از صیادان جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن است یعنی اگر مسلم سر داده است
حلال باشد و اگر مجوسی سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است
اعتبار مر زجر راست مسئله اگر اهل زکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دو دیده صید
دیگر را گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزدیک امام مالک حلال نباشد و اگر
بعد از سر دادن یک صید را گرفته کشت بعد از آن این اگر شد صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم
منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر از صید گذشته بر صید دیگر آمد کشت
همه حلال بود و اگر چه تسمیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر شخص مذکور
بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن تیر بریده شد صید هر دو حلال باشد مگر عضوی که بتیر جدا شده است و نزدیک
امام شافعی هر دو حلال بود دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود
حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة به تسمیه صید را تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده
است یا هر دو طرف برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا از آن بریده شده است زیرا که در چنین
صورت زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب
سر دو ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب باقی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید از آن مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن بماند بعد
از آن دیگری همان صید را تیر زد چنانکه صید از آن بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم
آید اما اگر تیر اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال شد زیرا که ذکوة آن اضطراری است

و در جامع الرموز آورده که اگر هر دو برابر تیر انداختند یکی از عقب دیگری چنانکه تیر وی بشکار رسید دیگری تیر انداخت و
صید مرد و تیر هلاک شد ملک هر دو ثابت شود مسئله جایز است شکار کردن ماکول اللحم زیرا که در شکار کردن
غیر ماکول اللحم از دو چیز خالی نیست یا حصول منفعت است چون پوست آن یا موی آن یا پر آن یا دفع مضرت است از آن
و مانند غیر آن کذا فی الهدایه و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود کتاب الرهن
مسئله رهن یعنی گرو عبارت است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای
آن حق از آن مال ممکن بود چون دین وام زیرا که ممکن است که آن مال فروخته آن وام ادا کنند بخلاف عین چه جایز نیست
مقابله عین گرو نگاه دارد زیرا که در بعض صورت آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو جز آن ممکن نیست مسئله
عقد رهن با ایجاب و قبول منعقد شود لیکن لازم گردد پس راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز
که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن آنرا قبض نمود لازم شود مسئله رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا
نبود مگر آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود متمیز سازد پس گرو داشتن میوه بی درختان آن و درختان بی میوه آن جایز
نباشد و نیز گرو داشتن خانه که در آن متاع راهن باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون متصل غیر مرهون باشد
و جیبی که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید اما اگر مرهون حائل آید غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود و در
چون میوه درخت و جیبی که آنرا از درخت جدا کرده بمرتهن تسلیم کند و غیر خلقی چون متاع خانه اگر مرتهن حفظ نماید و عقد
رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد مسئله در رهن مثل بیع بتخلیه قبض ثابت شود و تخلیه در رهن آنست که راهن
مرهون را بجائی بنهد که مرتهن اگر خواهد قبض آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایه و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل
قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن بمنزله غصب موجب ضمانست و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود مسئله اگر
رهن در قبض مرتهن هلاک شد هرچه از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن
شود و آنچه از قیمت زیاده بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بالک
بر راهن رجوع نماید و اگر هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن از برای استیفاء حق وی است لیکن
و جهت استیفاء حق وی باشد و چون رهن هلاک شود استیفاء حق مقرر گردد و نزدیک امام محمد بطریق القیمت رهن ضامن شود و نزد
امام شافعی رهن امانت است پس بر مرتهن ضمان لازم نباشد مسئله مرتهن را جایز است که از راهن دین خود

طلب نماند زیرا که بگیرد و دین طلب باقی فقط تلف شود و جایز است که برای گیرا دائمی دین رهن جنس اجنس مسئله اگر عقد
رهن فسخ شود مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن او را از دین ابرا دهد زیرا که تا زمانیکه
رهن در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را ابرا راهن کند
رد کند پس از زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که بر رهن منتفع
شود چنانکه غلامی که بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا اجاره دهد
یا بعاریت دهد و اگر یکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله
چون مرتهن از راهن طلب دین خود کند اگر رهن امونت نقل باشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود
قاضی او را باحضار رهن امر فرماید اگرچه در غیر شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن
را حاضر کرد اول راهن را باداء دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را او تسلیم نماید اما اگر رهن بمؤنت یا
باشد دین را بمرتهن بدهد بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی
عدل نهادند بعد از آن مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مرتهن رهن را بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن از مشتری قبض
نموده است قاضی او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن باشد
قاضی نتواند که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد دیگر آنکه دین خود را از رهن قبض کرده
باشد مسئله اگر مرتهن بعض دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را بر او
بدهد اما چون راهن تمام دین بمرتهن اداکرد قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن
بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان رهن را
محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی را در خنصر خود
ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نشود زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن آن [illegible]
[illegible] مسئله اگر [illegible] که در آن رهن [illegible]
[illegible]

بر مرتهن است لیکن در اجر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت

مقدار دین بر مرتهن بود زیرا که وی بقدر آن ضامن است و آنچه زیادت است بعض مرتهن امانت است پس اجرت آن

بر راهن بود بخلاف اجر حفظ که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیرا که مسبب وجوب آن حبس مرهون است بهر تقدیر ثابت است

مسئله نفقه مرهون و کسوت آن و اجرت راعی آن و اجرت دایه که برای تربیت بچه کرده می باشد و اجرت آب دادن باغ

کردی او اجرت قیام امور باغ کردی چون تراشیدن شاخها و اصلاح دیوارها بر راهن باشد کذا فی حاشیة

الچلپی باب ما لا یصلح رهنا والرهن به مسئله رهن متاع مشاع چنانکه نصف ای غیر معین گرو داشتن آن

جایز نبود و همچنین درخت بی میوه زمین آنکه در آن درخت یا زراعت بود و بی درخت و زراعت گرو داشتن روا نباشد زیرا که

در همه این صورتها رهن از ملک راهن بیرون نمی آید و قبض مرتهن تمام نمیشود و روایت حسن از ابو حنیفه زمین بی درخت

آن زمین گرو داشتن روا بود زیرا که اتصال درخت بزمین از برای مجاورت است مسئله آزاد او مکاتب او مدبر

و ام ولد را گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو

داشتن روا نبود مسئله بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا

غیر او چون فلان بایکر بمقابله درک یعنی بمقابله چیزیکه مشتری او را این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود

چیزی گرو بدارد کذا فی حاشیة چلپی مسئله بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر

بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا

نباشد مسئله اگر بدرک یا بآنچه او را بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن

بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در

مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر بایع بسبب ضمان لازم نمیشود لیکن بها ساقط شود و آن

حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شد و برای تسلیم آن

بمقابله و نیز بمقابله قصاص نفس یا بما دون النفس اگر گرو داشت روا نبود چنانکه بر کسی قصاص بقتل یا جراحت لازم

شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از رهن قصاص گرفتن ممکن نیست کذا فی جامع

الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

۲۰۷

باب الجز ار رهن

انحاز زیراکه بیع است در حق شفیع و بی خواهد مسئله در اجرت نوحه گر و سرود گروداشتن روا نشود مسئله

بنده که جنایت کرده باشد در مقابله بنده گروداشتن جایز نباشد زیراکه بهلاک آن بر مرتهن ضمان لازم نشود

مسئله در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون از مرتهن واپس بگیرد و اگر مرهون پیش

راهن در دست مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیراکه عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل

و آنکه مرتهن مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را

که خمر را پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی را گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو

آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم

هلاک شد بر مسلم ضمان لازم شود زیراکه شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است

گروداشتن بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع و مهر و بدل صلح از خون عمد زیراکه

اگر این چیزها قایم باشد عینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله

بمقابله دین گروداشتن روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی کسی گرو بدارد بوعده آنکه وی را قرض بدهد

پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین

زیاده از قیمت رهن باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال سلم یا بمقابله بهای عقد

صرف گروداشته بود پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد

پس عقد صرف جایز بود و سلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن مرهون را ادا

کند هر دو از مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیراکه در عقد صرف ثمنین

و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد در صورت هلاک رهن اگرچه بحقیقت

قبض ثابت نشده است اما الحکم آنکه رهن بمنزله مرهون به است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است و آن کافی

است کذا فی الهدایة مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گروداشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو

داشته باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد

و سلم تمام شود مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است و رهن بمقابله راس المال سلم شود

ورب السلم را جایز است که برای قبض راس المال آن رهن دهد مثلاً اگر مسلم الیه بمقابله مسلم فیه رهن برب السلم
چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو عقد سلم را فسخ کردند و رهن در دست رب السلم هلاک شد رب السلم در حساب آنکه بقدر راس المال
فیه از مسلم الیه دادنی نیست زیرا که چون رهن هلاک شد گویا رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود لیکن بسبب فسخ تمام راس المال را
رد کند مسئله پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو بسپارد نزدیک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست
و هو القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد ما می گوییم
برده ولد صغیر را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب نگهبان است فقط
بر ملک صغیر باقی بودن ملک وی پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مثلاً اگر برده یا سرکه یا
گوسفند ذبیح خرید و در مقابل بهای آن که مثلاً ده درم باشد چیزی را گرو داشت بعد از آن ظاهر شد که برده آزاد بود
و سرکه شراب بود و ذبیح میته بود مرتهن گرو را بسبب آن الیس بیع بند و اگر گرو در دست مرتهن هلاک شده است
و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده از آن مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت آن از بهای
مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر دین واجب آن را گرو داشته بود و برای صحت رهن
وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد که انشئت الجلیبه مثلاً اگر کسی با وجود انکار بچیزی
صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را براهن
واسپارد اگر رهن هلاک شده است بهای آن بر مرتهن ضامن شود مثلاً اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا مکیل
یا موزون را گرو سپرد اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شد بقدر آن دین ساقط شود اگرچه
یکی از دیگر خوبتر باشد این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه مقدار
است بقدر دین هست مقابله ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آن را مرتهن ضمان لازم نباید زیرا که
آن زیاده امانت است و نزدیک امام ابو حنیفه رهن با جنس آن قیمت کنند و قیمت اینجا هم رهن مقابله دین گردد
داند چنانکه اگر ابریق نقره را که بوزن ده درم است بمقابله ده درم گرو داشت بعد از آن در دست مرتهن
ابریق هلاک شد نزدیک امام بمقابله دین هلاک شد و دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزدیک صاحبین آن را قیمت
کنند اگر قیمت آن ده درم یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه هشت مثلاً

٢٠٩

اشتراط نخواهد بود چنانکه ابریق گرو دارد مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابله بهای آن شی معین گرو دارد

یا شخصی معین ضامن بدهد و بایع شد اگرچه بعد از آن از ایفا و شرط اباکند قیاس آنست که جایز نباشد زیراکه مشتری شخصی

صفقه ایست که منفعت بایع است اما وجه جواز نیست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بها را که آن واجب است و آنکه رهن معین یا

ضامن معین را شرط کرده است بنا بر آنست که در غیر معین بیع فاسد میشود زیراکه در غیر معین احتمال است که رهن چیزی

بیاورد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیری را ضامن بدهد که از وی گرفتن بها ممکن نباشد

پس در هر صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلبی چون از ایفا شرط اباکند جایز نیست

که او را بر ایفای آن جبر کنند زیراکه ایفا مذکور تبرع است و در تبرع جبر نباشد و نیز نزد امام زفر اجبار برای ایفا

آن جبر کنند زیراکه چون رهن او در عقد شرط کردند و آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالت که در رهن

مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت میشود چنانکه ثابت میشود وکیل کردن این تحقیق الفرق بین

وجوابات نامذکور شده است کذا فی حاشیة الچلبی نیز در حاشیه چلبی است که رهن عقد [illegible] است و بیع عقد [illegible]

لیعقد و یکی [illegible] نشود لیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای بیع را

بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو داد زیراکه چون شروط وصف مرغوب بایع بود در نبوت آن بایع

حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدرم خرید و مر بایع گفت که این جامه مثلا از من نگاه دار تا آنکه بهای

آنرا ادا کنم آنجامه رهن شود زیراکه این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نیز نزد امام

زفر رهن نباشد زیراکه جامه ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلبی مسئله اگر بایع امتعه [illegible] بمقابله دین [illegible] گرو داد

[illegible] و تمام آن از دین هر دو رهن شود یعنی مر احد را جایز است که مقابله دین [illegible] آنرا [illegible] که همه آنرا [illegible] گرو دارم

و همه آنرا دیگری [illegible] زیراکه رهن وصف تجزی [illegible] لیکن بلکه تمام معین رهن میشود پس این شیوع نباشد بخلاف

یک چیز که آن نزد امام [illegible] جایز نباشد زیراکه وصف تجزی که [illegible] است قبول [illegible]

جایز نبود کما [illegible] حاشیة الچلبی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داد [illegible]

نیابت کرد چنانچه یکی نگاه داشت و دیگر نزد دیگری [illegible] کدام در نوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد

و اگر رهن هلاک شود هر دو حصه خود را ضمان گردند زیراکه چون هلاک شد هر کدام حصه خود را [illegible] استیفا [illegible]

۲۱۵

متجزی نشود اگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است **مسئله** اگر دو کس بمقابله دین خود غلام محتاج گرو گذاشته‌اند و اثبات غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شده و مرتهن را جایز است که برای استیفاء تمام دین آنرا حبس نماید زیرا که تمام غلام شیوع رهن شده است **مسئله** اگر دو کس دعوی کنند هر واحد گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من پیش من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی‌توان بنا بر آنکه یک غلام محال است که در یک زمان تمام برای هر واحد شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند سبب یکی از دیگر اولی نیست و اگر برای هر واحد نصف حکم کنیم شیوع لازم آید **مسئله** اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد طرفین نیم غلام بمقابله دین هر واحد رهن باشد و نزد امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیوة زید گذشت و دلیل طرفین آنست که در حیات زید حکم بحجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس است زیرا که این ضرر داشت و چون زید بمرد حکم بحجت آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و در آن شیوع ضرر ندارد

باب الرهن عند عدل

مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نشود زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد ما میگوئیم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نایب او است و در مالیت دست مرتهن است زیرا که ضمان آن بر مرتهن است پس عدل نائب هر دو کس باشد **مسئله** چون راهن و مرتهن باتفاق رهن پیش عدل داد یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد برای دیگر ضامن شود **مسئله** اگر رهن در دست عدل یا متعلق او چون زن فرزند و خادم او هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند روا باشد چون مدت دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد اگر بیش از مدت بفروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت از فروختن شرط کرده باشد کذا فهم من جامع الرموز **مسئله** اگر در عقد رهن وکالت اشتراط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل نماید بدون اذن راهن و مرتهن وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او نتواند که بجای او وکیل شود زیرا که سبب

و نزد امام ابو یوسف وصی کیل بعد موت او مالک بیع رهن شود مسئله اگر راهن بمیرد وکیل را عاجز

کند عزل نیست و رهن را بفروشد مسئله راهن را و مرتهن را جایز نیست که بی رضای دیگری رهن را بفروشد اگر

مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است چون وی از فروختن ابا کند و راهن غایب باشد وکیل را بفروختن

آن جبر کنند اگرچه وکالت بعد از رهن شرط کرده باشد و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن متعلق شده است

پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی و همچنین جبر کنند بخصومت موکل وی غایب باشد

و وی از خصومت ابا کند زیرا که موکل باعتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند حق وی ضایع خواهد شد

مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن بجای وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود یعنی

از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایة مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا بمرتهن دادن بعد از آن

رهن مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض [illegible] مستحق راهن را یا عدل را بقیمت

آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل را

ضامن گرفت عدل مختار است اگر خواهد راهن را بقیمت آن ضامن بگیرد یا مرتهن را ببهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بها را بعدل

رد کرد بهای مرهون را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قائم است مستحق

آنرا از مشتری بگیرد و مشتری بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بها بر راهن رجوع کند و قبض

مرتهن صحیح باشد بر مرتهن رجوع نکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را

ضامن بگیرد یا مرتهن را در صورتیست که وکالت در عقد رهن شرط شده باشد و اگر در رهن وکالت شرط نکرده باشد عدل

را جایز نیست که غیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد

مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست

عدل بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد و مستحق بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن

رجوع نماید مسئله اگر راهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق مختار است خواه راهن را

بقیمت راهن ضامن بگیرد پس رهن بقا بدین هلاک شود خواه مرتهن را بقیمت ضامن بگیرد و مرتهن

بآن قیمت و بدین بر راهن رجوع نماید باب التصرف و الجنایة فی الرهن اگر راهن بی اذن مرتهن

مرتهن را بر ادای رهن موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ بر قاضی مرافعه نماید **مسئله** جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در ادای آن مدت معین نیست مرتهن دین را از وی بالفعل بگیرد و اگر دین مؤجل است یعنی در ادای آن مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن نگه دارد و فایده آن در صورتی است که قیمت رهن غیر جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن درم باشد و دین پیمانه گندم بود و راهن بالفعل بر ادای دین قادر نباشد پس تا گذشتن مدت رهن درم را بجای رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورتی است که آزاد کرده و آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود بنده وی بآن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود بگیرد بنا بر آنکه وی تا بقدر سبب حق منتفع شده است و بحکم شرع ادای آن مضطر است و وی بر سید خود بعد غنا رسیدن رجوع نماید زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد گردانیده است در تمام دین سعی کند و رجوع نماید زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است **مسئله** اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را از وی طلب نماید و اگر مؤجل است قیمت آن را گرفته تا گذشتن مدت رهن نگه دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن وی را ضامن بگیرد و ضمان را بجای رهن نگه دارد **مسئله** اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آن را قبض نمود یا یکی از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آن را قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و هر گاه مرتهن را لازم است که باز آن را رهن نماید زیرا که عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی و اگر پیش از آنکه آن را رهن سازد راهن بمرد از قرضداران دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن در آن باقی است بنا بر آنکه قبض عاریت لازم نیست **مسئله** اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شد ضمان لازم نباید **مسئله** اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد و بمقابله

هر چه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس به زیاده از آن قدر گرو دادن [illegible]
و نیز اگر جنس یا مرتهن یا بلد را معین کرد و خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد رهن تمام [illegible]
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی به ضمان آن به راهن خود رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت آن
ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از
دین زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین ضامن
گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه قیمت ده درم
است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ساقط باشد و بقدر آنچه ساقط شده
است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر یعنی راهن ادا کرده رهن را خلاص نماید
مرتهن را جایز نیست که او را از آن مانع آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی میکند پس هر آینه
آنچه به مرتهن ادا کرده است آن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار در دست ۲۱۴
راهن پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص گرد هلاک گشت بر راهن ضمان لازم
نیاید اگر چه پیش از رهن استعمال کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده باشد
یا بر دابه که برای رهن مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در مستعار مخالفت
کرده باز به سوی عمل رجوع کند و هلاک آن بود ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
ضامن [illegible] مسئله جنایت [illegible] بر رهن [illegible] ضمان
آن جنایت راهن بود و ضمان بجای رهن دیگر گرو باشد زیرا که حق مرتهن بدان متعلق است و این ضمان چون [illegible]
[illegible] مسئله جنایت مرتهن بر رهن او را که از جنس دراهم و دنانیر است بقدر جنایت
ساقط گردد [illegible] پس [illegible] جنایت مرتهن بود
[illegible] مسئله جنایت رهن بر راهن
و مرتهن یا بر مال ایشان [illegible] نزد امام آنرا اعتبار نیست بقول صاحبین جنایت رهن بر مرتهن [illegible] جنایت [illegible]

نیست در اعتبار آن فایده چه رهن است که بنده را از جنایت آنکه مرتهن باطل پس اگر اعتبار مرتهن بقصد رهن را
باطل کند و رهن را از جنایت آن بر مرتهن پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و رهن را از جنایت
که آن بر مرتهن مسلم دارند جائز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را نمی‌خواهم رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید
جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است پس رهن در ضمان مرتهن بود که از وی بر مرتهن جنایت شده
است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب
است وجوب ضمان بر راهن هیچ فایده نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله
هزار درم باجل معین گرو داشت بعد ازان نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت و پیش از آنکه مدت رهن تمام شود
شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بالفعل قیمت اوست قاتل آنرا تاوان دار شود و چون مدت تمام شود مرتهن
آن صد درم را در حق خود قبض نماید و باقی حق وی ساقط گردد زیراکه نزدیک ما بنقصان نرخ دین ساقط نشود
بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود و چون با وجود نقصان نرخ دین با تمامه و رهن در دست مرتهن باقی
گرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است لیکن بعد هلاک رهن بچیزی بر راهن
رجوع نماید زیراکه رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن از آنکه در روز گرو بود کم شد
بعد ازان راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد آنچه از دین باقی
ماند بآن بر راهن رجوع نماید زیراکه بنقصان نرخ رهن دین ساقط نمی‌شود بنابر آنکه نقصان آن بهلاک آن نیست
زیراکه احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن امر بفروختن رهن کرده است
بیع مر وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است و در رهن است و در روز گرو هزار
درم بود بعد ازان هزار درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامیکه قیمت آن صد درم است او را هلاک
گردد آن غلام بجای آن رهن بمرتهن داده نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک
امام محمد راهن بمختار است خواه آنرا بتمام دین خلاص کند خواه در مقام دین او را بمرتهن دهد کذا
فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیراکه بقدر عشر جلف مانده است پس
دین نیز بهمان قدر مانده عشر دیگر بر راهن ساقط شود زیراکه در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

۲۱۵

بهلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی شرح الطحاوی و در جواب امام زفر تسلیم بنده دوم بجای بنده اول است پس چنانچه
با وجود بنده اول نقصان در رهن نشد با وجود بنده دوم نیز نقصان در رهن نشود کذا فی الهدایه و دلیل امام محمد
آنست که مرتهن در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی
الهدایه و شیخین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قائم است مسئله
اگر رهن بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بدان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن
شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت بدهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر مرتهن
از فدیه ابا کرد راهن را از دو چیز فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن
ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن مرد وصی را جایز است
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن
رهن را فروخته دام او را ادا کند و اگر رهن وصی نداشت برای او قاضی نصب کند و رهن را فروخته دین را ادا کند

فصل ۲۱۰

مسئله شیره که قیمت آن ده درم است آن را به ده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن شراب شد باز
سرکه گشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست
محل رهن نیست و خمر اگرچه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در بقا محل بیع است پس محل رهن باشد **مسئله** اگر گوسفند
را که قیمت آن ده درم است به ده درم گرو داشت و گوسفند مرد چون پوست او را دباغت کرد و قیمت آن یک درم شد یک درم
گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن مقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شد بقدر آن حکم رهن عود کند کذا
فی الهدایه **مسئله** آنچه در رهن بخلقت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و پشم آن و میوه آن ملک راهن باشد
و با اصل رهن در گرو بود و بهلاک آن هیچ لازم نیاید یعنی از دوام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب بنده یا بصدقه حاصل
شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آن را حبس نکند و راهن را جایز است که آن را از مرتهن بگیرد کذا فی
و اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آن را بحصه آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زیاده که روز
انفکاک باشد و بر قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قسمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن ده درم
باشد و قیمت زاید پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و بیک ثلث زاید را خلاص کند

در جامع الرموز گوید [illegible] باشد [illegible]

نشود پس [illegible] آن رهن [illegible] مسئله زیادتی [illegible] رهن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اگر قیمت آن [illegible] دوم [illegible] گردد [illegible] بعد از آن چیز دیگر [illegible] بعد از آن [illegible] اگر [illegible]

چیزی دیگر قرض گرفت روا شود [illegible] امام ابو یوسف نزدیک ایشان آن [illegible] روا باشد [illegible] اگر [illegible]

جائز است [illegible] زیادتی در دین جائز نیست [illegible] امام شافعی [illegible]

[illegible] نیست و در جامع الرموز گوید اگر [illegible] زیادتی کرد [illegible] اول

ساقط شود [illegible] دین اول [illegible]

[illegible] ساقط شود مسئله اگر [illegible] اگر قیمت آن [illegible] دیگر اگر قیمت آن [illegible]

[illegible] اول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اول [illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رهن [illegible] رهن [illegible] مرتهن [illegible]

حواله [illegible] مرتهن [illegible] رهن [illegible]

و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند [illegible] بعد از آن [illegible] مرتهن [illegible]

مرتهن [illegible] ضامن [illegible] هلاک [illegible] امانت باشد کذا فی جامع الرموز [illegible]

[illegible] لازم شود کتاب الجنایات مسئله بدانکه قتل [illegible] نوع است یکی عمد

دوم شبه عمد سیوم خطا چهارم قائم مقام خطا پنجم قتل بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل [illegible]

[illegible] مکلف [illegible] اسلام [illegible] اجزا [illegible] چوب [illegible] سنگ [illegible] کذا فی جامع الرموز

[illegible] امام شافعی [illegible] مقتول [illegible] مسئله [illegible]

[illegible] شود [illegible] قصاص واجب گردد [illegible] امام شافعی ولی مقتول [illegible] قصاص [illegible]

باشد یا می گوییم مال در قتل بخطا بنا بر آن واجب شد که [illegible] مال با نفس [illegible]

و در قتل عمد با وجود احتمال شک در مقصود حق مال واجب نشد مسئله در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی

کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل بخطا کفارت واجب شد در قتل عمد بطریق اولی شد ما می گوییم زیرا که گناه

در خطا ساقط شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساقط باشد یا آنکه گناه کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست که

بعصا یا تازیانه یا بسنگ خورد و السنه کشته باشد و نزد امام کشتن بسنگ بزرگ یا چوب بزرگ نیز قتل شبه

عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیت مغلظه بر عاقله لازم [illegible]

شود و درین قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل نفس شبه عمد است [illegible]

گردد پس ما دون النفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد یا تیر بجانب شخصی

بگمان آنکه صید است و آن آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و آن مسلم بود [illegible]

انداخت ازان خطا کرد با دمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله واجب شود [illegible]

و در ان گناه قتل نباشد اگر چه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را [illegible]

در وقت تیر انداختن و کفارت بجهت گناه واجب شد مسئله قتلی که قائم مقام خطا است چنانکه [illegible]

شخص هلاک شد حکم آن حکم قتل خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله واجب شود مسئله قتل بسبب آنکه کسی

غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی از ان هلاک شد بر عاقله دیت واجب شود لیکن کفارت لازم نیاید

و گناه نشود و نزد امام شافعی کفارت واجب شود و وارث محروم گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است بقتل خطا ما

می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است الحاق بخطا در حق ضمان است پس [illegible]

باشد واجب نشود و مالا وجب مسئله [illegible] قصاص است و آن واجب شود بکشتن کسی که

محقون الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که خون او [illegible] موقوف است [illegible] مسئله اگر

آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشد قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب نشود

زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قول الله تعالی ان النفس بالنفس

و آنکه فرموده است الحر بالحر [illegible] و اگر [illegible] آزاد بر بنده قصاص [illegible]

۲۱۸

۲۱۹

لازم نیاید زیرا که ... مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید نزدیک امام اعظم رحمه الله

لقوله علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر و ما می گوییم مراد از این کافر حربی است لقوله علیه السلام لا یقتل المسلم ... بالذمی الحدیث مسئله

مسلم یا ذمی حربی مستأمن را بکشت نزدیک ... قصاص ... بر حربی است

کذا فی الهدایه مستأمن ... اگر ... یا کودک ... یا صحیح ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اگر ... ولی قصاص ...

مرتین کرده است ... حق مرتین ... قضا شود مسئله

اگر شخصی مکاتب ... کند ... وارث از وی ... قاتل

لازم نیاید ... مقتول ... زیرا که ... اختلاف ... ولی

یابند پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مولی را

پس حق ولایت قصاص ... واقع شده باشد ولایت ... و اگر ... مستحق ... و اگر

وارث دیگر ندارد نزدیک شیخین حق قصاص مولی را باشد و نزدیک امام محمد ... قصاص ... و اگر

مقتول را ... نیز ولایت قصاص ... باشد ... مسئله اگر شخصی ... انگشت ... قصاص

مر ولی قاتل ... قصاص ... مسئله ... قصاص ... باشد ...

مقتول ... گشته باشد کذا فی جامع الرموز نزدیک امام ... قاتل ... مقتول ...

ساقط شود و اگر ... دلیل ما قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم لا قود الا بالسیف ...

... مسئله اگر ولایت قصاص معتوه را باشد ... که شخصی ... معتوه

... معتوه ... قصاص ... صلح کند ...

... کودک ... معتوه ... کودک ...

است مرید را و وصی معتوه را و مشتری قتل کرا و او ولی نباشد ولی و سلطان [illegible] تا [illegible] است [illegible] مسئله اگر

مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزدیک امام کبار را جایز است که پیش از آنکه صغار بالغ شوند [illegible] قصاص قتل [illegible] بگیرند

و نزدیک صاحبین جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص میان ایشان مشترک است [illegible] اگر [illegible]

کبیر باشند یکی غایب و حاضر نتواند که بی حضور غایب قصاص بگیرد امام [illegible] حق قصاص [illegible] نشود [illegible]

[illegible] است [illegible] مگر [illegible] کدام [illegible] ولایت [illegible] حق قصاص [illegible] کامل باشد تا آنکه احتمال عفو [illegible]

منتظر است و اگر کبیر غایب باشد مسئله اگر شخصی مر کسی [illegible] جراحت کرده باد و کشتن [illegible] ولی [illegible]

ساخته است [illegible] جهت صاحب [illegible] قصاص واجب شود مسئله اگر [illegible] است نزدیک [illegible]

و امام [illegible] قصاص واجب شود و از امام [illegible] روایت است [illegible] قصاص [illegible] روایت است [illegible]

و [illegible] است اگر [illegible] جراحت کرده است قصاص [illegible] و [illegible] کذا فی الهدایه و اگر [illegible]

و آدمی طاقت آن [illegible] و باتفاق قصاص واجب شود و اگر آدمی طاقت آن [illegible] و آن [illegible]

مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر [illegible] انگشت [illegible] کرده [illegible] امام [illegible] قصاص واجب

و نزدیک صاحبین و امام شافعی واجب شود [illegible] واجب [illegible]

قصاص [illegible] کذا فی [illegible] الحلبی [illegible] بخلاف امام شافعی [illegible]

[illegible] مسلمانی [illegible] مسلمانی انگبان [illegible] است [illegible]

واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد [illegible] جراحت کرد [illegible]

سوم حصه [illegible] واجب شود زیرا که جراحت [illegible] [illegible]

[illegible] جراحت [illegible] است [illegible] است [illegible] جراحت [illegible] زیرا که [illegible]

معتبر است مسئله اگر شخصی مسلمانی شمشیر کشیدن بر ایشان واجب شود و هر که او را بکشد [illegible]

لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی [illegible] در شب [illegible] شهر [illegible] سلاح کشید یا در شهر [illegible]

بروی عصا برداشت و آن شخص تیز دستی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله در روز [illegible]

کسی مال [illegible] [illegible] او را بکشت اگر [illegible]

نبود هیچ لازم نشود مسئله اگر بزند قصد کرد و گرفتن مال [illegible] اگر نفس را قصد مال او را [illegible] و لیکن کشتن [illegible] هیچ لازم نباید

اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح در آید چنانچه صاحب خانه را گمان غالب شد که برای کشتن او آمده است پس حلال است که او را بکشد مسئله

اگر مردی شخصی را در شهر به نیزه و عصا بزند [illegible] شخص او را بکشت قصاص لازم شود و بخلاف صاحبین نزدیک ایشان لازم نشود [illegible]

مسئله اگر دیوانه بر کسی شمشیر کشید [illegible] و دیگر بگشت [illegible] او را بکشت [illegible] قصاص لازم شود زیرا که چون [illegible]

او را [illegible] او را بکشت معصوم را کشته باشد لیکن هیچ قصاص [illegible] مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مرد شمشیر کشید [illegible]

[illegible] زیرا که معصوم را کشته است [illegible] فعل دیوانه و کودک [illegible] کشتن ایشان

[illegible] قصاص لازم نباید [illegible] دیت [illegible] مال وی لازم شود [illegible]

[illegible]

[illegible] مسئله اگر [illegible] قاتل را [illegible] واجب زیرا که مال معصوم [illegible]

بنا بر آنکه عصمت [illegible] صاحب است پس [illegible] و نزد امام شافعی هیچ لازم نباید زیرا که [illegible]

۲۲۱ آن را [illegible] باب القود فیما دون النفس مسئله قصاص عضو [illegible] حفظ مماثلت ممکن باشد

پس اگر شخصی دست کسی را از بند ببرد قصاص لازم شود اگرچه [illegible]

مماثلت در آن ممکن است بخلاف آنکه از نصف ساعد ببرد یا از نصف ساق [illegible] استخوان شکست قصاص لازم نباید زیرا که در آن مماثلت

ممکن نیست مسئله اگر شخصی بینی کسی را [illegible] استخوان بینی [illegible] قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی ببرید قصاص لازم

نباید زیرا که حفظ مماثلت در آن ممکن نیست مسئله [illegible] قصاص لازم شود و کذا [illegible] مسئله

اگر شخصی چشم کسی را [illegible] روشنایی چشم او زایل شد و چشم سلامت [illegible] قصاص [illegible]

[illegible] اگر چشم کسی را برکند قصاص [illegible]

زیرا که [illegible] مسئله [illegible] مماثلت [illegible] قصاص [illegible]

زبان [illegible] مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که غیر دندان مماثلت ممکن نیست با احتمال [illegible]

و نقصان [illegible] دندان را اگر از بیخ برکند [illegible] دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است [illegible] سوهان کم

کنند مسئله میان [illegible] قصاص [illegible]

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم شود نزدیک امام شافعی و عدم قصاص واجب گردد [illegible]

مسئله اگر ببرد نصف از دست شخصی ببرید قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در ان [illegible] باشد چون [illegible]

قصاص لازم نیاید زیرا که چون ببند در ان درست احتمال است که [illegible] بهلاک سازد پس [illegible]

کشند یعنی بهلاک رسانید قصاص واجب شود [illegible] قصاص [illegible] مسئله زبان و ذکر قصاص [illegible]

کم و زیاده شدن آن ممکن است مگر آنکه تمام حشفه را بریده باشند زیرا که [illegible]

و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرید قصاص واجب آید مسئله در قصاص میان مسلم و ذمی برابر است [illegible]

دست یا پای ذمی ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرید قصاص لازم شود مسئله اگر [illegible] دست [illegible]

یا یک انگشت کم است یا سر کسی جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه [illegible] طرف سر [illegible]

یک جبه است و سر زننده بزرگ است چنانکه یک جبه [illegible] طرف سر [illegible] استیعاب نکند [illegible]

شده است زیاده است از آنکه [illegible] شود پس مجروح بمختار باشد [illegible] قصاص [illegible] دیت [illegible]

اگر قاتل [illegible] یکی از اولیا مقتول بقلیل یا بکثیر مال صلح کرد یا عفو کرد قصاص ساقط شود [illegible]

[illegible] اگر دیت معین کرده است بافضل واجب گردد [illegible] اولیا عفو نکرده است صلح نموده [illegible]

از دیت باشد زیرا که قصاص حق نزدیک [illegible] است بخلاف امام مالک و امام شافعی [illegible]

آن [illegible] سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند [illegible]

[illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] انگشت [illegible]

[illegible]

در میان اولیا [illegible] قسمت [illegible]

[illegible]

ساقط شود مسئله اگر [illegible]

و دیت [illegible] لازم [illegible]

بدانکه خطا چنانکه دست بریده شد دست دیگر را بقصاص نفس بریده باشی کو هم ببرید و در دست بیابد که هر کدام قیمت توان
کرد بدانکه هر کدام بعض آن را بریده است بخلاف برادران دیگر که از ایشان دو کس قسمت نمیتوان کرد هر کدام بعض آن را
برآورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست ببرید متعارف ببرید باشد یا معا دیگری از هر دو
کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست او را ببرند و برای آنکه حاضر نیست دیت لازم شود و نزد امام شافعی
اگر متعارف ببریده است بقصاص اول دست وی را ببرند و اگر معا بریده است بر این هر دو قرعه اندازند مسئله اگر
بنده بقتل عمد اقرار کرد وی را بقصاص بکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزد امام زفر اقرار وی صحیح نباشد زیرا که
حق مولی بآن متعلق شده است پس اقرار وی چون اقرار بمال باشد مسئله اگر مردی بر شخصی تیر انداخت
و تیر خورده بدیگری رسید هر دو مردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید زیرا که اول
عمد است و ثانی خطا مسئله اگر مردی دست شخصی را برید بعد از آن گردن بزد او را بکشت اگر هر دو فعل وی عمدا کرده
است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن او را بکشند و اگر پیش از به شدن کشته است
نزد امام حکم او همچنین مذکور است و نزد صاحبین برای هر دو فعل او را بکشند و اگر هر دو فعل را خطا کرده است و پیش از
برای هر دو فعل از هر دو فعل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را عمدا بریده
بعد از آن خطا کشت پیش از به شدن کشته باشد یا بعد از آن دست وی را بقصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را خطا بریده بعد از آن عمدا کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن بهر آنکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی شخصی را تازیانه
زده بود در جای زده در جای جراحت نو دید شد و بجراحت ده هلاک گشت یک دیت کفایت کنند زیرا که
چون جراحت نو دید شد از اعتبار ساقط شد مگر در حق تعزیر و در اصل امام همین حکم است هر جراحت که
به شود و اثر آن نماند منقول است از امام ابویوسف مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت عدل
واجب شود و بیان تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست کسی را
قطع نمود و وی آن را عفو کرد بعد از آن بهمان هلاک شد نزد امام بر قاطع دیت نفس از مال وی

واجب شود زیرا که از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم گشت که قطع نبود قتل بود لیکن بسبب شبهه عفو قصاص

لازم نشود و نزد ایشان صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کرد از قطع عفو است از آنچه بقطع لازم شود و لازم در بیان

قطع است اگرچه شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو شود و اگر

مع عفو صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود و عفو وصیت

است پس در ثلث آن جایز باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و در صورت عمد هیچ

واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس عفو کردن تمام صحیح شود و اگر جنایت

عفو شود و حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و مرد آن زن را به نکاح [illegible]

نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع مرد زن [illegible] و [illegible]

مال زن دیت واجب شود و اگر بخطا می برید است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر زن مرد را بقطع یا بقطع و

و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد از آن مرد مهر مثل واجب شود زیرا که در عمد

بقصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب قصاص ۲۲۴

بود و مقتول آن را در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید [illegible]

باشد پس عاقله زن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد [illegible]

شوهر هیچ لازم نیاید زیرا که زن بمقابله [illegible] دیت [illegible] است [illegible]

است و از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که [illegible] وصیت است پس [illegible]

ایشان [illegible] پس اگر [illegible]

ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید [illegible]

بر دو صورت فرق نبود مسئله اگر [illegible] دست کرا [illegible]

[illegible] القصاص از قتل [illegible]

[illegible] سرایت [illegible]

دست کرایه قصاص [illegible] هلاک شد [illegible] دیت [illegible] لازم آید زیرا که [illegible]

نزد یک صاحبین حبس لازم نیاید زیراکه یکبار حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی پدید شد و سرایت

واگر بمیرد امام پیش حکم باقی قصاص کند و در شود مسئله زید دست بکر را حق قصاص نفس بود و ولی دست بکر را بعد قصاص

کرد نزد امام قصاص قطع نیز لازم شود زیراکه قطع حق وی بود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن بر شبهه قصاص

لازم نیاید نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیراکه مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای وی تلف کند چون بعض اجزا را تلف

عفو وی مستقر و از باقی اجزا باشد **باب الشهادة فی القتل و اعتبار حالته** مسئله قصاص حق کیست امام را بنا حق ورثه

کرده است که اول حق میت شود و بعد از آن بطریق خلافت بوارث رسد زیراکه قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست

چیزیرا مالک شود مگر وقتیکه بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کما فی حاشیة الچلپی مسئله یکی از وارثان دیگر

امام نزد جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزد یک صاحبین خصم شود در چیزیکه وارثان بسبب وراثت مالک

شوند یکی بعض خصم شود بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی از جمله ورثه بر شخصی دعوی کند و دو گواه آرد حق همه ثابت شود

حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند نیز اگر شخصی یکی از وارثان بچیزی اقرار کند و دعوی کند و گواه بیارد

حق همه ثابت گردد و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند مسئله اگر یکی بقتل پدر خود بر شخصی گواه آرد و برادر او

غائب بود بعد از آن برادر او حاضر شد نزد امام حاضر را بقتل آن بار دیگر گواه بیارد و نزد یک صاحبین گواهان را اعتبار

و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بر آن گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیراکه موجب آن مال است

و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در آن یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت و همچنین

اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر تو قرض است و بر آن گواه آورد و بعد از آن وارث دیگر

حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غائب گواه آورد و قصاص ساقط شود در حق

حاضر نیز واجب گردد دوباره شنیدن گواهان چون غائب بجای وی حاضر خصم شود زیراکه قاتل بر حاضر دعوی کرده است

سقوط حق حاضر را و قصاص بانتقال حق او را بسوی دیه پس حاضر خصم شد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک

باشد شخصی عمدا کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غائب است عفو کرده

پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول بعد از ... ولی باشد و دو از آن گواهی بدهند که سیوم

مقتول را بر قاتل آن عفو کرده است و قصاص ساقط شود پس اگر قاتل و سیوم قول ایشان را تصدیق کرد و قصاص

۲۲۵

ساقط گردد و ثلث دیت بر آن دو دیگر لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که وی عفو خود و قول ایشان را تصدیق کرده
است و اگر قاتل سیومی ایشان را تکذیب نمود و دو ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیت لازم شود زیرا که
خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی ایشان را
تکذیب کردند دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقی ماند زیرا که عفو وی
بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای هر یکی دیت ثابت شود و هر
واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان
بجانب دیت منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود در قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم نشود
زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل بر انکار وی ثابت نشده است آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است آنچه
وی مر قاتل را باطل میشود ولیکن استحسان آنست که برای سیومی ثلث دیت قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل
ایشان را تکذیب کرد گویا که بثلث دیت برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عینی است مسئله اگر گواهان قتل ۲۲۶
گواهی دادند و در زمان یا در مکان یا در آله قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا
کشته است و دیگری گفت آله قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند
آله قتل را نمیدانیم دیت واجب شود زیرا که قتل مطلق اقل موجب قتل واجب شده و آن دیت است و حمل بر قتل
کرده است از مال قاتل واجب شود و دیت بر عاقله لازم نباید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان دو کس
زید را کشته اند و آن هر دو اقرار کردند بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص هر دو را بکشد زیرا که وی
مقر را است تکذیب کرده مر مقر را در بعض چیزی که مقران اقرار کرده است باطل نمیکند اقرار ایشان را اگر ولی
زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد
گواهی همه لغو باشد زیرا که ولی کاذب شده است تکذیب ولی مر شاهدان را در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان را
زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت را کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر مسلمانی تیر انداخت
و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهلاک رسید
بر تیر انداز دیت واجب شود زیرا که نزد امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن

و در وقت تیر انداختن معصوم بوده نزدیک صاحبین چیزی لازم نیاید زیرا که سبب را زیادتی عصمت نفس او ساقط شده
است پس تلف در محل عصمت متقوم نشده و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس لازم آمد بر موجب آن اگر
چنانکه بری شود و دیری کردن ابدا از هر جهت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد از آن
مولی وی آزاد کرد و بعد از آزاد کردن تیر بوی رسید و بمیان بمرد نزدیک شیخین بر آن مولی قیمت وی را ضامن شود
و نزدیک امام محمد [illegible] قیمت بنده ابدا از تیر انداختن کم شود از آن کم کند باقی بر وی لازم شود مسئله اگر محرم بر صید
تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر وی بصید رسید جزای صید لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد
بعد از آن تیر وی بصید رسید چیزی لازم نیاید مسئله هر که شخصی که قاضی بر رجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد از آن
شاهدی که بحکم شهادت آن مستحق رجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع تیر بوی رسید
و بمیان هالک شد بر تیر انداز چیزی لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد از آن مجوسی شد و بعد از کفر او تیر
بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد از آن مسلمان شد و بعد از اسلام او تیر بصید رسید
صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است **کتاب الدیات** مسئله دیت یعنی خون بها نزدیک

٢٢٦

امام [illegible] هزار دینار است و از نقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبین از بقر دویست بقره
و از غنم دو هزار شات و از حله دویست حله است هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت
را بر صاحبان اموال ازینها [illegible] گردانیده است و دلیل امام آنست که این اشیا مجهول اند پس تقدیر بآن جایز نباشد
و در غیر از شتر صحیح مشهور وارد نشده است و نزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است مسئله
دیت شبه عمد دیت مغلظه است و آن نزدیک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست و پنج
بنت لبون است یعنی شتران دو ساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی
شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران پنج ساله
که هر کدام خلفه باشند یعنی حامله شکم باشند مسئله دیت قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی [illegible]
شتر یکساله که نر باشند بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت
مخاض است و نزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون [illegible]

خطا آزاد کردن جنین درست نیست و اگر بشود درست است و ماه متصل بوده و دارد چنانکه اگر کبیره بخورد واجب است کفاره ادا کند

کذا فی جامع الرموز و اطعام مساکین جایز نشود زیرا که باین نص وارد شده است مسئله جایز است بنده شیرخواره

که یکی از والدین مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل خطا آزاد کند زیرا که بتبعیت اسلام ...

مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که ویرا در کفارت آزاد کنند زیرا که حیات ...

نیست کذا فی الشرح مسئله دیت زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزدیک امام شافعی ... از ثلث

تمام دیت مرد است و در ثلث و در زیاده از آن نصف دیت مرد است کذا فی حاشیه چلپی مسئله دیت ...

چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشت صد درم و نزدیک

امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم است مسئله

در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر و در زوال عقل و در گرفتن قوت بوییدن و چشیدن و در رفتن شنوائی

یا بینائی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف تهجی اکثر حروف را ادا کردن نتواند و در تراشیدن

موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیت واجب شود کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک و امام شافعی ۲۲۸

در موی ریش و موی سر حکم عدل فرماید واجب دیت مسئله آنچه در آدمی دو است چون چشم و دو ابرو

و دو گوش و دو لب و دو دست و دو پا و دو خصیه و دو پستان به نقصان هر دو تمام دیت لازم شود و در یکی

نصف آن لازم آید مسئله در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی تمام هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیت لازم شود

و در بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای ...

شود و در بریدن یک انگشت که دران سه بند است سیوم حصه از دیت یک انگشت لازم آید و از انگشتی که دران دو بند است

نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن در نقره پانصد

درم باشد یا پانصد اشتر پنج و در جامع الرموز میگوید در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد و نیز اگر کسی در حرز ...

یکی دیت و نیم دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیرا که در غالب بیست و دو دندان باشد و اگر کسی دندان

یک نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید فصل در

جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پا یا چشم وی زخم زد چنانکه ...

نصف نماند تمام دیت آن عضو واجب شود مسئله و شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد اگر
استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن ممکن
ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد در آن محافظت مثل آن مقدار ممکن نیست پس قصاص لازم نشود
و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بقیاس جراحت نهایت آن
معلوم میشود پس بآلة آهن را تیز کرده مقداریکه بریده است بآن بریده شود مسئله در جراحت موضحه یعنی
در آن استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیت لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه در آن استخوان شکسته باشد
اگر بخطا باشد عشر دیت لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان در آن بعد از شکستن از جای گشته باشد اگر بخطا بود عشر
و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جایفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث دیت
لازم شود و ام دماغ چیزی است که در آن دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح مسئله و جایفه اگر
بجانب پشت برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب
مسئله و خارصه یعنی جراحت که پوست را بشگافد و دامعه یعنی آنکه از وی خون ظاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه از آن خون
جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی گوشت را پاره کند و باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه
تا پوست تنک که میان گوشت و استخوان است برسد حکومت عدل واجب شود و چنانکه غلامی را که بی این جراحت باشد
قیمت کنند بعد از آن با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود بهمان نسبت از دیت آن جراحت باشد یعنی و بقول
کرخی ببینند که از موضحه چند کم است بقیاس آن از نصف عشر دیت که دیت موضحه است لازم آید مسئله و در بریدن پنجه
از یکدست اگرچه با کف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگرچه پنجه انگشتان
با نصف ساعد ببرید نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود و بالکه ساعد با نیز
گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود و کذا فی جامع الرموز و بروایت امام ابو یوسف
دست تا دوش بر انگشتان تابع است تا آنکه زیاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یک دست نصف دیت
واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله و در بریدن کف دست که در آن یک انگشت است نزدیک
امام عشر دیت لازم شود و اگر دو انگشت است خمس دیت لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس آنچه از دیت

٢٢٩

و بقول صاحبین دیت کف و حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت الا مگر که حکومت کف

زیادت باشد بر آن واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود بالاتفاق دیت انگشت باشد پس کف هیچ لازم نشود زیرا که اکثر را حکم

کل است مسئله در بریدن انگشت زائد که تنها باشد یعنی لازم برای تعظیم آدمی حکومت عدل واجب شود اگرچه در آن منفعت نباشد

کذا فی جامع الرموز و الهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید

و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد بالاتفاق تمام دیت واجب گردد و آنکه صحت چشم بدلالت

دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان به سخن گفتن است مسئله در جراحت موضحه عقل زائل شود و موی سر

نروید دیت کامل لازم آید و دیت موضحه در عاقبت داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی یا گویائی زائل شود و دیت موضحه

و دیت آن داخل نشود زیرا که چون محل آن نیست و موضحه تابع آن نباشد پس دیت کامل و دیت موضحه نیز لازم آید

بخلاف عقل و موی که هر محل آنست و نزدیک امام زفر در زوال عقل و موی نیز دیت موضحه داخل نشود زیرا که واحد جنایت

جدا است مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیت لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزدیک صاحبین

در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر آن شل شد

نزدیک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین و امام زفر در بریده قصاص لازم آید و در شل ارش

واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول را برید و باقی آن شل شد قصاص واجب نشود و دیت بند

لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد و اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر نیمه دندان

شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید و دیت یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را

برکند و بکر بقصاص آن هم دندان زید را برکند و بعد از مدتی دندان بکر باز برآمد پس بر بکر دیت دندان زید لازم

زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود و الا لایق آن بود که قصاص واجب شد لیکن چون برای شبهه

قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را برکند و کسی دندان خود را بجای آن نشاند

دندان بجای خود نشست و بآن گوشت در پیوست پس در این صورت ارش لازم آید زیرا که گاهی نمی پیوندد و پیوستن

گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را برید و بعد از مدتی دندان او بجا ماند ارش دندان

نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شد و دست و دندان

کنایه برآمده است قلعست دیت از دندان اطفال و اگر دندان کودک برکنند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم نیاید
مسئله اگر جراحت بیمار و دیگر به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب نماند و نزدیک
امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی این چنین جراحت را بخود
بچند درم یا فلوس میکنند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بران چیزی بگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبیب بها دارو واجب شود و نزدیک امام میش زیرا که سرایت قصاص نگیرند و نزدیک امام
چون قصاص نفس با نفس نگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و از آن کفارت
لازم نیاید و از میراث محروم نگردد و اگر چه بعمد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد مسئله اگر کسی بر شکم زنی زد پس
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد دیت تمام لازم آید
بسبب زدن وی که مرده است بدانکه در هر دو صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال دهند و نزدیک امام
در سه سال چنانکه تحقیق آن در عرب است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد بعد از آن
زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول آن زن بمرد و بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب شود
و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مردن آن بخنق مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز واجب شود
مسئله اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد و بمرد دو دیت لازم شود مسئله جنین
بری جنین بر قاتل آن واجب شود میراث آن ولی وارثان باشد مگر آنکه وارث قاتل باشد چنانکه مردی بر شکم زنی خود زد
و از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و پدر میراث از آن نیابد کذا فی الهدایه مسئله جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که جنین
حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم می آید پس
جنین کنیزک بالقیاس از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بمنزله قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف اگر
از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان بچه را هم ضمان لازم شود و اگر نقصان
نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مال است و نزدیک امام شافعی در جنین
کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر شکم

کنیزک زد و بعد از آن بانگ آن حمل مرا از او کرد و بسبب آن زن از شکم وی بیفتاد و مرد قیمت آن کنیز بچه بر او لازم
شود و دیت واجب نگردد و غره ایشچه بچه چند که بسبب آن مرده است در وقت زن زاد و بود که دیت واجب شود مسئله
و جنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک سبحو لازم شود مسئله اگر بعضی خلقت جنین ظاهر شود یا ناخن ظاهر
شده باشد حکم آن احکام مذکوره چون غره و قیمت جز آن حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر زنی بی اذن شوهر برای انداختن حمل خود تقصیر کرد و بخورد یا بر شکم زد یا بگران برداشت یا در فرج
با چیزی … کند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن بکسان عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد … مال
در یکسال واجب گردد و اگر با اذن شوهر انداخته باشد هیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز و نیز لیست اگر پیش از چهار ماه
انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در آن وقت روح نیامده است بنا بر آنکه حمل در نطفه باشد و چهل روز مضغه شود و در
چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه در آن روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب رحم را که
جان … است کذا فی الذخیرة باب ما یحدث فی الطریق مسئله اگر شخصی در شارع عام بنا ساخت ۲۳۲
یا میزاب برآورد یا … بنا کرد یا دکان بنا کرد یا چوبی از دیوار برآورد دیگران عمارت کنند یا دکان بنا کرد یعنی
جایی که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر بمردم ضرر دارد روا نبود اما اگر بمردم ضرر ندارد
تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را بان نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن کسی را از ادعا
و ازاله مردم اگرچه ضعیف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جایز است که او را بیم زنند و بر طرف سازند زیرا که در مشترک
تصرف کرده است و هرکه در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جایز است که او را بر طرف سازند اگرچه با ایشان
ضرر پیدا نشده باشد و در جامع الرموز … و بقول بعضی هرکه خود نیز مثل آن داشته باشد او را نشاید
و در کنید بعد از آن آن را دور نماید و اگر شفعت باشد مسئله هرکه کوچه خاص یعنی کوچه … مخصوص
… که در آن رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز شود کذا فی حاشیة الچلپی …
با ذن شرکا باشد اگرچه بر شرکا را در آن ضرر باشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص کسی از چیزی …
جاه … کرد یا در راه سنگ انداخت یا چاه کنده مردی یا ستوری تلف شد چنانکه حادث بران افتاد یا …
… یا افتاد و بمرد دیت آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکوره کسی تلف شد

دیت آن بر آن شخص باشد اگر چیزی یا [illegible] بدیوار با اذن سلطان کرده است هیچ سبب نشود و نیز اگر ضمان چیزهای مذکور
وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کند [illegible] یا حیوانی [illegible] در گرسنگی یا تشنگی بمیرد نزدیک
امام هیچ لازم نشود [illegible] ضمان لازم آید زیرا که بسبب [illegible] شده است
مسئله اگر شخصی در راه [illegible] دیگری [illegible] بآن هلاک شد [illegible]
ضمان آن لازم شود زیرا که فعل [illegible]
و دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم [illegible] در مسجد خود [illegible] آن
[illegible] مردی [illegible]
یا فارغ از نماز در مسجد نشسته [illegible] ضمان لازم شود [illegible] یا باذن اهل آن مسجد باشد
کذا فی الکبری بخلاف اگر چیزی مذکوره از مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشست نماز شروع کرد و مردی بدان هلاک
شد ضمان لازم نیاید همچنان اگر جای را که پوشیده بود آن جا در [illegible] افتاد و مردی بدان هلاک شد ضمان هیچ نیز [illegible] نزدیک
صاحبین هیچ کدام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد
[illegible] ضمان لازم نیاید که [illegible] باشد اما اگر در جای [illegible] باشد [illegible] ضمان لازم شود چنانکه [illegible]
در عربی مذکور است

فصل فی الحائط المائل

مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی
طلب انداختن آن از کسی که او را حق انداختن است نمود و وی آنرا در مدتی که توان انداخت نینداخت و آن دیوار بر [illegible]
یا مال تلف شد دیت یا مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است
در آن نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز مسئله دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک آنرا
است اگر چه مکاتب باشد [illegible] آن دیوار را اگر چه [illegible] باشند زیرا که میتوانند که آنرا خلاص کرده [illegible]
جامع الرموز آورد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کنند تا انداخته شود و اگر کسی [illegible] انداختن آنرا
از مرتهن طلب نماید تا دعوی بقاضی مرافعه کنند قاضی مرتهن را بانداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد [illegible]
[illegible] اعلام کنند و اگر وی با مر قاضی یا با اعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکرمانی و نیز حق انداختن [illegible] مالک
است اگر تاجر بود [illegible] مالک است چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز آورد در صورتیکه

۲۳۳

طلب انداختن دیوار مایل از سکان کرده است اگر وی اندر انداختن تقصیر نکند تا آن دیوار آدمی یا
چیزی دیگر تلف شد آدمی آنچه میان قیمت سکان و قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکنند در عبد آدمی در تمام قیمت
آن سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است آدمی میت آن بجا قاتل مالک می باشد و در غیر
آدمی همان بنده آنرا اختصاص کرده و در اداء ضمان او از فروخته شود در صورت طلب آن از ولی مالک ضمان تلف در
مال کودک باشد و اگر ولی کودک طلب انداختن آن کرده بود و مرده است یا کودک بالغ شده است طلب دیگر مایل شود
ضمان تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب نیست که مسلم باید که مستحق انداختن دیوار کوید یا
بگوید من پیش تو آمده ام تا این دیوار مایل را بیفگنی آید از مردم ایران گواه گیر تا وی از طلب اشهاد نماید
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مایل آنرا از کسی که اندر احق انداختن است دیوار از فروخته شد و مشتری آنرا
در قبض خود آورده و بعد از آن افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع اقدرت انداختن نماند و مشتری
طلب واقع شده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن
آن نیست چون مرتهن و مستاجر و مستودع و مستعیر و غاصب + و جز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد
کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد و یا ابرا داد و او انحراف نمود پس تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از و قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت داد
روا نبود و ابرا جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است لیس للقاضی ابطال آن جایز نبود مسئله هر که
دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق انداختن از و طلب نکرده باشد چنانکه
ضامن شود در تلف باشراع الجناح مانند آن اشراع الجناح برآوردن چیزیست از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بر آن مانند آن [illegible] مسئله دیواری که در پنج کس مشترک بود و میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آن [illegible] انداختن [illegible] بآن آدمی تلف شد نزدیک
امام [illegible] آن [illegible] لازم شود و اگر مال تلف شد [illegible] ضامن [illegible] کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میان سه کس مشترک باشد یکی از ایشان [illegible] آدمی تلف شد نزدیک امام [illegible]

٢٣٣

سیوم حصه از دیت بر عاقله آن زن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه زیاده و فی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در چاه کندن و بنا کردن تعدی کرده است بقبول صلح و به هر صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در
هر سه صورت اصل ضمان بحیران و فریق ثبت

باب الجنایة البهیمة

مسئله اگر دابه چیزی را زیر پای هلاک کرد یا
بدست خود هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا بپای و چنانکه چیزی را بآن هلاک شود یا بدن
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب احتراز از آن ممکن است اما اگر دابه
بلگد یا بذنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دابه در وقت رفتن بر راه بول کرد یا سرگین انداخت
و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن بر راه ایستاده کرد و بسرگین یا ببول آن کسی هلاک
گردید ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و بعضی دواب بی ایستادن بول و سرگین نکنند اما اگر برای چیزی
دیگر ایستاده کرد و دابه آنجا بول یا سرگین انداخت بدان چیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که ایستاده کردن تعدی
کرده است مسئله اگر سنگریزه یا خشت را بدست یا پای خود پرانید و چشم کسی بآن کور شد یا گرد و یا سنگریزه
بآن برجاست و چشم کسی را کور ساخت یا جامه کسی را عیب ناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست
اگر سنگ کلان را دابه بجهانید و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز از آن ممکن است مسئله
راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد بغیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را زیر پای هلاک کرده
است بر وی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز بخلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و بر ایشان
کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز آورده اگر راننده و کشنده و راکب و ردیف هر چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار
برابر باشد مسئله اگر دو سوار آزاد باهم بخطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیت هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دیت لازم گردد و در جامع الرموز آورده اگر هر دو باهم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند بر هر کدام نصف دیت دیگری ضامن شود و نیز در آنست که اگر هر دو بنده
باشند خواه دانسته یا نادانسته بر هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان شود در دانسته برای آنکه هر واحد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت بر رقبه هر کدام متعلق شده است

هیچ کدام خلعت نگشته است کذا فی البرهان و اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد و هر دو در خطا تمام قیمت بنده بر عاقلهٔ آزاد لازم شود و بعد نصف قیمت آن بر عاقلهٔ آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای وارثان آزاد شود و باقی دیهٔ او رایگان بود زیرا که بنده عوض از همان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان شرح مواهب الرحمن اگر دو پیاده با هم صدمه خوردند پس هر واحد جانب خود افتاد بر هیچکدام ضمان لازم نباید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر روی دیهٔ اول بر عاقلهٔ ثانی باشد و خون ثانی باطل رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقلهٔ دیگر لازم شود مسئله اگر شخصی دابه را کشید و از آن دابه چون بی لگام و خبران کسی که دابه با شخصی کسی افتاد و او را هلاک کرد کشنده ضمان لازم شود زیرا که بتقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران اسیر اند چیزی زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر راننده باشد و اگر کشنده قطار با وی نیز یار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیهٔ آن بر عاقلهٔ هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتر انداخت را شخصی دیگر شتری در آن قطار بست و راننده ابلان خبر نیست آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقلهٔ راننده لازم شود زیرا که وی بجا غفلت کرده است کذا فی الهدایه ایشان بر عاقلهٔ کسی که آن شتر را در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را در این کار انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقلهٔ آن کس راننده بود زیرا که وی راننده را امر راندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف صورت اول زیرا که چون در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را … در عقب آن شد تا آن پی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر … پرنده هیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد … امام ابو یوسف از برای احتیاط اموال مردم در همه صورتها … ضمان لازم شود کذا فی الهدایه … مسئله اگر در شب یا در روز … کسی رسید جان یا مال شخصی تلف کرد ضمان لازم نباشد زیرا که … منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی … یا بدست کسی هلاک کرد … نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر مالک باشد و اگر …

۲۳۶

کلند و دن بریکی ایام لازم شود و نیز بریدن پای کشتن بر هر واحد نصف دیت لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در دست کسی اگر ناخن
خلا شده را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بریانی کسی چیزی را خلانید چنانکه دابه سوار را انداخت و هلاک کرد
بر عاقله او دیت لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سگ یا گربه کسی یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی چون باز و باشه
و چون کبوتر و ماکیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را یک چشم
یا خر یا شتر یا اسپ کسی یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار این حیوانات بی چهار چشم میسر
نمیشود و دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه بحیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود و در
جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوانرا کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آن را ضامن شود و بقول ابو بکر
مالک اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوانرا بوی بسپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز در است که حیوان غیر قصاب بحکم حیوان قصاب دارد و نیز دانست که کسی شخص زبان گاو و یا خر
برید بیک روایت از شرف الائمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و بیک روایت تمام قیمت ضامن گردد و در گوشت و دم
ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در هدایه می آرد دابه ماکول و
غیر ماکول درین حکم برابر است کذا فی الظاهر الروایة باب الجنایة لمن الرقیق مسئله اگر بنده کسی را بخطا خراب کرد چنانکه
کسی را هلاک گردانید یا عضو کسی را جدا ساخت یا مجروح نمود بدان فدیه لازم آمد خواجه او مختار بود در آنکه بنده را بولی جنایت
دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فائده آن در بیع ظاهر
است مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد و بعد از آن بنده جنایت دیگر کرد خواجه اختیار باشد در آنکه بنده را
بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که
از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او مختار باشد در آنکه بنده را بهر دو جنایه بهر دو که ایشان موافق الحق
خود در او در میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است پیشتر
از آنچه خواجه را علم بجنایت شود به شخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است
پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد از ان ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرده است
ارش جنایت را تاوان دار شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از ان یکی ازین تصرفات نمود مختار

و ارش لازم آید زیرا که در خیار فایده نماید مسئله اگر خواجه بنده را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی یا بر سر او

جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود و ارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را بعد از

جنایت آزاد کرد ارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود نشود و بعد از گفتن

وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزادی برید و خواجه او را در بدل جنایت سبب بریده داد و وی او را آزاد کرد و بعد

از آن دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرده است بنده را بخواجه

آورد و کنند و اولیای دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشند یا ببخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون بخطا جنایت

کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد بایستد هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آن را تاوان دهد و هر چه

از میان قیمت و ارش کمتر بود از اولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد و وی را باولی جنایت میداد بعد

از آن برای ادای قرض دار امیفروختند مسئله اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد از برای ادای دین با فرزند او را بفروشند

و در جنایت کسی فرزند او را باولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در فرزند سرایت کند مسئله اگر شخصی مر غلام خود ۲۳۸

را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام حر زیرا که ولایت جنایت او در آن شخص بر آن سبب هلاک شد برای او بر غلام

زید هیچ لازم نشود زیرا که چون وی گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد زید را بر عاقله غلام و غلام را و خواجه را

از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده اقرار کرد که من پیش از آزاد شدن بخواجه

زید را ناحق کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بود قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمان است چنانکه

اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق یا دادن و فروختن کودک

بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد و بعد از آن اقرار کرد [illegible] دست کنیزک

بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست [illegible]

شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کرده یا اجرت

گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزد امام

در همه صورتها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمان است و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار ضمان

نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برائت نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزادی

آزاد کردن و بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده ودگر باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف در صورت وطی کردن
امه است پیش از عتق که درین هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نمیشود پس انکار از ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز وطی کردن
و جرحت کردن غالب آنست که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودکی دیگر
بقتل آن کس را امر نمود و کودک ماموریرا کشت بر عاقلهٔ وی دیت لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نمایند زیرا
وی آن کودک او درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودکی که امر کرده است رجوع نمایند زیرا که
اهلیت ندارد مسئله اگر بنده محجور بر بندهٔ محجور بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل اختیار بود خواه
قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد ازان آنچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد از آن بر آمر
بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لائق آنست که هیچ چیز رجوع نکند زیرا که
امر محجور صحیح نیست و محجور مرا درین ورطه انداخته است بنا بر آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود زیرا که اگر
بنده محجور که مامور است کودک بود در حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص لازم شود
مسئله اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر واحد ایشان را دو ولی است و یک ولی از هر واحد را عفو نمود مولی را
خیار است خواه نصف غلام را به دو ولی که او را عفو نکرده اند بسپارد خواه ده هزار درم را که دیت یک کس است بهر دو ادا نماید
زیرا که واجب بقصاص بعفو دیت و دیت بیست هزار درم دیت هر دو مقتول چون از چهار شریک یکی و کس عفو نمودند قصاص تمام ند ده هزار
درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است ازان بالنصف باشد کذا فی البرهان مسئله
اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر واحد را دو ولی است و هر کرا دانسته کشته است یکی از دو
ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که بسته ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر واحد پنجهزار درم یا قاتل را
بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه برابر کنند و نزدیک صاحبین حصه او را برای آن دو ولی مقتول بخطا
باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در شرح مذکور است مسئله بنده که در میان دو کس
مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود کشت و یکی ازان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیت باطل شود کذا فی
حاشیة الحلبی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگری بدهد یا ربع دیت را بوی ادا نماید

فصل

در دیة العبد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیت حر است

کرده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت حرت کرده درم کم کرده لازم شود زیرا که در غلام ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر گردد و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیت است نه آدمیت مسئله آنچه از دیت آزاد در عضوی مقدار باشد از قیمت بنده در عضوی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بر وی واجب شود مگر آنکه قیمت ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود دیگر نمی‌دهم در جامع الرموز آورده اگر از بنده عضوی برید که در آزاد دیت آن مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که در دیت نقصان بالفعل واجب گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را که شنده برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن باز از دست هلاک شد و غیر خواجه وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت ولایت و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن متعین است و با وجود تیقن مستحق جهالت سبب اعتبار نیست اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نباید زیرا که اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص خواجه شود و اگر حالت موت را اعتبار کنیم مستحق قصاص وارث میشود یا وارث و خواجه هر دو پس بر تقدیر مستحق مجهول است پس حکم قصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی هر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد است بعد از آن بیچون هر دو را کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت بیان کرد گویا که بعد از جراحت بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد شده و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر یک را شخصی دیگر کشت بعد از آن گفت که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه هر یک را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد و بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت را از وی طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت را از وی طلب نماید

دلیل هر دو مذکور است فصل در جنایت مدبر مسئله اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد آنچه از بهای آن قیمت

و ارش کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت را اکثر از ارش حق نمی‌رسد و بر خواجه او اکثر قیمت واجب نشود و اگر خواجه

قیمت بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از آن مدبر جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک شود

زیرا که جنایات مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت

ثانی مختار است اگر خواهد ارش جنایت از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین از خواجه او

طلب نکند زیرا که آنچه بر خواجه واجب بود بمستحق آن ادا کرده است و در [illegible] و اگر در وقت جنایت ثانی موجود نبود دلیل

امام رحمه الله مذکور است که آن قیمت جنایت ثانی [illegible] بمقدار جنایت اول است لهذا ولی جنایت ثانی با ولی

جنایت اول شریک شود پس اگر خواجه قیمت را بولی جنایت اول بی حکم قاضی بقیمت خود داده است

ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسئله مدبری که غلامی را که خواجه دست آن بریده است

از خواجه او غصب کرد غلام باز در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده از غاصب ضامن شود و اگر

خواجه در دست غاصب غلام خود را برید غلام در دست غاصب از آن هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که

[illegible] در دست غاصب [illegible] گویا [illegible] و اگر [illegible] مرده باشد مسئله اگر مدبر

مجبور دیگری را از خواجه غصب کرد [illegible] در دست غاصب هلاک شد در غصب [illegible] قیمت [illegible] و اگر

غصب کرده است قیمت آن بعد از عتق از غاصب [illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] کسی غصب کرد

و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت [illegible] در دست خواجه جنایت دیگر بخطا

کرد قیمت بر خواجه واجب شود و نصف قیمت از غاصب رجوع نماید نزدیک شیخین آنرا بولی جنایت

اول بدهد [illegible] رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب رجوع [illegible] اول گرفته است [illegible]

و اگر [illegible] جنایت کرده بود در دست غاصب جنایت دیگر کرد [illegible] جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن شود

و نصف قیمت از غاصب رجوع نماید و آنرا بولی جنایت اول دهد و نزدیک [illegible] از غاصب رجوع نماید

دلیل هر دو [illegible] مذکور است و اگر مدبر جنایت [illegible] غاصب کرد [illegible] غصب [illegible]

[illegible] جنایت کرد قیمت [illegible] غاصب رجوع نماید

و نصف آنرا باز بولی جنایت ولی و بدیاتی نصف باز بر غاصب رجوع کنند و بقول بعضی [illegible] باتفاق [illegible] و بقول
بعضی [illegible] اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دفع کند
در قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد را که حال خود را نتواند بیان نمود غصب کرد [illegible]
بی اذن ولی وی او را ببرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا بمرض بمرد ضمان لازم نباید و اگر [illegible] بمرد یا
او را مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نباید و هو القیاس شرح اگر [illegible] مستحق [illegible] نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب او را بمکانی که آن صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده آبدست کودک ودیعت نهاد و کودک وی را بکشت دیت آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه
و اگر مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و آنرا تلف کرد نزدیک طرفین ضامن نشود و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است طرفین میگویند حفظ آن برای [illegible]
بکودک سپرد حفظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ بنده [illegible] است [illegible]
حکم آزاد بود باب القسامت مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند [illegible] که بر اهل محله قسمت کنند کذا فی
حاشیة الچلپی اگر در محله مردی یافتند که مجروح است یا بر وی اثر [illegible] یا اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او خون آمده
است یا اکثر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا با سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست ولی آن بر اهل آن محله [illegible]
دعوی قتل کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی ایشان اختیار کند سوگند بخورد [illegible] میگوید
بالله من نکشته ام و قاتل او را ندانسته ام [illegible] ولی سوگند نباشد اگر [illegible] اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز
[illegible] سوگند [illegible] بر تمام اهل [illegible] کودک و مجنون [illegible] واجب شود [illegible]
سوگند [illegible] اگر در محله پنجاه [illegible] نباشند [illegible] مکرر [illegible] تا پنجاه سوگند تمام شود [illegible]
از اهل محله سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد [illegible] اهل محله [illegible] دعوی [illegible]
شود [illegible] دیت [illegible] لازم نباید [illegible] مسئله اگر [illegible]
[illegible]
باشد بر اهل محله [illegible] لازم نباید زیرا که [illegible] ظاهر شد [illegible]

۲۴۲

مکافات گوش و چشم چه اگر از آن خون بر آمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی از این
خون نمی بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آن را می کشید
یا می راند یا بر آن سوار است دیه قتیل آن بیچاره و سوگند خود بر عاقله وی لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی
جامع الرموز اگر راننده و کشنده و سوار هیچ نشوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله هم لازم شود کذا فی شرح و هکذا فی [illegible]
و غیره مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو بآن قریب تر باشد قسامت
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر در زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز
در آن که این حکم است که زمین ملک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیت بر مالک زمین باشد و نیز در [illegible] است که اگر هر دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته یافتند و بگواهان ثابت شد که سرای از وی است
بیچاره سوگند بر وی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این حکم وقتی است که عاقله حاضر باشد
اما اگر عاقله حاضر نبود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست
نزدیک امام اعظم دیه او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتیل خانه مر وارثان او است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و این الحق هذا زیرا که در وقت ظهور قتیل خانه بنده وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز میگوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است
در آن مکان کما انعقد علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما عمر حکم الدیه بوجود القتیل بینهما ظهر کم کذا فی المضمرات [illegible] قسامت
بر اهل خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان آن زمین تقسیم بایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که خریده باشند یا بکرایه
یا بعاریت یا بهبه یا بمهر یا بچیزی از اسباب ملک بوده در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که تدبیر محله [illegible]
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین محله را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف همه ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود
و بقول بعضی آنکه از ظهر غیر منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است [illegible] در آنچه مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف باقی قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشترک کشته را یافتند

بر همه اهل سرای قسامه برابر باشد و دیه بر عاقله همه نیز برابر بود و اگر حصه هر کدام ازیشان متفاوت باشد زیرا که حفظ
و تقصیر خداوند قلیل و کثیر برابر بود و دو نفر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرائی خرید
و پیش ازانکه آنرا قبض کند دران کشته یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار باشد بر عاقله ذو الید
باشد و نزدیک صاحبین اگر بیع بخیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
در آید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر کسی که از ملاح و جز آن بران سوار باشند قسامه و دیت بر وی لازم گردد کذا فی [illegible]
مسئله اگر در مسجد محله کشته یافته اند قسامه آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامه و دیه آن بر مالک بازار باشد و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نباید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامت و دیه بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان است پس [illegible] بر
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود
کذا فی البرهان مسئله اگر در قومی که باهم مجتمع شوند [illegible] کشته یافته شد قسامه و دیت آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از چنین اجتماعات بر ایشان واجب است چون حفظ نکردند گویا [illegible] کشته است قسامه و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل کرد از اهل محله ساقط شود [illegible]
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و غیره مسئله اگر قومی [illegible]
شدند و باهم به تیغ قتال کردند و از میان ایشان کشته یافتند بر کسی چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر است که دشمن وی
را کشته باشد بنا بر آنکه چون مردم برای قتال باهم مقابل شوند ظاهر است که هر کدام دشمن [illegible]
خود را در جنگ کشته [illegible] دشمن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که ملک کسی نباشد [illegible]
و نزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا برود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک آن [illegible] آبادانی
باشد قسامه و دیه بر اهل آن آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز [illegible] مالک [illegible]
[illegible]

۲۴۵

نمانده است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان را در آن قسمت باشد دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب وی را می برد خون وی رایگان است زیرا که در دست و در ملک کسی
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در قنیه است که اگر در
کرانه جوی کبیر که آب وی را می برد دیت آن در بیت المال باشد و اگر بر کرانه آن نهر یافته شده است دیت آن بر اهل آبادانی بود
که قریب آن باشد چنانکه فریاد وی تا آنجا برسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و نیز
در قنیه است که این حکم وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در همه صورتها
خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد که بخدا
من او را نکشته ام و بجز زید کشنده او را نمیدانم مسئله اگر شخصی را در محله مردم کشته یافتند و ولی مقتول
بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام بشهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم دارد لیکن در اول قسامه
و دیت ساقط شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی را در محله
مردم مجروح یافتند و بخانه او بردند و وی تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیت بر اهل محله باشد و نزدیک
امام ابو یوسف در آن هیچ لازم نباشد کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس بودند یکی را کشته یافتند و با ایشان ثالث نبود
نزدیک امام ابو یوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی خود را
خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر است که کسی خود را خود نمی کشد مسئله اگر کشته را در دیه زنی یافتند نزدیک
طرفین قسامه آن بر آن زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامه نیز بر عاقله
او بود زیرا که قسامت بر اهل نصرت باشد و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین آنست که قسامت برای دفع تهمت است و
تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه کتاب المعاقل یعنی دیتها کذا فی الهدایه مسئله دیتی که بسبب
قتل واجب شود بر عاقله قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقله جانی باشد اما آنچه بصلح
واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که در آن بسبب شبهه
قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و در جنایت عمد که کم از ارش موضحه بود

انچه واجب شود بر جانی باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان مسطور بود [illegible] اهل
نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفترها نوشت صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین دیه را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننمود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بود و هم
چنانکه عاقله سرجان سرجان باشند و عاقله کفش دوزان کفش دوزان باشند مسئله دیت بر اهل وظایف لازم آید از وظایف ایشان
در سه سال بگیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیه را از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و
نزد یک امام شافعی از مال وی با تفصیل بگیرند و اگر [illegible] در یکسال [illegible] در یکسال بگیرند و اگر در چهار سال
داده شود در چهار سال بگیرند حاصل آنکه دیه اگر بر اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز مسئله
هرگاه اهل دیوان نباشد عاقله از خویشان وی باشند که از یک [illegible] کذا فی جامع الرموز مسئله [illegible] لازم
شود از هر وظیفه [illegible] بگیرند و بقول بعضی بر هر یکی چهار درم لازم شود و از هر وظیفه [illegible] ثلث درم بگیرند [illegible]
[illegible] بر هر کس از سه سال از چهار درم زیاده نکنند [illegible] از یک کس در سه سال [illegible] درم بگیرند کذا فی جامع الرموز
[illegible] اصح انست که از یک کس در سال [illegible] از چهار درم بگیرند [illegible] نزد یک امام شافعی [illegible] واجب شود
مسئله اگر قبیله دیت کفایت نکنند [illegible] ایشان [illegible] باشند [illegible] ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب
العصبات و قاتل در جمله دیت با عاقله چون یکی از ایشان شود نزد یک امام شافعی قاتل هیچ [illegible] شود مسئله [illegible]
قبیله [illegible] عاقله مولی الموالات [illegible] قبیله او باشد کتاب الوصیت مسئله وصیت عبارت است
از تملیکی که بعد از فوت باشد یعنی تملیک مضاف ببعد از موت بود کذا فی [illegible] مسئله اگر [illegible]
[illegible] ثلث مال خود وصیت کند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] وصیت نماید [illegible] وصیت کرد [illegible]
وصیت [illegible]
[illegible] مسئله اگر [illegible] وصیت [illegible]
ثلث مال [illegible] وصیت کرد [illegible] مسئله [illegible] وصیت [illegible]
[illegible]

[illegible] ترتیب العصبات والقاتل کاحدهم [illegible] عاقلة اهل حرفة [illegible] مولی الموالاة [illegible]

باشد چنانکه چاه کنده بود موصی در ان افتاده هلاک شد وصیت موصی برای آنکس که چاه کنده است باطل بود و کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت باطل بود و درهمین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد مسئله وصیت کردن از چه
و نزدیک امام شافعی درا جواز وصیت بمکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت ادا کند و نشسته باشد مسئله اگر موصی مدیون باشد دین او را
بر وصیت مقدم کنند مسئله موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود و قبول رد که پیش از
موت موصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از انکه وصیت را قبول کند بمیرد وصیت میراث وارثان موصی له را
باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است
باینکه موصی مر موصی به را فروخته شد یا بکسی بخشید زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کنند و نیز اگر موصی موصی به را
تغییر داد چنانکه اسم آن زایل شد یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغییر باشد مگر رجوع و نیز
اگر موصی در موصی به چیزی را زیاد نی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه بابلقان و غیر آن آمیخت یا دیوار بنا کرد از
وصیت رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود شست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید و نزدیک
امام ابو یوسف بانکار کردن رجوع ثابت شود مسئله اگر مریض چیزی را از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت نمود و بعد از ان
وی نکاح کرد و بعد از نکاح هبه و وصیت هر دو باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت است و آن زن مذکور بعد از موت شوهر
از وارثان می شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما هبه اگرچه بوارث جایز است لیکن در مرض موت در حکم وصیت
شود زیرا که حکم هبه وصیت مقرر گردد و از نست که اگر بر موصی دین مستغرق باشد هبه باطل شود و اگر زیاده از ثلث مال [illegible]
اگر برای زنی اقرار کرد بعد از ان با او نکاح نمود پس اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او آن زن اجنبیه بود مسئله اگر شخصی در مرض
موت خود برای پسر خود که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید بعد از ان پیش از مردن [illegible] آن
ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت هر سه باطل شود اما اگر اقرار را سبب آنکه در وقت اقرار فرزند [illegible]
تهمت ایثار خالی نباشد باطل بود وصیت زیرا که آنکه در وقت موت پسر وارث بود و هبه و وصیت وارث را جایز نبود چنانکه
گذشت و اگر ولد غلام بود یا مکاتب باشد که پیش از مردن پدر آزاد شود و اقرار و هبه در مرض موت و وصیت از برای وی [illegible]
اقرار او را باطل شود نه هر چیزی که در ولد کافر بیان نمودیم مسئله اگر مقعد و مفلوج و یا اشل و مسلول چیزی را از مال
خود ببخشد [illegible] سبب آن علت خوف موت نبود یعنی [illegible] آن علت زیاده نمیشد کذا فی جامع الرموز

ولیمه از سه مدت عمر او و درا گذشته چنانکه یکسال تمام گذشت بقول بعضی مدتی گذشت که در عرف آنرا [illegible] و از گوسفند

کند ازوی حج باید [illegible] از تمام مال و باشد و اگر نه از ثلث مال بود مسئله اگر انواع وصیت جمع شود نوع حج بشود و ثلث

مال موصی گنجایش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا موخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرض یا همه نفل

باشد هرکدام موصی مقدم کرده است همونرا مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و [illegible] از شهر بود و ثلث مال وی به سواری

حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج بکند بسواری حج بکنانند مسئله اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت

کرد که از من حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش میدارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جائیکه گنجایش دارد و نزدیک

صاحبین جائیکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج بکنانند باب الوصیت

بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر نیز ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه

جایز نداشتند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سدس آن و ورثه

آنرا تجویز نمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود

برای زید وصیت کرد و کل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول نمودند نزدیک امام ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند و نزدیک

صاحبین وصیت [illegible] سهم [illegible] پس هر [illegible] از وصیت نصف باشد چون نصف را در ثلث ضرب کنیم سدس شود پس [illegible]

یک سدس [illegible] و نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود و [illegible]

نزدیک ایشان وصیت را چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار

حصه شود یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله

اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت

او سی درم است برای زید [illegible] وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر [illegible]

و [illegible] آن دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر پس ثلث مال [illegible] سی درم

است قیمت هر دو غلام میان زید و بکر حصه قیمت کنند چنانکه بنده که قیمت آن سی درم [illegible] بیست درم [illegible] زید

[illegible] بنده که قیمت آن شصت درم [illegible]

مسئله اگر شخصی دو بنده [illegible] اگر قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم [illegible] در مرض موت [illegible]

۲۴۸

۲۴۶

کرد و غیر این غلام مال دیگر ندارد و ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود و پس از بنده که قیمت
شصت درهم است ده درهم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درهم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت
نماید و بنده که قیمت او شصت درهم است بیست درهم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و در چهل درهم که قیمت دو ثلث اوست سعایت
نماید مسئله اگر شخصی برای زید بسی درهم وصیت کرد و برای بکر شصت درهم و مسعود نود درهم و در ملک خود چیزی از نود درهم کم
ثلث سی درهم است از بسی درهم وصیت باطل شود و بیست درهم که ثلث شصت درهم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درهم میان
ورثه قسمت نمایند مسئله اگر بمثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده جایز
نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است مسئله اگر
بمثل حصه ابن خود وصیت کرد و موصی دو پسر دارد ثلث مال وی برای موصی له باشد اگر بجزوی از مال خود یا بسهمی از آن وصیت
کرد وارثان اختیار دارند هر چه خواهند بموصی له دهند زیرا که وصیت مجهول است و بآن وصیت باطل نشود و بیان بوارث
باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود یک سهم از مال برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنا بر عرف بعضی سدس مال مر زید را
واجب شود و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن از ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه وارثان جایز دارند
مسئله اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود
و وارثان آن را جایز نداشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای
زید وصیت بود یک سدس مال می یابد مسئله اگر شخصی ثلث دراهم خود یا ثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد
از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث که باقی مانده است برای زید باشد و اگر ثلث جامهای خود که متفاوت
باشند برای زید وصیت کرد یا ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک
ما ثلث از آنچه باقی مانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر هر چه در ترکه ثلث از باقی برای زید بود و دلیل آن
در مطولات مذکور است مسئله اگر شخصی هزار درهم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی قرض
است از ثلث نقد هزار درهم را بموصی له دهند و اگر ثلث نقد هزار درهم نبود ثلث نقد بوی دهند و آنچه از
ترکه باقی مانده هر چه از قرض حاصل شود ثلث را از آن بر باقی بموصی له دهند تا آنکه هزار تمام شود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود
را برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مزاحم زنده نشود

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و بیمار را است و بیمار را از آن نصیب نباشد در روایة امام ابو یوسف اگر عمرو
عمرو علیم نباشد نصف ثلث عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمرو فقط صحیح است پس عمرو را نصف ثلث شده
است نه نصف ثلث اما اگر وصی عالم شود عمرو را هیچ نشود زیرا که وصی تمام ثلث برای زید شده است
بنا بر آنکه وصیت میت [illegible] مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمرو است [illegible] نصف
ثلث برای زید وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است و [illegible] نصف ثلث [illegible]
و حصه وصیت باطل گردد کذا فی من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد
و بعد از آن او را مال حاصل گشت پس بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از
موت ثابت شود پس همین مال [illegible] شرط باشد کذا فی الهدایة مسئله اگر شخصی گفت که یک ثلث گوسفندان
من برای زید وصیت باشد و وی گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر
در وقت وصیت کردن گوسفندان نداشت لیکن بعد از آن او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان
از او ارث گذاشته است ثلث آن [illegible] صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای زید
وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود اگر گفت شاة از گوسفندان من
برای زید وصیت باشد و وی گوسفندان ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من [illegible]
من برای فقرا و مساکین وصیت باشد و او را ام ولد است نزد یک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج
حصه کنند دو حصه برای ام ولد باشد و یک حصه برای فقیران و یک حصه برای مساکین باشد و نزد امام محمد
حصه برای ام ولد و [illegible] حصه برای فقیران و [illegible] برای مساکین [illegible] مسئله اگر وصیت کرد
ثلث مال من برای زید و برای فقیران وصیت باشد نزد یک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران
بود و نزد یک امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران کذا فی الهدایة مسئله
اگر صد درهم برای زید و صد درهم برای عمرو وصیت کرد و دیگری را با ایشان شریک ساخت [illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۵۰

بکی با هر واحد شریک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او را بگیرد

مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بوارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما او را تصدیق کنید واجب است بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود آن بثلث مال خود برای عمرو وصیت کرد ثلث مال بعد از ادای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از آن مر اهل وصیت را گویند برای زید بچیزی تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد و باقی در وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید بچیز تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث آن برای زید در حق ایشان ثابت شود و باقی مر وارثان را بود و اگر زید زیادت را از آنچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی کند هر واحد از اهل وصیت و وارثان بعلم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند خورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر شخصی چیزی معین بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن برای اجنبی باشد زیرا که وارث اهل وصیت نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست

مسئله اگر شخصی سه جامه متفاوت را بسه کس وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو و ادنی را برای بکر بعد از آن یکی از آن سه جامه هلاک شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او هر واحد را می گویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل شد اما اگر وارثان دو جامه باقی را بایشان تسلیم کنند پس آنچه از هر دو جامه اعلی باشد دو ثلث را از آن بزید دهند و دو ثلث ردی را از آن به بکر دهند و یک ثلث از هر واحد برای عمرو بود

مسئله اگر زید نصف خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک است برای عمرو وصیت کرد و بعد از آن سرا را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید بماند برای عمرو باشد و اگر در حصه بکر افتاد [illegible] ذرعان آن خانه از حصه زید عمرو را باشد نزد [illegible] امام محمد بقدر ذرعان نصف آن خانه عمرو را باشد و اگر برای اجنبی اقرار کرد بقول بعضی اختلاف مذکور است و بقول امام محمد در آن اختلاف نیست

مسئله اگر شخصی [illegible] درم معین از مال عمرو برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمرو بآن اجازت نمود [illegible] از جانب عمرو تبرع باشد اگر بعد از اجازت از تسلیم منع کرد منع جایز بود

مسئله اگر ترکه [illegible] خود قسمت نمودند بعد از آن یکی از ایشان اقرار کرد که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد نزد امام [illegible] ثلث از حصه برای زید بود [illegible]

مسئله اگر شخصی که خود را برای زید وصیت کرد و دیگری [illegible]

رسانند و آنچه باقی ماند از قیمت ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت رسانند
چنانکه اگر ترکه او ششصد درم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولد که بعد از موت متولد شده است نیز سه صد بود
تمام ترکه او یکهزار و دو صد شد پس ثلث ترکه او چهار صد شد نزدیک امام در حصه کنیزک را بدهد و بدهند و یکصد از قیمت ولد وی
رسانند و نزدیک صاحبین دو ثلث از هر واحد برای زید بود **باب العتق فی المرض** مسئله هر که در مال خود بطریق
احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را مقید بموت خود نسازد پس آن صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود
و اگر مریض است در ثلث مال وی نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود
اگرچه حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد
و اگرچه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست مسئله هر فعلی که بعد آن صحت باشد
حکم صحت دارد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جز آن محابات نمود
چنانکه بکمتر از بها فروخت یا زیاده از آن خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید ضامن شد چنانکه مرد گفت
که زن خود را بهزار درم خلع بکن ضامن آن من هست یا بیانع گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آن ضامنم
هر وصیت باشد پس در ثلث مال او جاری شود کذا فی جامع المضمرات مسئله اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود محابات به
درم فروخت و بعد از آن بنده دیگر را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از این بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود
و معتق تمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد و بعد از آن محابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو قسمت
کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود و درم که قیمت است سعی نماید و بنده که او را محابات
فروخته است پنجاه درم از محابات برد و یکصد و پنجاه بها و در هر دو صورت اول آنست که بنده
تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود اما بیع محابات معاوضه است خلاف عتق که
از آن محض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود هر محابات گردد مسئله اگر شخصی در
مرض موت خود یک بنده را محابات فروخت و بعد از آن دیگر را آزاد کرد و بعد از آن سیوم را نیز محابات فروخت و جز این سه
بنده مال دیگر نداشت نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو
در هر دو آخر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات

ونصف آن برای هر دو عتق بود و نزدیک صاحبیه هر دو صورت عتق اولی باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود صد درم
سالار مال خود بود اگر وصیت کرد با آنکه صد درم را عقب من بنده آزاد خواهید کرد و یک درم از آن هلاک شد نزدیک امام اعظم رحمه
بنا در عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود بنابر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
وصیت کرده بود و نزدیک صاحبیه باید هرچه باقی مانده است بهمان قدر وصیت نافذ کنند امام میگوید هم عبادة محض است
عتق بمال معین است و این قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از موت او
آزاد کنند و بنده بعد از موت جنایت کرد و او را در فدیه جنایت بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت از
مال خود دادند وصیت جایز بود زیرا که فدیه ایشان برخود لازم گرفتند مسئله اگر مرد ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود
بنده نیز گذاشت فرزید و دیگری گفت عتق آزاد در حالت صحت مالک او در شد گفته اند وی آزاد در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد
زیرا که منکر استحقاق زید اند پس بعد از وصیت محروم شود بنابر آنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده
زیاده بود وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث برای وی وصیت
نافذ بود مسئله اگر مردی بمیت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق
نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبیه بی سعی آزاد گردد زیرا که دین و عتق بتصدیق
ورثه در یک وقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در آن سعایه واجب نشود و دلیل
امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد که اقرار بآن در حالت مرض
در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود باب الوصیت
للاقارب وغیرهم مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه موصی است
نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبیه متصل وغیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هر که
در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و خواهر او در وصیت
داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و ظاهر آنست که بقول حلوانی این در عرف
عرب است اما در عرف ما غیر از فالین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب مسئله هر که برای

ختن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر خواهر و عمه و خاله و جز آن در وصیت داخل شود نزدیک امام مسئله اگر
مردی برای آل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد
در آن وصیت داخل شود مسئله اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود مسئله
اگر برای اقربای یا ذوی قرابت یا ذوی انساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر که از ذوی رحم محرم او در قرابت بوی نزدیکتر بود
مستحق وصیت شود و دو کس باشند یا زیاده از آن و والدین و ولد در وصیت داخل نشود و نزدیک صاحبین هر که با او در پدر
وی که در اسلام آمده است منسوب باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدری که مسلمان شده است
نیز مستحق وصیت گردد و ابعد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که به پدر خود را اقرب گوید [illegible]
اگر او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشد نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار
کرده است جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال [illegible] و نزدیک صاحبین
عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود [illegible] درین حکم مثل عم باشد و خاله
مثل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشند زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است
و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مردان را دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده و
حکم وراثت للذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای محتاجان
ایشان یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمار ایشان [illegible] کتاب
و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول [illegible] مفتی به [illegible] کذا فی [illegible] مردان و زنان و فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد
اغنیا در آن داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا یا محتاج [illegible] مسئله اگر برای بنی فلان وصیت کرد و بنی فلان آن قبیله [illegible] در
وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی [illegible] مسئله اگر برای موالی خود وصیت کرد و در آن قوم
آزاد کننده و هم آزاد کنندگان [illegible] ایشان هر دو وصیت باطل شود زیرا که لفظ مولی در آزاد و آزاد کننده مشترک است
و قرینه نیست که هر یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

است کرد وصیت برای بہرہ شود باب الوصیت بالسکنی مسئلہ اگر مردی بخدمت بندہ خود یا بسکونت دار خود
در مدت معلومہ یا غیر معلومہ یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بندہ و یا بحاصل دار و در مدت معلومہ
و یا غیر معلومہ وصیت کرد صحیح باشد و بندہ و دار در ہر دو صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر ازان بموصی لہ سپارند و بعد ازان
گذشتن در مدت معلومہ بورثہ موصی دہند و اگر تمام مال موصی ہمون بندہ یا دار باشد دیگر و موصی لہ سپارند و دو روز بورثہ
دہند یا دار را سہ حصہ کنند یکحصہ بموصی لہ دہند و دو حصہ را بورثہ سپارند و این در دار اولی و اعدل است بخلاف بندہ
زیرا کہ درمیان قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود ہر دو برای ورثہ باشد کذا فی الہدایہ مسئلہ اگر شخصی ثلث مال
خود برای کسی وصیت کرد و پیش از موصی موصی لہ بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مردہ است بورثہ موصی لہ دہند زیرا کہ
برای آن بود کہ موصی لہ از ملک موصی منتفع شود چون موصی لہ بمرد بوارثان موصی عاید گردد مسئلہ اگر مردی بمیوہ باغ
خود برای کسی وصیت کرد میوہ کہ در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی لہ باشد و آنچہ بعد ازان حادث شود برای ورثہ
موصی بود مسئلہ و اگر موصی گفت میوہ باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوہ موجود و ہرگاہ کہ در باغ میوہ موصی
حادث شود تا حیوۃ زید برای زید باشد بعد ازان برای ورثہ موصی بود مسئلہ اگر مردی حاصل باغ خود را برای زید وصیت کرد
تا حیوۃ زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچہ ذکر مدام نکردہ باشد و اگر بصوف غنم خود یا بچہ آن یا بشیر آن برای زید
وصیت کرد آنچہ موجود باشد برای زید بود و آنچہ بعد از موت موصی حادث شود برای ورثہ باشد اگرچہ ذکر مدام کردہ
باشد زیرا کہ آنچہ موجود خواہد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوہ باغ و صوف و غنم و جز آنکہ آنرا بر غیر موجود
اطلاق نمیکنند اما اگر با آن لفظ مدام را ذکر کردہ است در میوہ معتبر بود زیرا کہ عقد شرعی در میوہ معدوم چون مساقات
و اجارہ و جز آن [illegible] عقد شرعی روا نبود مسئلہ اگر کافری در حین
صحت خود [illegible] شود زیرا کہ نزدیک امام بمنزلہ وقف است و وقف نزد امام
میراث گردد [illegible] گفت وصیت کرد نزدیک
امام صحیح باشد [illegible] وصیت کردہ است باتفاق روا باشد و در جامع
الرموز [illegible]
باتفاق صحیح نباشد [illegible]

٢٥٥

اولاد را پس زنده باشند زیرا که کتابی از مرد اقرب باشند در حلیت بنده باب الوصی مسئله اگر شخصی بنده
خود کرد وصی تصرف مال خود را بعد از موت خود بر پسر دو نه باید آن را که مقبول نه کرد قبول نمود پس از آن اگر رد کند بحضور کسی کرد که
واگر رد نکند زیرا که چون بحضور شود قبول نمود پس از آن اعتبار داشت پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد و رد لازم نباشد
مسئله اگر مرده کسی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از آن مرد زید را اختیار بود رد کند یا قبول نماید مسئله اگر وصی
بیعلم بالایصا چیزی از ترکه بفروخت شد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی پیش از علم او بوکالت بفروخت شد روا نبود مسئله
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات که خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرده قبول نمود در وا بود مگر آنکه
رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که مجر در د زید ایضاً باطل نشود و بنا بر آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی حکم قاضی
موکد شده باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصا بر آرد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایت صحیح باشد و چون قاضی آن را باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله
اگر مردی بنده خود را وصی کند و ورثه او صغار نزد یک امام صحیح باشد و اگر کبار رد صحیح نباشد و نزد یک صاحبین وصایت بر بنده
خود را صحیح نبود اگر ورثه صغار باشند زیرا که قلب شرع است امام میگوید که شخصی در حق صغار بر بنده را اگر غیر او ست
و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف بنده اگر
بعضی از ایشان کبار بود زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد جائز بود پس
اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب شرع لازم آید کذا فهم من العبارت مسئله اگر وصی از وصایت
عاجز آید قاضی دیگری را با وی ضم کند یا وی یار کند مسئله اگر وصی بر وصایت قادر است و امین است قاضی نتواند که
او را از وصایت بر آرد و ملکه در حیات است که او را ایجال خود باقی دارد مسئله اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزد یک امام
هیچ یکی را با دیگری تصرف روا نبود مگر خریدن کفن و ورد تجهیز وی و در خصومت حقوق وی و قضا دین وی
و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه بر صغیر وی و آزاد کردن بنده معین وی زیرا که
در این چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف فروختن غیر معین را آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و رد کردن ودیعه
معین و روا نفاذ کردن وصیت معین و جمع کردن اموال که ضائع شدن باشد و فروختن چیزی

چیزی که خوف تلف آن باشد هر کدام را بی دیگر تصرف روا بود زیرا که در بعضی ازین چیزها مذکور احتیاج بنظر
نیست و در بعضی متوقف کردن ضرر لاحق میشود و در بعضی بسبب اجتماع شور و غوغا میشود پس نزدیک طرفین
اجتماع هر دو شرط نباشد و نزدیک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود مسئله اگر وصی شخصی
مر دیگری را در مال خود یا در مال موصی خود وصی کند وصی اول از هر دو مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم
میشود که اگر از مال موصی دیگری را وصی کرد هم از مال موصی شخص و هم از مال او وصی گردد اما در حاشیه چلپی میگوید لیکن اینجا
در کتب معتبره نیافتم و آنچه در کتب معتبره است آنست که اگر وصی اول از مال خود یا از مال موصی خود دیگری را وصی کرد یا دیگری را گفت
ترا وصی کردم پس آنکه از مال خود یا از مال موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود و اگر از مال وصی امر صورت دیگری را وصی کند
وصی شخص در این کتب معتبره مذکور است مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که صغار باشند یا کبار که غائب اند قسمت
کرده حصه ورثه را تصرف نمود روا بود بعد از آن اگر حصه ورثه در دست وصی ضائع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد مسئله اگر
وصی ترکه موصی را میان موصی له که غائب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار باشند قسمت کرده نمود پس اگر حصه موصی له در
دست وصی هلاک شود موصی له از ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود و اگر وصی باذن
موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را بر ایشان حق رجوع نباشد و اگر بی اذن وی
قبض کرده است حصه خود رجوع کند مسئله قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصی قسمت
کند و حصه موصی له را اگر غائب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و وصی او ترکه او را میان وارثان او
و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه به حج رفته بود هلاک شد نزدیک امام ثلث باقی
حج بکنانند زیرا که قسمت معتبر آن بود که بمال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک
پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت مر حج را ثلث مال او جدا کرده است از باقی مر حج را
هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیرا که محل وصیت ثلث مال است
پس اگر از ثلث چیزی باقی مانده باشد بدان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ حال چیزی نگیرند زیرا که
برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزی را از مال خود برای حج اگر آن بعد
از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند مسئله وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی شخصی

۲۵۷

موصی او در غیبت غرما بفروشد مسئله اگر شخصی مرد یکی را وصی خود کرد و وصیت نمود بعد از مردن من فلان بنده مرا بفروشید

بهای آنرا تصدق کنی و وصی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخت بهای آنرا قبض کرده بود و در دست وصی

هلاک شد بعد از ان بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه میت رجوع نماید زیرا که

از جانب میت عامل است بقول قدیم از ان مال در ترکه رجوع کند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است

لیکن امام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد از ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت

مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخت بهای آنرا قبض کرده و در دست وصی هلاک شد بعد از ان

بنده را شخصی باستحقاق برد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی با آن مال طفل رجوع کند زیرا که برای وی عامل است

و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا

که در ترکه نبوده است مسئله وصی را جایز است که مال طفل را که منقول است بمثل قیمت آن بفروشد یا بچیزی که مردم در آن تغابن نمایند

یعنی بچیزی که در قیمت مقومان نمی آید نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیزی برای وی بیک بفروشد

خریدن و فرق میان این بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرید یا مال خود را بوی فروخت روا نباشد و نزدیک یکی

وصی از جانب پدر بود و در ان منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را بده درم از طفل بخرد یا متاع ده درم بفروشد

ده درم را از طفل بپانزده درم بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد هیچ

حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بمثل بها یا بچیزی که مردم تغابن باشد برای خود بخرد یا مال خود را

بان بها بوی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بیگانه بفروشد بقول متقدمین

روا بود و بقول متاخرین اگر مشتری دو چندان بها بخرد یا طفل را به بهای آن حاجت باشد یا میت قرض باشد که بی

بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و بعضی گفته اند اگر بسبب اجنبی بفروشد

اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد

روا نباشد مگر آنکه پدر مفسد الحال بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را نه رواست که مال صغیر را

یا شرکت یا بضاعت دهد و نیز جایز است که مال صغیر حواله قبول کند و اگر بر صغیر قبول کرده انکار شده

زیرا که در ان صغیر راست که مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر پدر غایب بود وصی جایز است

۲۵۰

٢٥٩

که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز بیع بنا بر آنست که در ان حفظ مال است و عقار
محتاج بحفظ نیست مسئله وصی را جایز نیست که بمال یتیم تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای
تجارت مسئله وصی صغیر پدر صغیر در مال زوجه صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است مسئله اگر دو وصی
برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث که کبیر باشد بمال میت گواهی بدهند جایز نباشد
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگر چه مال او از ترکه نبود پس گواهی در ان جایز نباشد و در مال کبیر او را تصرف
نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی در ان روا نبود و نزدیک صاحبین روا
بود اگر چه مال از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوئیم در مال کبیر او را
تصرف محافظت است و اگر غایب باشد تصرف بیع است این همه تصرف ثابت باشد در مالی که او را در ان تصرف
باشد گواهی او در ان جایز نبود و کذا فهم من الکتب مسئله اگر دو وصی برای اجنبی وارث بوصیت مالی گواهی دادند
روا نبود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بر یکی هزار درم بوصیت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بهزار
درم بوصیت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت کنیز و درم گواهی دادند
گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود مسئله اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمر بنده خود را وصیت کرده است
و زید و عمر گواهی دادند که میت مذکور برای این دو ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک امام شهادة
هر دو فریق جایز باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود کتاب الخنثی مسئله خنثی کسی است
که [illegible] فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند پسر باشد و اگر از راه فرج بول میکند زن بود و اگر از هر دو راه
بول میکند اعتبار سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین از راهی که بول زیاده
میکند آنرا اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست مسئله اگر خنثی بعد از بلوغ ریش بر آورد یا
بزنی وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان بر آمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی او را
وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی از این علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد
چنانکه ریش کشید و پستان بر آورد خنثی مشکل باشد مسئله اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز را اعاده
اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را اعاده

نماید مسئله اگر خنثی مشکل در نماز سر خود را با چیزی بپوشند و او را پوشیدن جامهای ابریشمین [illegible] واجب [illegible]

جایز نباشد مسئله خنثی مشکل از مردم و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن با او خلوت نکند و بی محرم او را

سفر جایز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و بهتر آنست که از مال او کنیزک بخرند تا ختنه او کند و اگر او را مال نباشد

از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای آن را در بیت المال نهند مسئله اگر خنثی

پیش از ظاهر شدن حال بمیرد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم کنند [illegible] جامع الرموز [illegible]

اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم دست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کناند مسئله اگر خنثی

قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود مسئله چون خنثی را برای دفن کردن

در قبر درآرند مستحب است که قبر او را بالای چیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده

ضرور نیست کذا فی الهدایه مسئله چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گزارند جنازه مرد را قریب امام نهند

بعد از آن جنازه خنثی را بعد از آن جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعیدتر بود مسئله

اگر شخصی بمیرد و دو پسر یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزد امام مر خنثی را یک حصه و مر پسر را دو حصه باشد زیرا که [illegible]

او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشته [illegible] باعتبار مرد او را

کمتر از اعتبار زن رسد [illegible] او را مرد اعتبار کنند چنانکه [illegible]

گذشت اگر خنثی [illegible] اعتبار [illegible] خواهر [illegible]

او در [illegible] نصف [illegible]

باشد [illegible]

بود و برادر [illegible] دو حصه از آن شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است [illegible]

تصحیح این [illegible] شش حصه [illegible] که شش حصه است [illegible]

مر برادر را بود که عصبه است پس [illegible] خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که [illegible] شش [illegible]

ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد [illegible] ثلث از هفت [illegible]

هفت بود و این از آن زیاده است کما لا یخفی [illegible] خنثی را نصف [illegible]

۲۶۰

۲۶۱

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی بهتر و حصه تصحیح کرده

مجموع را بوی رسانند و اختلافات در تفسیر آن میان صاحبیه مذکورست در

عربی مسائل شتی مسئله کتابت گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان از

فلان بفلان بر کاغذ نویسد بهتر از بیان بود و اگر چه از حاضر باشد

کتابت او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان

بر کاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر

و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت

نیز آن را اعتبار نبود مسئله اشارت گنگ بچیزی که بآن نکاح او و طلاق

او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار است مسئله

اگر گنگ باشارت اقرار بموجب حد کرد حد لازم نشود مسئله اگر بستگی

بستگی زبان حادث شد چنانکه سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما

اگر بستگی او ممتد شد چنانکه بیک سال کشید و بقول بعضی تا موت او

ماند و بقول بعضی فتوی بر آنست و اشارت او چیزی مشتهر گشت و

معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر ز او اصلا حکم نبود و

نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

او مشتبه نشود مسئله اگر در گوسفندان مذبوح [illegible]

با یکدیگر مشتبه شوند جایز است که در حالت اختیار در وقت تحری

مذبوح را بخورد مگر آنکه مردار [illegible] اکثر بود یا برابر [illegible] جایز است

و نزد امام شافعی در هیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل اضطرار است

و اینجا ضرورت نیست ما میگوییم تحری از دلائل شرع صحیح است و اعتبار

غالب شده است و اگر خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبود

زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن

مباح است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار زیاده بود

خوردن مذبوح بتحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار

نیز جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض

يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا إسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث
ما بقي بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الإرث بنسب ونكاح وولاء ويبدأ بأصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الأرحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له بأكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الإرث الرق والقتل
واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة أو حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الابن وابنه والأب وأبوه والأخ وابنه
والعم وابنه والزوج ومولى النعمة ومن النساء سبع الأم والجدة والبنت وبنت الابن والأخت والزوجة ومولاة النعمة والوارث
ذو فرض وعصبة وذو رحم فالفرض سهم مقدر والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث
والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللأخت لأبوين وللأخت لأب عند عدمهما إذا انفردن
وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود أحدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود أحدهما والثلثان
لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للأم عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الإخوة والأخوات ولها
ثلث ما بقي بعد فرض أحد الزوجين في زوج وأبوين أو زوجة وأبوين ولو كان مكان الأب جد فلها ثلث الجميع ٢٦٣
خلافا لأبي يوسف ولاثنين فصاعدا من ولد الأم يقسم لذكرهم وأنثاهم على السوية والسدس للأم عند وجود الولد
أو ولد الابن أو الاثنين من الإخوة والأخوات وللأب مع الولد أو ولد الابن وكذا الجد الصحيح وهو من لا يدخل في نسبته إلى الميت أم
وللجدة الصحيحة وهي من لا يدخل في نسبتها إلى الميت جد فاسد ولبنت الابن مع البنت الواحدة وللأخت لأب مع الأخت لأبوين

فصل والعصبة من يأخذ كل التركة إذا انفرد أو ما أبقته الفرائض وأقربهم جزء الميت أي البنون ثم بنوهم
وإن سفلوا ثم أصله وهو الأب ثم الجد الصحيح وإن علا ثم جزء أبيه وهم الإخوة لأبوين أو لأب ثم بنوهم وإن سفلوا ثم جزء جده وهم الأعمام
لأبوين أو لأب ثم بنوهم وإن سفلوا ثم جزء جد أبيه كذلك والعصبة بغيره من فرضه النصف والثلثان يصرن عصبة بإخوتهن يقسم للذكر
مثل حظ الأنثيين ومن لا فرض لها وأخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الأخ والعصبة مع غيره الأخوات لأبوين أو لأب مع البنات
وبنات الابن وذو الأبوين من العصبات مقدم على ذي الأب حتى إن الأخت لأبوين مع البنت تحجب الأخ لأب ثم عصبة ولد الزنا وولد الملاعنة
مولى أمه والأب مع البنت صاحب فرض وعصبة وآخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور ثم كأب مولاه وابن مولاه فما لنا
لابن مولاه وعند أبي يوسف للأب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الأب جد فكله للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه وأخاه فالجد أولى
وعندهما يستويان والعصبات يأخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا وإخوة لأم وإخوة لأبوين فالنصف للزوج

وسدس الام لا شيء لهم الاخوة لابوين كما في المشتركة والحمارية **فصل** ستة لا يحجبون اصلا في حق ستة الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجة ومن
عداهم يحجب الابعد بالاقرب وذو القرابة بذي القرابتين ومن لا يرث لمعنى فيه لا يرث مع الاولاد والاخوة يحجبون ويرثون معا يحجب الاخوة
بالابن وابنه وان سفل وبالاب وبالجد والعلاة بالاخ لابوين ايضا وعندهما لا يحجب الاخوة لابوين الا بالاب ولهم مع الجد المقاسمة ان لم تنقص
المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي الفرض والسدس عنده والفتوى على قول الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقط بنات الابن
الا ان يكون بحذائهن او اسفل منهن ابن ابن فيعصبهن ومن فوقهن ممن ليست ذات سهم ويسقط من دونهن واذا استكمل الاخوات لابوين
الثلثين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب فيعصبهن وتسقط الام والجدات بالاب ايضا وكذا الجدات الابويات بالام
ومن سهمت كانت الجدة القربى من اي جهة كانت وارثة والجدة كام الاب تحجب ام الام اذا اجتمعت ... ام
ام الاب والاخوات لابوين كام ام الاب في القيام ام الام مقام السدس لذات القرابة ثلثه والاخرى السدس عند ابي يوسف ويحجب
بالقتل ونحوه لا تحجب والمحجوب يحجب كما في الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس **فصل** في الرد
سهام الفريضة ستة مخارج واربعة مخارج لا تعول الاثنان والثلاثة والاربعة والثمانية وثلاثة تعول الستة الى عشرة وترا وشفعا والاثنا عشر
الى سبعة عشر وترا لا شفعا والاربعة والعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية امراة وبنتان وابوان والرد ضد العول
لا تستغرق السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم فان كان من يرد عليه
واحدا فالكل له من غير حساب وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم اثنين لو كان في المسئلة سدسان ومن ثلاثة لو سدس
وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا يرد عليه ٢٦٣
اعطى فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤوسهم فان استقام كزوج وثلث بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤوسهم في مخرج فرض من لا يرد
عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل رؤوسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسئلة من يرد عليه
فان استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات
ثم يضرب سهام من لا يرد عليه في مسئلة من يرد عليه وفيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه ويصحح بالاصول الآتية **فصل** ذوو الارحام
يرثون كما يرث العصبة عند عدم ذوي السهام فمن انفرد منهم احرز جميع المال ويرجحون بالقرب ...
وارثهم عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل ...
المدرجة بالقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف وعند
محمد يعتبر العدد من الاصول والصفة من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة ويقسم نصيب كل
على اول بطن اختلفت كذلك ان كان والا دفع حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات واولاد
بنات الابن وان سفلن ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات واولاد الاخوة
لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام واولادهم ثم جزء جد ابيه او
جد امه ... **فصل** في الخنثى والحمل
اذا اجتمع ... التقسيم ... على ورثة الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان اجتمع ...

ثم نام اخطى السدس فرضا ثم قسمنا الباقي عصوبة فلا يرث المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو انفردتا في
شخصين يرث بهما وان كانت احديهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ولو تفاوتا يعتبر النصيب في ... وهو المختار وعند محمد يرث بنصيب اثنين فان خرج
اكثره حيا ورث وان ... فصل المناسخة ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسألة الاولى ثم الثانية فان استقام
ما في يد الميت الثاني من التصحيح الاول على مسألته فبها والا فاضرب وفق التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه منه والا فاضرب كل الثاني في الاول فالحاصل مخرج
المسألتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني في وفق ما في يده او في كله
فما خرج فهو نصيب كل فريق وان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث مكان الثاني وكذا ان مات رابع وهلم جرا
فصل في حساب الفرائض الفروض نوعان الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني الثلثان
ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فمخرج كل فرد منها سميه الا النصف فانه من اثنين والثمن من ثمانية والثلثان والثلث من ثلثة
والسدس من ستة وان اختلط النصف بكل النوع الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين واذا
انكسر على فريق وباينت سهامهم عددهم فاضرب عددهم في اصل المسألة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم فاضرب
وفق عددهم في اصل المسألة كامرأة وستة اخوة وان انكسر على فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤوسهم فاضرب احد الاعداد في اصل ٣٦٥
المسألة كثلث بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسألة كاربع زوجات وثلث جدات واثني عشر عما وان وافق
بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب في
جميع الثالث ثم في الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسألة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام
وان تباينت الاعداد فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في المسألة كامرأتين وعشر
بنات وست جدات وسبعة اعمام وان كانت المسألة عائلة فاضرب في الاصل مع العول في جميع ذلك فصل تداخل
العددين يعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة كثلثة مع التسعة
وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان في اكثر فهما
متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث واربعة فبالربع هكذا الى العشرة وان في احد عشر
فبجزء من احد عشر وهلم جرا وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسألة فيما ضربته في
اصل المسألة فما خرج فهو نصيبه وهذا العمل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسألة

رؤسهم ثم اعط مثل تلك النسبة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او الغرماء فانظر بين التركة والتصحيح
فان كان بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح يخرج نصيب ذلك الوارث وان لم
يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث في جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه وكذا العمل لمعرفة نصيب كل فريق
في القسمة بين الغرماء واجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منهما
فاطرح نصيبه من التصحيح او الديون ثم اقسم الباقي على سهام من بقي منهم قال مؤلفه فهذا آخر ملتقى الابحر [illegible] في عدم ترك
شيء من مسائل الكتب الاربعة والتمس من الناظر فيه ان اطلع على الاخلال بشيء منها ان لا يعجل فان الانسان محل النسيان [illegible]
ذلك بعد التامل في مظان تلك المسألة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع آخر [illegible] في احد
الموضعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين لم اذكر شيئا من [illegible]
من المسائل في الكتب الا بقيد وحسبي الله نعم الوكيل

خاتمة الطبع

المنة لله که درین ایام سعادت انضمام [illegible] ترجمه فارسی [illegible]
ملتقى الابحر اولى تصنيف لطيف عالم نحرير فاضل بی نظیر مولوی عبد الحق سجاول [illegible]
فريد دهر جهبذ عصر مولوی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم حلبی [illegible]
موقوف بود [illegible] رسالهٔ خاص [illegible]
در مطبع فیض منبع جناب معلی القاب عالی همم
معالی شیم مشهور نزدیک و دور
منشی نول کشور صاحب واقع کانپور
بماه مئی سنه [illegible] عیسوی
[illegible]
مشتاق برادر خود
سید [illegible]
فقط